مبانی هستی شناسی عرفانی

"تبیین جهان بینی قرآنی و ایدئولوژی آخرالزمانی"

*****

The Principles of Theosophical Ontology

استاد علی اکبر خانجانی

بسم الله الرّحمن الرّحیم

عنوان کتاب : **مبانی هستی شناسی عرفانی**

مؤلف : **استاد علی اکبر خانجانی**

تاریخ تألیف : **اردیبهشت 1389ه .ش**

تعداد صفحه : 115

فهرست

مقدمه

بسم اللّه الرّحمن الرّحيم

اين رساله بارانداز و عصاره و كمال مجموعه آثار اينجانب است كه جهان بيني قرآني و ايدئولوژي اسلامي و حكمت ديني آخرالزماني را بزبان بسيار ساده تبيين نموده است و به بزرگترين آرمان اين بنده جامه عمل پوشانيده است كه مبرم ترين نياز معنوي انسان مدرن و بخصوص جوامع اسلامي است . خداوند مهربان را از بابت اين توفيق عظيم سپاس كه بالاخره توانستم آرمان و وصيت دكتر شريعتي عزيز را هم محقق سازم .

1 - مكان(آسمان)

بسم الله الحكيم

جهان هستي در مرحله نخست يك «مكان» است يك «جا» است قلمرو «امكان» است كه هر چيزي را ممكن مي سازد . و بلكه هر ناممكني را امكان وجود مي دهد زيرا بزرگترين محالات همانا بوجود آمدن از عدم است . پس آنچه كه مكان ناميده مي شود قلمرو امكان ناممكن هاست .

پس هر محالي از بطن و متن مكان است كه ممكن مي گردد و اين جادوي امكان در ذات خود مكان نهفته است . يعني اين خود مكان و جا است كه در آغوش تهي و خالي خويش هر چيزي را پديد مي آورد و مي زاياند .

مكان را خلاء هم ناميده اند و گاه آنرا مترادف عدم دانسته اند . از اين منظر بايد گفت كه اين عدم است كه از ذات خود موجودات را پديد مي آورد و جهان را از ذات تهي خود مي جهاند .

پس مكان ، جا ، خلاء يا عدم همان مهد و مادر زايش هستي موجودات و كائنات است .

فضاي لامتناهي تهي از هر ذره و كره و موجود و ماده و جرمي عين عدم است در ذهن محسوس بشري . و ذهن محسوس بشر عدم را درشكل فضاي تهي از هر چيزي در مي يابد . ولي در حقيقت اين عدم نيست اين همان چيزي است كه در فرهنگ قرآني آسمان ناميده شده است كه نخستين مخلوق خداوند است . يعني مكان نخستين خلق خداست .

عدم حقيقي همان فقدان مكان و فضا است كه ذهن بشري از درك و تصورش عاجز است زيرا ذهن انسان فقط مي تواند هستي را درك كند و چون نيستي وجود ندارد ذهن هم قادر به درك آن نيست .

بهر حال طبق باورهاي مذهبي كه امروزه در كيهان شناسي علمي هم كمابيش به اثبات رسيده است جهان هستي مخلوق است و مبدأ وآغاز و پاياني دارد . يعني زماني بوده كه نه جهاني وجود داشته است و نه مكان و فضائي حتي . در آن هنگام فقط خدا بوده است در لامكان و بر عرش عدم .

درك وجود وحضور خداوند خالق در عرصه عدم و لامكان بي ترديد ناممكن ترين ادراك براي ذهن انسان بوده است و همين فهم محال اساس كفر و انكار بشر مي باشد . چرا كه آدمي هر چه را كه فهم نكند انكار مي كند و اين يك جبر معرفتي است .

ذهن آدمي وجود خداوند عرصه لامكان را همانقدر انكار مي كند كه عدم را . بخصوص كه در معرفت ديني و توحيدي هم وجود خداوند مبرا از هر ماده و مكان و فهم حسي بشر است و همه توصيف هاي بشري درباره ذات خداوند شرك و كفر و الحاد محسوب مي گردد زيرا ذهن انسان قادر به فهم موجودي فوق مكان و غير محسوس نيست . ولي نياز انسان به وجود خداي جاويد و خالق موجب پيدايش انديشه ها و مذاهب مشركانه و بت پرستانه شده است .

خداوند مكان (آسمان) را آفريد و خود مكان بود كه از ذات خود به اراده الهي ، ذرات و سپس كرات را پديد آورد و از متن كرات موجودات ديگري پديد آمدند و آب پديد آمد و از متن و ذات آب هم حيات رخ نمود و گياهان و جانداران و انسان پديد آمد .

در قلمرو تأويل و رجعت به ازليت ذهن آدمي عقب تر از عرصه مكان و خلاء مطلق يا آسمان نمي توان رفت . يعني مبدأ ذهني عالم هستي در بشر همان فضاي لا متناهي (مكان) است همانطور كه قرآن كريم هم آسمان را نخستين خلقت ناميده است. كه سپس به آسمان وحي شد تا ذرات را پديد آورد و به ذرات وحي شد تا كرات را پديد آورند و تا خلق انسان كه آخرين مخلوق خداست و هدف خدا از خلقت جهان هستي كه همان شناخت خداست و پرستش او . يعني همين كاري كه ما در اين رساله مشغولش هستيم .

انسان از طريق تفكر درباره جهان هستي به منشأ نيستي ره مي جويد و بواسطه انديشه در باب مكان به لامكان مي رسد هر چند كه غير قابل فهمي محسوس است .

لامكان يا عدم درست مثل خداوند فقط يك ايده محض هستند يك كلمه .

همانطور كه در متون مذهبي نيز آمده است كه خداوند در ازل يك كلمه بود و بس . ولي اين كلمه در كجا بود ؟ زيرا اصلاً جائي نبود .

كلمه خدا مثل كلمه عدم يا لامكان فقط در ذهن انسان است و انسان موجودي در مكان است ولي در ازل كه مكاني نبود كه آن كلمه در ذهن موجودي در آن مكان باشد .

حضرت رسول اكرم مي فرمايد كه خداوند قبل از خلق جهان در «عماء»بود و عماء چيزي بود كه نه بالائي داشت و نه پائيني. و اين همان معناي عدم و لامكان است .

در معرفت ديني و خاصه قرآني تنها راه شناخت خدا رجعت است كه «ذكر» ناميده مي شود يعني به ياد آوردن گذشته ها تا ازليت و آستانه عدم و عماء كه حضور خداست و عرصه لامكان .

بنابراين تفكر اصيل ديني و قرآني و الهي همانا ذكر است كه ذهن انسان را بر آستانه عدم مي كشاند كه حضور خداست .

تفكر درباره لامكان و ازليت و عدميت و عماء ، الهي ترين و اسلامي ترين و نيز عميق ترين و فلسفي ترين نوع انديشه است كه هستي را به ذات خود يعني نيستي مي كشاند و نيستي همانا قلمرو ذهني حضور خالق است .

انسان از بطن و متن جهان حيوانات پديد آمده است و حيوانات از شجره نباتات هستند و نباتات از ذات عالم جمادي سربرآورده اند و عالم ذرات و كرات هم از ذات فضاي تهي (آسمان) جهيده اند و فضاي لامتناهي هم از ذات خداوند متجلي گشته است يعني مكان از لامكان آمده است و وجود از عدم . ولي اين ايده اي كه عدم يا لامكان ناميده مي شود گوهره و معنائي صاحب اراده و هوش و قدرت است يعني خداست .

ذهن آدمي بر آستانه عدم آنقدر بايد بايستد و خشوع نمايد و بخواند و عبادت كند تا با خدايش مربوط گردد . اين همان آستانه وحي و اشراق و كشف و شهود عرفاني است .

كلمه و معناي عدم يا خدا در ذهن انسان بزرگترين اعجاز و جادوي ذهن است . چگونه ذهن به چنين معنا و كلمه اي مي رسد ؟ چه نيروئي آنرا به آستانه خدا مي رساند كه با خدايش سخن گويد و بلكه ديدارش نمايد .

اين خود خداست كه در وجود انسان و در ذات نفس ناطقه يعني ذهنش ، آدمي را بخود مي خواند و بسوي خود مي كشاند و كلمه «خدا» را در او القاء و وحي مي كند و از ذات همين كلمه با او سخن مي گويد و بلكه ديدارش مي كند .

پس كل جهان هستي ، جهيده و پديد آمده از كلمه خدا يا ايده خداست كه در فهم فلسفي محض مترادف عدم است .

ولي اين كلمه يا ايده محض (خدا يا عدم) فعلاً در ذهن انسان فكور است كه حضور دارد كه در آخر و پايان و غايت و كمال خلقت رخ نموده است و در دورترين حد از ازليت و عدميت قرار دارد و بقول قرآن مقيم در درك اسفل السافلين است.

انسان بواسطه اين كلمه و ايده است كه از درك اسفل السافلين با مقام اعلي العليين ارتباط بر قرار كرده است كه ابديت را به ازليت متصل كرده است . اين اعجاز ذكر است و تأويل هستي به نيستي .

عشق به فنا و فناپرستي در عرفان همان عشق به خدا و خداپرستي حقيقي و وجودي است . فنا بيان فلسفي و محسوس خداست . زيرا خداوند از منظر ادراك حسي بشر عين فناست .

عدم، ناممكن است زيرا وجود ندارد . يعني هرگز دوراني نبوده است كه وجود نبوده باشد . عرصه قبل از خلق كائنات وزمين و زمان و مكان ، عرصه وجود محض و مطلق بوده است كه خداوند است كه نور مطلق است و نه از نوع نور آفتاب . زيرا نور آفتاب نيازمند مكان و فضاي لامتناهي است .

آري ، دوراني كه نه مكان و فضائي بود و نه زمان و ذره و كره و موجودي وجود داشت خدا وجود داشت كه موجودي في الذاته و مطلق بود و نيازي نداشت كه موجوديتي مادي و محسوس و ظاهري داشته باشد تا كسي او را بشناسد زيرا كسي هم نبود جز خود او . و او در ذات خودش و براي خودش بود و جز او از خودش با خبر نبود . او ذات و بودن محض بود در لامكان و بي زمان و بدون جهان .

ولي اراده كرد كه خودش را معرفي كند و محسوس و موجود كند و چيزي نمايد . و لذا غير را آفريد و نخستين غير همان مكان يا آسمان بود . و اين نخستين عرصه ظهور اوست و حضور او براي غير و بواسطه غير .

ولي او مي خواست كه داراي جمال باشد و لذا جرم و ماده را آفريد . و ذرات و كرات دومين عرصه ظهور و حضور اوست از غير و براي غير .

و اين پروژه هنوز كامل نبود تا جان و انسان را آفريد و بدينگونه صاحب جمال شد . و انسان ظهور خداوند است در غير .

جهان مكان و ماده و جان ، جهان غير است ، غير وجود ذاتي خداوند .

خود او به رسولش محمد مصطفي مي فرمايد كه : زمين و آسمانها مرا فرا نمي گيرند و من در كائنات جاي نمي گيرم ولي در دل مؤمن جاي مي گيرم و دل مؤمن مرا فرا مي گيرد. و لذا مؤمن با چشم دل خويش كه همان چشم اوست موفق به ديدار با او در زمين و آسمان مي شود .

انسان نيز يك جا و مكان است كه از اين جايگاه خداوند به تماشاي خودش مي نشيند . يعني انسان حجله گاه وصال خداوند با خويشتن است ، آن انساني كه بر آستانه لامكان ايستاده است . انسان ، مكان لامكان است .

دل انسان مؤمن ، لامكاني در بطن مكان است و لذا دل كانون احساس وجود محض است و از اين كانون است كه جمال وجود لامكاني خداوند ديدار مي شود .

خداوند در ذهن آدمي عين عدم است ولي اين عدم در دل آدم حضور خداست .

خداوند در عرصه قبل از خلق عالم همان حسّ هستي است كه انسان در دلش بصورت ايمان به خدا در مي يابد و يا آنرا عشق مي نامد .

دل آدمي خانه خداست كه اين حضور خدا در دل مؤمن بصورت احساس وجود و جاودانگي و عشق دريافت مي شود ولي در دل كافر احساس نابودي است .

دل آدمي سمت لامكان و وجود محض في الذاته است كه كافر در اين حيطه احساس نابودي مي كند و لذا از آن مي گريزد و به دنياي بيرون پناه مي برد . ولي مؤمن در دلش احساس وجود مطلق و جاويد دارد و لذا به دل پناه مي برد و از دنياي بيرون مي گريزد كه عرصه مرگ و حس نابودي است .

آنچه كه در ذهن آدمي همچون عدم فهم مي شود در دل مؤمن حس جاودانگي و وجود مطلق لامكان است . خداوند در عرصه قبل از مكان و زمان ، همچون حس جاودانگي و وجود محض بوده است كه سپس به اين وجود موجوديت محسوس بخشيده است و در جمال انسان مؤمن عارف تعيّن يافته است و از چشم او ديدار مي شود در مكان .

وقتي يك شيء از ميان برود جاي خالي آن باقي مي ماند ولي آيا مي توان جاي خالي را هم از بين برد ؟ حتي تصور نابودي مكان و فضا هم محال است در صورتي كه فقدان يك جرم آسان است .

نابودي اشياء ما را مواجه با فضاي تهي از اشياء مي كند و اين فضاي تهي را عدم مي پنداريم در حاليكه عدم نيست بلكه عدم ماده است . عدم حقيقي فقدان مكان است . و تصور بي مكاني محال است و اين بدان دليل است كه عدم ناممكن است . و عدم فقط يك كلمه و ايده مطلق است كه امكان موجوديت بيروني ندارد درست مثل خدا . ولي خدا وجود دارد و اين وجود را دل انسان است كه درك مي كند زيرا كانون لامكان است .

ولي خداوند عدم را بوجود آورده است و كائنات وجود عدم است كه عمري دارد و بالاخره دوباره به عدم باز مي گردد و جمال خدا آشكار مي شود كه آن روز قيامت كبراست .

خداوند جهان هستي را پديد آورده است تا انسان بتواند عدم را تجربه و باور كند كه روزي معدوم بوده است و انسان از باور اين عدميت خويش است كه خدا را درك و باور مي كند و وجود را طلب مي كند يعني خدا را .

خداباوري انسان محصول تجربه و درك مرگ و نيستي است كه در حيات و هستي محسوس و مادي عايد مي گردد . اين خداباوري همان وجود باوري و وجودپذيري است كه حاصل درك عدم مي باشد .

آسمان و فضاي لامتناهي و تهي از چيزها نزديكترين احساس و ادراك آدمي از خداست و لذا براي روي نمودن به خدا روي به آسمان مي كند يعني روي به عدم . زيرا فضاي تهي از ماده نزديكترين حد به معناي عدم است . يعني خدا جائي است كه هيچ چيزي نيست .

فضا هم خانه موجودات است و هم مهد وجود است و هم زاينده موجودات و هم نگه دارنده آن و لذا هر شيء بخشي از فضا را اشغال مي كند . و كل فضاي لامتناهي تماماً اشغال شده است بواسطه ذرات و كرات . و حتي يك ميليمتر مربع فضاي خالي نداريم و لذا خلاء كامل عين نابودي تداعي مي شود .

و امروزه به لحاظ علمي نيز ثابت شده است كه خلاء مطلق ممكن نيست و اين بدان معناست كه مكان بخودي خود حامل موجودات است . اين بيانگر آن اصل فلسفي كهن است كه ضرورت عين امكان است . در اينجا امكان همان مكان است و مكان همان موجوديت است و موجودات را ضروري و واجب مي سازد . و اين حقيقت براي نخستين بار در اين رساله به اثبات عيني و مادي و فيزيكي رسيده است .

يعني خود مكان و فضاست كه موجودات و اجرام را از بطن و ذات خود مي آفريند و اين دو امر جدا نيست بلكه واقعيت يگانه اي است . يعني مكان و ماده يكي است . يعني ذرات و كرات و اشياء از جنس فضا هستند همانطور كه خود ماده بر ضد ماده استوار است يعني ماده از عدم است و ماهيت عدمي دارد يعني اندرون ذات هر ذره و كره و شي اي تهي است و امروزه علم فيزيك ذره اي اين حقيقت را به اثبات رسانيده است كه همه چيز از عدم است در حين وجود داشتن . نه اينكه ماده از عدم آفريده شده و در ازل نبوده است بلكه حتي در عين بودن هم نابوده است و نابودن ماهيت هر بودني است .

يعني ماده از مكان است و مكان هم از لامكان . و لامكان گوهره وجود مطلق است . آيا مفهوم است ؟
يعني فضا و ماده حقيقت و موجوديت يگانه اي است . يعني بود و نبود في الواقع و به لحاظ فيزيكي نيز امري واحد است .

2 - اجرام (عالم ارض – ماده)

انسان خلق شده است تا خدا را بشناسد و بپرستد یعني باور کند که عدم وجود دارد و وجود حقیقي و ابدي همان عدم است و بود و نبود یکي است . این هدف از خلقت است . و انسان کامل کسي است که به این حق رسیده و خودش مظهر یگانگي بود و نبود است و از عدمش ، وجود را آشکار مي کند یعني خدا را .

عالم ماده و طبیعت و کائنات تماماً حضور و ظهور عدم است : وجودعدم !

و این تضاد جادوئي منشأ طپش و حرکت و انفجار و انقلاب و تغییر و تبدیل و پیدایش بي نهایت موجود شده است که اسیر عدم است و بسوي عدم مي رود و در عدمیت خود موجودیت دارد و موجودیتش عدم زاست و بالاخره معدوم مي گردد .

شناخت فضا و مکان و مکانیت اصیل ترین شناختهاست که بشر تاکنون کمترین معرفتي در این باب حاصل نکرده است .

آنچه که ذات یا جوهره یا وجود في نفسه نامیده شده است همان فضا و مکان تهي از ماده است . خداوند ، مکان و فضا را آفرید و فضا هم اجرام را آفرید . پس فضا نزدیکترین مخلوق به خداست و لذا عدم گونه است .

و لذا فضا شناسي به معناي حقیقي کلمه نابترین شناختهاست . آنچه که در فیزیك جدید موسوم به فضا شناسي است عملاً اجرام و کرات شناسي است و نه شناخت خود فضا . و البته فضا شناسي رکن اول هستي شناسي عرفاني است و لذا فضا شناسي نزدیکترین حد به خداشناسي مي باشد .

فضا یا مکان همان عدم مجسم است و یا خداي حي و حاضر است و لذا همه روي به آسمان دعا مي کنند و خدا را مي خوانند.

«مکان» همان تحقق و تجسم امر «کن» (بشو) مي باشد و لذا فضا مهد امکان شد .

«مکان» و «امکان» و «کن» که از یك ریشه لغوي هستند داراي ذات و معناي واحدي هم هستند که در این رساله به اثبات رسیده است .

به لحاظ علمي مي دانیم که همه چیز در خلاء مطلق از هم مي پاشد و نابود مي شود . حال فضاي لامتناهي تهي از هر ذره و کره اي را مجسم کنید که در ازل وجود داشته است که قلمرو نابودي بوده است و عین نابودي مجسم بوده است : بود نبود !

از بطن این نابودي اجرام پدید آمده اند یعني همه ذرات و کرات و اشیاء بر ذات نابودي قرار دارند و بستر و ماهیت اندروني هر چیزي عدم است یعني ماده بر عدم قرار دارد و عدم کل اندرونش را تسخیر کرده است و لذا هر چیزي صورتي از عدم است و بي نهایت صورت از عدم پدید آمده است . پس جهان هستي صورت عدم است در بي نهایت تجلي .

و گفتیم و نشان دادیم که عدم ، خداست پس جهان هستي تجلي خداست در بي نهایت صورت . که آخرین صورتش انسان است که صورت کامل است .

پس خود فضا یا آسمان مهد اشد و مطلق تضاد است تضاد بود و نبود . این تضاد منجر به انفجار بزرگ شد و ماده رخ نمود و ذرات و کرات پدید آمدند . و نهایتاً انسان که مظهر جمال این تضاد است جمال بودِ نبود !

يعني وحدت بود و نبود در كالبد آسمان تهي از هر چيزي منشأ پيدايش اجرام و اشياء مي باشد . زيرا فضا مظهر اشد و اكمل تضاد است چون حضور عدم است .

پس آسمان منشأ تضاد و ديالكتيك و انفجار و پيدايش ماده و موجودات است .

آسمان ، جمال هستيِ نيستي مي باشد. وحدت بود و نبود در آسمان كاملاً مشهود و مفهوم است. آسمان جمال ديالكتيك و وحدت اضداد است. آسمان جمال توحيد است و توحيد جمالي: توحيد وجود و عدم! عدمي كه به چشم ديده ميشود به رنگ آبي!

اين تضاد هم منشأ پيدايش ماده و طبيعت و كائنات و جان و انسان است و هم موتور محركه جهان . هم خالق است و هم راهبر .

و بيهوده نيست كه عارفان واصل خداوند را بر طاق آسمان ديدار مي كنند . آسمان بمانند آئينه جمال خدا . جمال بودِ نبود !

وقتي از كن و مكان و امكان سخن مي گوئيم در حقيقت از تضاد بود و نبود سخن مي گوئيم . اين تضاد مهد و منشأ و اراده به شدن است و پيدايش موجودات .

وجود همان خداست و عدم هم ادراك بشر از اين وجود است اين اتحاد و تضاد بين وجود و عدم منشأ شدن و پيدايش است .

اين جايگزيني (خلافت) وجود و عدم در ذهن آدمي علت العلل همه احساسات و باورها و محسوسات و معلومات و تجربيات بشر است . كل جهان ماده نيز معلول اين خلافت است .

قبل از خلقت جهان ماده ، وجود يك معناي محض و ايده مطلق بود يك كلمه بود همچون خدا . و اما چون جهان ماده رخ نمود و معنا تعيّن يافت و ماده شد معناي وجود از ذهن آدمي به نسيان رفت و لذا ماده وجود تبديل به ماده عدم شد و تجربه و هستي مادي انسان سراسر قلمرو مرگ و نيستي شد و بدينگونه جاي وجود و عدم عوض شد و ديالكتيك آغاز گشت و شدن رخ نمود و حركت و تاريخ پديد آمد كه تماماً تاريخ ماده عدم است .

انبياي الهي آمدند تا معناي اين ماده هستي را متذكر شوند و به ياد بشر آورند تا عدميت هستي را در بشر جبران كنند و وجود جاويد ماده را آشكار سازند و انسان را به ديدار با جمال وجود در ماده عدم نويد دهند : لقاء الله !

هستي مادي و ماده وجود ، آدمي را از معنا و گوهره هستي بيگانه و كافر ساخت مگر اينكه دوباره اين معنا را به ياد آورد و با جمال اين معناي وجود ديدار كند كه اين مقام انسان كامل و واصل است كه به معنا و جمال وجود متصل شده و از عدميت ماده رهيده است و اين مقام رستگاري است : رستن از عدميت وجود !

اين جهان مادي كه اسير مكان و زمان است «هستي براي ديگري»است يعني هستي براي خود خدا نيست يعني آن هستي نمادين است كه براي انسان جز عدم به بار نمي آورد كه در اين عدميت است كه وجود را كشف مي كند و اين مكاشفه همان ايمان است و رستگاري در مراتب .

در اينجا ايمان به معناي درك و باور وجود ابدي و مطلق و حضور خداوند در جهان مادي و ميراست : باور به وجود در عدم! باور به يگانگي بود و نبود !

«هستي براي ديگري» يا «وجود غير» همان هستي براي عدم و عدميان است كه آدم در كمالش قرار دارد و چون عدمي است كه روح وجود را هم حمل مي كند . وجودي كه بر آستانه عدم افتاده است . عدمي كه بايد وجود را طلب كند . و اينست معناي برزخ !

يعني كائنات براي اكثريت آدميان همان جهان برزخي است : عدم وجود نما و يا وجود محكوم به عدم !

عدم به معناي نابودن نيست بلكه عدم در مخلوقي بنام آدم به معناي وجود ناخودآگاه است يعني وجودي از هستي جاويد خود جاهل و غافل است و اينست كه خودشناسي تنها راه نجات آدم از عدميت بمعناي نابودي است . زيرا عدم همان وجود ازلي و مطلق است ، خداست . و اينست كه خودشناسي به خداشناسي در خويشتن منجر مي شود . يعني انساني كه در عدميت خود مكاشفه مي كند وجود ازلي و ابدي پروردگار را مي يابد و از اينجاست كه جاي وجود و عدم در آدمي تغيير مي كند يعني ماده عين عدم مي شود و عدم عين وجود مي گردد. و اينست مقام صدق عرفاني !

و اينست راز از خود گذشتن ! يعني تا آدمي از تماميت وجود و حيات مادي خود نگذرد به گوهره وجود ازلي و ابدي خود نمي رسد و باور نمي كند كه آنچه را كه او عدم مي پنداشته عين وجود است و آنچه را كه وجود مي دانسته عدم است . و اين مقام توحيد است بمعناي يگانگي وجود و عدم !

تجربه و درك مادي انسان از جهان ماده منجر به شكست و تباهي و مرگ و نيستي مي شود و لذا جهان هستي را مهلكه خود مي يابد . ولي تجربه غير مادي انسان از جهان ماده منجر به كشف جاودانگي و حضور خداوند مي شود . يعني تجربه غير خودي بشر منجر به درك خدا مي شود زيرا بشر وجودي غير است پس از خود گذشتن عين گذشتن از غير است و پيوستن به خود خداي خويشتن .

انسان ، خدائي است اسير ماديت وجود . و اين ماديت همان از خود گذشتن خداست . يعني خداوند غير شده است و اين غير نامش انسان است . پس رجعت و ذكر تنها راه نجات اين خداي بيگانه از خويش است كه در عمل همانا گذشتن از ماديت خويش است تا معنا و گوهره ازلي و جاويد وجود رخ نمايد .

ماديت وجودي انسان همان از خود بيگانگي و غيرت اوست كه بايستي از آن بگذرد . اين همان تقوا و تزكيه و تطهير نفس است از ماديت .

هستي مادي (كائنات) همان هستي جهانده شده از ذات وجود ازلي و مطلق است كه وجودي في نفسه و بالقوه بود و همچون عدم بود .

پس جهان همان هستي بيگانه شده و جهانيده شده از ذات خداست يعني غير است و همان درك اسفل السافلين است كه بايستي بسوي ذات ازل باز گردد و اين امر رجعت است . رجعت ماده بر معناي وجود . رجعت غير به خويش .

پس جهان اجرام و ماده همان معناي وجود و ذات مطلق ازل است كه در درك اسفل السافلين ساقط شده است . اين درك اسفل همان ماديت است . اين ماديت هستي همان وجود مطلقي است كه به عدم وانهاده شده است به عدم به معناي نابود گي . وجودي كه به غير داده شده است : وجود عاريه اي و هديه اي !

اهل معرفت هستي شناسانه مي دانند كه مكان و فضا يا آسمان عجيب ترين و جادوئي ترين پديده عرصه خلقت است : عدمي كه عينيت يافته است ! همانطور كه خداوند در قرآن كريم عظمت خلق آسمان را برتر از زمين (عالم ماده) خوانده است. زيرا عالم ماده و كائنات هم از بطن فضا زائيده شده است در واقعه اي كه در فيزيك جديد موسوم به انفجار بزرگ است . اين انفجار سرآغاز خلق ماده است از دل مكان و فضاي تهي از جرم كه عين عدم است .

طبق حديث قدسي وجود لامكاني خداوند در فضاي لامتناهي و هفت آسمان نمي گنجد ولي در دل انسان مؤمن مي گنجد. پس دل انسان همان كانون لامكان و عرصه ماقبل از خلق جهان است . يعني قلمرو ازليت و ابديت است . و اينست راز اين سخن كه دل خانه خداست !

اگر عرصه ماقبل از خلق جهان را عرصه عدم بدانيم دل آدمي كانون عدم نيز هست كه احساس وجود جاويد دارد . پس دل آدمي كانون يگانگي بود و نبود است يعني خانه توحيد !
پس دل آدمي ماده وجود است به معناي كامل و حقيقي و فلسفي كلمه . ولي اين ماده وجود تماماً معناي وجود را تداعي و متبادر مي كند . پس دل كانون وحدت مطلق ماده و معناست : ماده معنا !

با اينكه آدمي مقيم درك اسفل السافلين است و آخرين مخلوق عالم است و در دورترين حد از ازل قرار دارد ولي منزلگاه ازلي و وجود ما قبل از جهان است و كانون اوّل و آخر و ظاهر و باطن هستي است . و اينست كه خداوند در قرآن كريم مي فرمايد كه كل زمين و آسمانها در تسخير وجود انسان است. و يا بقول مولانا چرخ در گردش اسير هوش ماست .

پس انسان عرش خداست و خليفه او در جهان ماده .

ولي آيا براستي ماده چيست و اجرام چيستند ؟ و يا بزبان ساده تر خاك چيست كه مهد پيدايش حيات و انسان است .

خاك كه ماده اوليه كائنات است برآيند يا سنتز وحدت اضداد بين وجود و عدم است . وجود ازلي كه در محاق عدم افتاده است . وجودي كه خود را به عدم قرض داده است . وجود مطلقي كه در عدم متجلي شده است . وجودي كه به عدم امر به كن نموده است و در مكانيت امكان يافته است . مكان يا آسمان همان عدمي است كه به وجود لبيك گفته است . عدمي كه امكان وجود يافته است . آسمان همان عدم وجود يا وجود عدم است . و اين هماغوشي وجود و عدم منجر به زايش خاك شده است . اين اتحاد به انفجاري انجاميده كه خاك را پديد آورده است .

هيدروژن كه اولين عنصر خاك و خاك واحده و ماده ازل است به مثابه نخستين نطفه وجود است كه در ذات عدم پرتاب شده است . اينها همه بيان مثالي است و نه حقيقي .

آسمان (فضا-مكان) مظهر «كن» خداوند است يعني قلمرو بشو (امكان) است و ماده (عالم ارض) هم مظهر «فيكون»(شدن).

پس عالم ماده و طبيعت و كائنات عرصه «شدن» است . چه شدن؟

پس «شدن» براستي بر اساس معارف قرآني حاصل و سنتز اتحاد و رويارويئ بود و نبود است . يعني عالم ارض عرصه شدن است و فضا جمال اتحاد بود و نبود .

خداوند مي خواست كه بواسطه خلق جهان و جهانيان ، خودش را بشناساند . پس اين «شدن» يعني عالم ارض وظيفه شناساندن خداوند را دارد و جز اين رسالتي ندارد .

پس خداشناسي همان ماهيت عالم وجود است . يعني «ماهيت» (چيستي) همان شناسائي وجود است پس وجود و ماهيت امري واحد است .

يعني جهان طبيعت و در رأس آن انسان وظيفه دارد كه وجود ازلي لامكان را از عرصه مكان آشكار و معرفي كند . يعني وجود متافيزيكي را از بطن فيزيك آشكار كند . پس عالم فيزيك داراي رسالتي تماماً متافيزيكي است و داراي ذات و مقصودي متافيزيكي است . پس فيزيك و متافيزيك نيز امري واحد است .

و اين بدان دليل است كه بود و نبود امري واحد است . به همين دليل است كه هر موجودي در عالم ارض (ماده) در آن واحد هم اثبات كننده وجود است و هم عدم . هر چيزي هم وجود دارد و هم بلاوقفه در حال تغيير و فساد بسوي مرگ و نيستي در حركت است . و انسان در اين جهان هم وجود را درك مي كند و هم عدم را .

و انسان به ميزاني كه روي به ماديت جهان مي كند و وجود پرست مي شود دچار احساس و بلاياي مرگ آفرين و نيستي زا مي شود و بميزاني كه روي به مرگ و فنا مي كند به حس هستي جاويد مي رسد و وجود ازل لامكاني را در مي يابد و حتي موفق به ديدار با جمال آن مي شود .

خداوند جهان ماده را آفريد تا خود را به غير بشناساند . و اين غير همان انسان است . و انسان در شناخت خداست كه وجود ابدي مي يابد اين وجود ابدي و خدايگونه اجر انسان در اين رسالت است .

هستي مكاني يك هستي مرگ آفرين و عدم زاست مگر اينكه انسان از اين هستي مكاني موفق به شناخت هستي لامكاني شود .

هستي در مكان هستي عدمي است يعني مكان قلمرو عدم است و هر چه در مكان است صور عدم است ولي وجود را تداعي و معرفي مي كند يعني هستي قبل از مكان را .

يعني عدم آمده است تا وجود را به انسان معرفي كند و برود .« حق آمد و باطل رفت زيرا قرار بود كه برود»- در اين آيه حق همان ظهور وجود ازل است كه چون آمد باطل كه همان صورت مادي جهان است از ميان مي رود . اين سخن عرصه آخرالزمان است كه عرصه ظهور انسان كامل و امام مبين است كه محل ظهور خداوند است از ماده وجود انسان كه ماده عدمي است .

عالم ماده اين رسالت را داشته كه وجود لامكان ازل را مصور و صاحب جمال و كمال كند يا جمال و كمالش را آشكار نمايد و براي غير به اثبات برساند و لذا عمر عالم ارض(ماده) با ظهور جهاني جمال وجود ازل در روز قيامت به پايان مي رسد .

پس «شدن» كه رسالت عالم ارض و كائنات است همانا خدا شدن و خدائي و خدايگونه شدن است . و اين در مرحله نهائي بر عهده آخرين مخلوق يعني انسان است كه البته كل كائنات در اين امر بشر را ياري مي دهد و در تسخير وجود اوست . زيرا صورت خداوند از موجودي بنام بشر است كه آشكار شده است ولي فقط آن انساني استحقاق اين ظهور را مي يابد كه به معرفت درباره هستي خود بپردازد و حيات و هستي خود را وقف اين رسالت كند . يعني خداوند به جمال و جلال و كمال وجود انساني رخ مي نمايد كه او را در خويشتن درك و كشف و به ثبوت رسانيده باشد و تمام اراده خود را بخدمت اراده او گرفته باشد و به اين نداي او لبيك گويد كه: ياري دهيد مرا تا ياري دهم شما را. و او اين پيام را از طريق پيام آورانش به كل بشريت رسانيده است .

خداوند دل انسان را خانه خود قرار داده و از صورت خود به او صورت بخشيده و از روح خود در او روح دميده و همه اسماء و علم خود را در او نهاده است تا او را محل ظهور خود يا خليفه خود در عالم ارض نمايد.

پس كل عالم ماده (عالم ارض) همانا ماده وجود خدا براي ظهور از غير و براي غير است . يعني عالم ماده داراي ذات و رسالت ظهور خداوند است همانطور كه خود در كتابش مي فرمايد : بهر سو كه رو كنيد خداست و در هر كجا كه باشيد با شماست. اينست كه بر خاك سجده كنند زيرا خاك كارگاه ظهور اوست و ماده وجود اوست در عرصه ظهور .

پس خداوند فقط از ماده وجود انسان آشكار نمي شود بلكه از هر چيزي در جهان نيز آشكار مي شود ولي بصورت انسان و براي انسان .

ولي كاملترين ظهور او از ماده وجود خود انسان است .

بنابراين پر واضح است كه همه صور ، صورت خداست . همه رنگها ، رنگ خداست . همه بوها ، بوي خداست و همه مزه ها مزه خداست و همه اصوات هم صداي خداست ولي كمال همه اينها در انسان كامل است كه جمال واحده او را آشكار مي كند و همه كمالاتش را به عرصه ظهور مي رساند .

از عالم ذرات تا كرات و نبات و حيات و تا انسان جملگي كارگاه واحد ظهور خداست . كارخانه اي است كه خداوند خود را به اراده خود خلق ميكند و از عدم به وجود مي آورد. و از لامكان به مكان ميكشد و از ذات به صفات و سپس به جمال مي آورد.

3 - انسان

قبل از خلقت جهان ، قبل از زمين و آسمان و زمان و انسان هيچ نبود و هيچي هم نبود . عدم بود و آن هيچ عدم خدا بود . و خدا بي آنكه باشد بود . او فقط مي دانست كه هست و همين و بس . هستي او آگاهي محض بر هستي اش بود بي آنكه داراي هستي باشد زيرا اصلاً جائي نبود كه او در آنجا باشد . در حقيقت او نبود ولي مي دانست كه نيست . او ايده محض وجود بود وجودبي موجوديت .

مي گويند تفكر در وجود و ذات خداوند معصيت دارد و موجب كفر و جنون است ولي نه براي كسي كه ديدارش كرده است و لحظه اي در زندگي بي او نبوده است .

اين رساله تفكري در ذات خداست و شايد چنين رساله اي تاكنون نوشته نشده باشد .

بنظر بنده كسي كه در ذات خدا تفكر نكرده باشد اصلاً تفكر نكرده است و فقط خيالبافي كرده است . تفكر در ذات ازلي خداوند مستلزم كمال شجاعت و جسارت در انديشه است و مستلزم كمال ايمان به اوست و كمال عشق به او .

كسي كه موجوديتي در مكان و زمان ندارد چگونه مي تواند باشد ؟

اگر انسان پس از مرگش كه از قلمرو مكان و زمان و كالبد مادي خارج مي شود هنوز وجود دارد پس خداوند كه خالق انسان است كمتر از مخلوق خود نيست و مي تواند وجودي غير مكاني و غير مادي داشته باشد . آيا چنين نيست ؟

ممكن است گفته شود كه انسان با مرگش از تن خارج مي شود ولي روحش هنوز در عالم مكان زيست مي كند . ولي چنين نيست . اين تن است كه براي موجوديت خود نيازمند مكان است . روح براي وجود خود بي نياز از مكان است .

انسان اگر به حيات روح اعتقاد داشته باشد و بتواند آنرا درك كند وجود غير مكاني خداوند را در ازل هم مي تواند باور و فهم كند هر چند كه فهمي ذهني و محسوس و معقول نيست بلكه فهمي روحي است .

روح يا نفس مجرد آدمي داراي وجودي عدمي است زيرا در مكان و زمان نيست . وجود خداوند هم قبل از خلق مكان و جهان از اين نوع است : آگاهي بر وجود! در اينجا وجود آگاهي محض است : خودآگاهي ! پس ذات وجود همان دانائي بر وجود است و اين امر ثابت مي كند كه وجود از جنس آگاهي و عرفان است . يعني ذات هستي از خودآگاهي محض است . پس شناخت مقدم بر موجوديت است و وجودمعلول معرفت است . اين نخستين بار است كه مكتب اصالت معرفت در مقابل اصالت وجود ، اثبات مي شود .

پس عالم هستي مخلوق خود-آگاهي است و وجود محض همان آگاهي است .

مي دانم كه هستم پس هستم . پس آنكه هست نيازي به موجوديت مادي ندارد . و آدمي پس از مرگش نيز همين خود-آگاهي و هستي – آگاهي است و بس .

كسي كه نتواند خودش را لمس كند از كجا مي داند كه هست ؟

اين هستي – آگاهي مورد بحث از نوع آگاهي ذهني نيست بلكه آگاهي قلبي و روحي است كه يك آگاهي غير حسي و لامكاني است . پس بهتر است از احساس وجود سخن بگوئيم . خداوند در عرصه لامكان و قبل از خلق جهان و انسان يك احساس

وجود بوده است . همانطور كه در معرفي خودش به حضرت موسي مي فرمايد كه : هستم آنچه هستم ! و اين بيان احساس وجود محض و هستي ذاتي قبل از خلق جهان است . اين زبان لامكاني خداوند باموسي ع است .

خداوند جهان را از عدم نيافريد بلكه از خودش آفريد كه البته عدم بود . به همين دليل حتي منكرترين آدمها نسبت به حيات پس از مرگ هم احساس جاودانگي دارند زيرا از خدايند و خدا هم جاودانه است . حتي كافرترين آدمها هم خود را نابود شدني نمي دانند و همين دليل كافي براي خدائي بودن ماده وجود انسان است . يعني همين تن خاكي و ميراي بشر هم داراي گوهره ازلي است زيرا كافران به بقاي روح باوري ندارند .

همين صورت آدمي نقشي ازلي در ايده خداي قبل از خلقت هستي بوده است كه انسان از تماشاي جمال خود احساس جاودانگي مي كند و حس خدائي دارد و كفر و انكار و كبر و غرورش از همين بابت است . حس خود- خدائي يك احساس ذاتي در هر بشري است و اين احساسي بر حق و واقعي است .

هستي آدمي از تولد خاكي اش آغاز نشده است بلكه از ازل بوده است . در دل ذرات و در جريان بادها و تشعشع نور و سيلان آب و شيره نباتات و كالبد جانوران حضور داشته است .

حيوانات و نباتات و ذرات و كرات و كائنات همه و همه آباء و اجداد انسان هستند و مجاري ظهور او از عدم به وجود . و اين حقيقت را بايد به ياد آ ورد و اين ياد همان ذكر است كه باعث هدايت و رستگاري انسان است و روش خداشناسي و خدايابي و خدابيني .

«از كجا آمده ام» سر آغاز هستي شناسي عرفاني و هدايت ديني است و رسول اكرم اين انديشه را اساس هدايت خوانده است.

«از كجا آمده ام» گوهره هستي يابي انسان نيز هست ، هستي يابي الهي و ازلي.

وقتي مي گوئيم كه خداوند از ازل و قبل از جهان هستي بوده است معنايش اينست كه انسان از ازل بوده است همانطور كه علي ع مي فرمايد كه تا بوده انسان هم بوده است و خاك عالم خاك آدم است.

اين خود خداست كه از ازل عدمي به ابد آدمي آمده است و آدم شده است . و اينست كه گفته مي شود كه براستي هر كه خود را شناخت خدا را شناخت .

اين خود عدم است كه آدم شده است . و تا خدا را درخود حاضر و حي و زنده و مقيم و فاعل و واحد نيابد وجود نيافته است و هنوز مفروض و مجعول است .

آنچه كه زمان ، دهر ، عمر يا تاريخ ناميده مي شود مجال و مهلت به ياد آ وردن خود خدائي خويشتن است و بس . اينست راز و فلسفه تاريخ : تا رُخ!

انسان ، خدائي است كه اصل ازلي خود را از ياد برده است و اينست معناي غفلت و نسيان . پس جز ذكر راه نجاتي نيست . راه نجات از نابودي !

ذكر يعني به ياد آوردن خدا در خويشتن و نه خدايا خدايا كردن براي نان و ترس جان ! همه ترسها كه اساس همه گناهان است حاصل اين نسيان است . و بيهوده نيست كه خود در كتابش مي فرمايد كه : هر كه خدا را از ياد ببرد خودش را از ياد برده است و بر عكس.

بايستي خداوند را در تن و دل و جان خويش صدا كرد و نه در آسمان . خداي آسمان خداي قبل از خلق انسان است و لذا موجب هراس و نابودي است و نه هستي بخش .

خداوند ديگر در آسمان نيست بلكه خودش مي گويد كه پس از خلق انسان بر عرش مستقر شده است وعرش او هم بر آب قرار دارد بخصوص آبي كه در انسان جريان دارد يعني در خونش و در قلبش .

براستي چه چيزي موجب اين از خود- بيگانگي و ديوانگي و خود- فراموشي و حس نابودي براي انسان شده است ؟ نيازها! اگر انسان بدنبال نيازهاي خود نرود و بر جاي خود بنشيند تا جهان هستي خود اين نيازهايش را اجابت كند خود را به ياد مي آورد و مي شناسد زيرا مي بيند كه كائنات در تسخير اوست و خادم اوست و تحت اراده اوست .

همه نيازهاي آدمي از اينست كه در مكان افتاده است و مكان او را محدود كرده و به زنجير كشيده است . ولي انسان اگر خدايش را در خود بخواند و بنشيند و صبور بماند خود را مي يابد .

كل كائنات لامتناهي در خدمت ارضاي نيازهاي انسان است و انسان اين را نمي داند و به خودفروشي مي رود و اينست معصيت و ظلم و منشأ هر گناهي . اين عين به گدائي كشانيدن خداست . و خدا هم انسان را از اين باب عذاب مي كند . كه براي او شريك قائل مي شود و از غير او طلب مي كند .

تفكر و شناخت خداوند در قبل از خلق مكان و جهان براي آدمي از اهم واجبات است زيرا آدمي با مرگش به همان عرصه رجعت مي كند و به ازليت خود باز مي گردد و چون آنرا نمي شناسد مترادف عدم و نابودي مي پندارد و از آن مي هراسد و اين هراس منشأ همه گناهان و عذابهاي بشر است .

پس عدم شناسي از اهم مسائل عرفاني است و تفكر در باب عدم برترين عبادات است زيرا شاهراه ذكر است و لذا فناپرستي در عرفان خالصانه ترين نوع حق پرستي است و وادي دين خالص و توحيد است .

آدمي به هنگام نيازش بايستي روي بسوي لامكان وجود يعني دل خويش كند كه خانه خداست و عرش ازل است و نه اينكه روي بسوي مكانها نمايد . زيرا مكان كالبد نابودي است زيرا كالبدها محكوم به انهدام هستند .

انسان نبايستي از حدود وجود موجوديت مادي خود بگذرد و پا به برون از قلمرو وجود خود بگذارد . اين اصل گناه است . انسان بايد به درون رود يعني روي به لامكان كند تا از اسارت مكان رها شود .

جهان هستي و ماديت جهان قبل از آنكه مربوط به خودش باشد به هوش و حواس و ادراك حسي بشر مربوط مي شود . يعني اگر بشر داراي حس لامسه و شنوائي و بينائي و بويائي نمي بود چه فرقي مي داشت اگر جهان هستي مي بود يا نمي بود و چگونه مي بود .

پس ماديت و موجوديت محسوس جهان تماماً محصول هوش و حواس انسان است . يعني حواس بشر است كه اين ماديت و موجوديت را به جهان بخشيده و يا به آن نسبت مي دهد . و بر همين اساس درباره اش قضاوت مي كند .

اين امر بر هر عاقلي مبرهن است كه اين جهان مادي و معلوم پيش روي انسان يك جهان تماماً انساني محصول هوش و حواس ويژه انسان است و بدون انسان چنين جهاني وجود ندارد و معلوم نيست كه جهان بخودي خود بدون انسان چگونه جهاني است و اصلاً هست يا نيست .

حتي از منظر هستي شناسي محسوس بشر واضح است كه اين جهان هستي خاص كه آدمي با آن سر و كار دارد مختص انسان است و فقط براي انسان است .

آيا انسان بدون حواس پنجگانه چه دركي از وجود دارد ؟ آيا اصلاً هيچ درك و دريافتي از بودن خود و جهان دارد ؟ اين همان وجود محض ازل ماقبل از موجوديت جهان مادي است .

آدمي بدون حواس پنجگانه اش جهان بيرون را درك و دريافت نمي كند ولي آيا هستي خودش را در ذات خود در مي يابد ؟ اين همان حس محض بودن است : بودن بدون موجوديت مادي و مكاني . بودن بي واسطه جهان بيرون ! بودن در لامكان! وجود في نفسه!

امر به تقوا و پرهيز از دنيا هدفي جز رسيدن به اين وجود في نفسه و لامكاني ندارد . ولي آدمي بواسطه جهلش اين وجود في نفسه را مترادف نابودي مي پندارد و از آن مي گريزد يعني از خود مي گريزد و به ماديت جهان پناه مي برد و اتفاقاً به مهلكه نابودي مي افتد و اين عذاب دوزخ است .

حواس آدمي براي اينست كه وجود في نفسه و لامكاني و ازلي اش را مصور كند و جمال بخشد و اين جمال را ديدار كند كه همان ديدار با پروردگار است . و نه اينكه به پرستش صور مادي جهان بپردازد و خود را به تسخير ماده در آورد و در محاق نابودي افتد كه همان دوزخ است . واتفاقاً دوزخ آدمي را از نابودي نجات مي بخشد . انسان اگر عذاب نمي كشيد نابود مي شد يعني وجود في نفسه اش را از دست مي داد . زيرا در حين عذاب است كه انسان به وجود في نفسه و لامكاني و ابدي خود متوسل مي شود در توسل به خدا . زيرا عذابها آدمي را به ذات خود باز مي گرداند و انسان را مجبور مي كند تا وجود لامكاني و جاويد را در خود بيابد يعني خدا را در خود درك كند .

انسان بميزاني كه جهان بيرون را از نفس خود مي زدايد جهان بيرون را آئينه ديدار با جمال ذات خود مي يابد و با اين جمال ديدار مي كند : لقاءالله ! و اين خلقت انساني بشر است ، خلقت روحاني و لامكاني !

اگر جهان هستي تماماً انساني است و محصول هوش و حواس خاص بشر است پس اين انسان است كه جهان را مي آفريند يعني خداوند از ذات آدمي مشغول خلق كائنات است در همه حال .

كائنات كارگاه تجلي جمال خداوند از ذات انسان است .

چشم و گوش و هوش آدمي همان چشم و گوش و هوش خداست ولي انسان بواسطه پرستش جهان مادي كور و كر و احمق شده است . اگر حواس خود را از ابتلاي به ماديت پاك سازد جمال خدا را كه همان جمال ذات و هستي في نفسه خويش است ديدار مي كند ، جمال وجود لامكاني و ازلي را .

جهان ماده و طبيعت وجود مطلق و لامكاني خداوند را نقش مي زند پس خود جهان ماده و اسير مكان ذاتاً لامكان و ماوراي طبيعت است و لذا همين كائنات لامتناهي است و همين عرصه مكان و آسمانها حدودي ندارد و خود اين مكان بر لامكان استوار است همانطور كه كرات بي هيچ ستوني مستقرند .

طبق نظريه ضد ماده در فيزيك ذره اي ، ماده بر ضد ماده(عدم) استوار است يعني اندرون اجسام خلاء مطلق است و صورت موجودات صور عدم است در بي نهايت تجلي . يعني ذات هستي ، نيستي است نيستي اي كه همان وجود ازل لامكاني است .

طبق نظريه سياهچاله ها ، مثلاً كره زمين مي تواند به اندازه يك گردو فشرده و كوچك شود . و اگر چنين امري ممكن است پس كل كائنات و كهكشانها مي تواند در يك نقطه جمع گردد و نابود و محو شود و اين همان نقطه اولي و عرصه عدم ازلي است كه وجود مطلق لامكاني است كه بهمان طريق كه پديد آمده ناپديد مي شود و اين واقعه در قيامت كبرا رخ مي دهد و رخ خداوند آشكار مي شود .

از نظريات جديد كيهان شناسي مي توان فهميد كه اگر ماده نباشد مكان هم نخواهد بود . مكان و ماده امري واحد است .

انسان همان كسي است كه جهان هستي را آفريده است هم در عرصه خلقت تكويني و هم تشريعي و تدريجي همانطور كه نشان داده شد .

آنكه اين حقايق را تصديق كند و بر آن بماند و بر اين معارف عمل و زيست كند سيماي ماوراي طبيعي و لامكاني آنرا مي بيند.

4 - **زمان** (دهر - عصر)

زمان نيز همچون سائر پديده هاي عالم وجود مختص انسان است و آن مهلت درك وجود لامكان ازل در خويشتن و ديدار با جمال اوست كه همان جمال لامكاني خويشتن است .

و هر كه به اين حقيقت نائل آمد زمانش بسر آمده و به آخرالزمان وجود خود رسيده است كه آن جاودانگي مي باشد كه حريم اكنونيت (حال) است كه يگانگي ازل و ابد است .

پس زمان همانا مهلت خودشناسي الهي انسان است و آن مهلت درك و دريافت وجود از عدم است . مهلت يكي ديدن اول و آخر و ظاهر و باطن و خالق و مخلوق است . يكي ديدن بود و نبود .

سه نوع زمان داريم :يكي زمان آغاز خلق آسمان تا انسان و دومي زمان پيدايش انسان تا آخرالزمان . و سومي هم از آخرالزمان تا قيامت كه پايان جهان است و ظهور خداوند از لامكان . و البته دو نوع زمان ديگر را هم مي توان نام برد كه زمان بي زماني است يكي زمان ازليت است كه دوره وجود لامكاني خداوند در عرصه قبل از خلق است و دومي هم زمان ابدي است كه از ظهور خداوند آغاز مي شود و بي پايان است و اين زمان بي زماني است حضور است .

زمان تكويني كه عرصه خلق جهان و جهانيان است در بيان قرآني شش روز الهي است كه در جريان تشريعي و بشري معادل شش هزار سال است از خلق آسمان تا پايان خلق انسان . و اما روز هفتم كه روز پنجاه هزار ساله است دوره استقرار خداوند بر عرش وجود انسان است و دوره پيدايش خلفاي الهي و انسان كامل و امامت . كه اين زمان آخرالزماني است كه عرصه ذكر و به ياد آوردن خلقت تكويني مي باشد يعني عرصه بخودآئي انسان و پيدايش خدا در انسان .

و چون خداوند از انساني آشكار شد زمان آن انسان به آخر مي رسد و او بر آستانه لقاء الله و قيامت فردي خود قرار مي گيرد و با پروردگارش ديدار مي كند در درجات تجلي . كه كمال اين ديدار همانا ديدار در جمال خويشتن است . و اين انسان كامل ، امام مبين و قطب زمان است كه در دوره غيبت امام در حجاب خلق است و جز انگشت شماري او را نمي شناسند و گاه هيچكس حق او را در نمي يابد . ولي عالم ارض قائم به وجود اوست و خلق خدا بواسطه او مهلت داده مي شوند او نور ايمان مؤمنان و حجت هدايت مخلصين است و اميد بشريت به اوست و كانون رحمت خدا بر بشر مي باشد. او هستي در خويش يا وجود في نفسه و مظهر ذات حق است و مقصود خدا از خلق جهان و قطب عالم امكان و مسجود ملائك و همه موجودات زمين و هفت آسمان . او در عالم خاك رسالتي جز بودن ندارد . بودن رسالت اوست و اين رسالت كل كائنات است كه در وجود او محقق گشته است . او ترمينال و بارانداز زمين و زمان است همانطور كه حضرت رسول اكرم مي فرمايد : من زمان هستم ! و علي ع را بوتراب (پدر خاك) ناميده اند.

براستي زمان چيست؟

تا زمين را نشناسيم زمان را نخواهيم شناخت . يعني تا خاك هستي را فهم نكنيم زمان را فهم نكرده ايم . زيرا زمان حاصل گردش زمين است .

از گردش ذرات ، كرات پديد آمد . از گردش كرات ، حيات پديد آمد . و از گردش حيات ، انسان پديد آمد . و از گردش انسان ، خدا رخ نمود .

عمر ، تاريخ يا زمان ، مهلت شدن است ، خدائي شدن خاك . معنوي شدن ماده ، روحاني شدن جسم و اعلائي شدن اسفل . و يكي شدن ظاهر و باطن : يگانگي ! پس زمان همان مهلت توحيد است . تاريخ يعني تاريخ توحيد !

پس زمان ، مهلت خدائي شدن زمين است كه در آن روز : زمين به نور خدا منور مي شود. قرآن-

پس زمان يعني مهلت لامكاني شدن مكان . مهلت آشكار شدن جمال خدا از عدم در صورت خاك . بايستي خاك را آنقدر سجده كرد وبوسيد تا يار رخ گشايد .

به لحاظ ادراك و سنجش بشري دو نوع زمان داريم . يكي زمان باطني بشر است و ديگري زمان نجومي كه بواسطه گردش افلاك سنجيده مي شود و لذا زمان دوراني يا گردشي ناميده مي شود و براي محاسبه زمان باطني بكار مي رود .

وقتي از خواب بر مي خيزيم فقط درك مي كنيم كه مدتي گذشته است ولي نمي دانيم به چه مقدار . آنگاه با نگاهي به آفتاب يا ساعت در مي يابيم كه چند ساعت در خواب بر ما گذشته است . زمان بيداري هم به همين گونه است .

اگر آدمي مقيد به كاري نباشد گذشت زمان را در نمي يابد انسان به ميزاني كه به اعمال و برنامه هاي دنيوي متعهد است متوجه زمان مي شود و آنرا محاسبه مي كند و با آن مشكل پيدا مي كند . پس درك زمان تماماً مربوط به تعهدات دنيوي است يعني تعهدات افلاكي و نجومي و خاكي .

دو جماعت هستند كه از قيد و بند زمان نجومي رهايند و آنراچندان در نمي يابند و محاسبه نمي كنند :عياشان و عارفان ! عياشان بدليل عدم تعهدشان به كار و مسئوليتهاي دنيوي و اجتماعي . و عارفان بدليل رسيدن به آخرالزمان و رهائي از عرصه خاك و مكان و ماديت جهان بدليلي كه ذكرش رفت زيرا مسئوليت هستي شان در قبال عالم ماده ادا شده است و با خداي خود در جهان ماده ديدار كرده اند و ديگر با عالم خاك كاري ندارند . آنكه به آخر زمان هستي خود رسيده است به آخر مكان و ماديت جهان هم رسيده است زيرا زمان محصول گردش افلاك در مكان است .

پس زمان محصول گردش افلاك در مكان است و ابتلاي انسان به اين گردش افلاكي . يعني زمان حاصل فلك زده گي انسان است . يعني تا هنگامي كه انسان به ديدار با پروردگار در جهان نرسيده است هنوز اسير گردش و حركت ذرات و كرات است .

جهان طبيعت و كائنات بسوي رونمائي از جمال پروردگار در حركت است ، حركتي جادوئي و همه سوئي در درون و برون ، به دور خود و به گرد يكديگر و درسمتي جادوئي در دل آسمان لامتناهي : حركت دروني ، حركت وضعي و حركت انتقالي .

و انساني كه با جهان هستي به صلح و وحدت رسيده و با آن همسو شده است به ديدار با خداوند نائل مي آيد و اين همان عبادالله الصالحين هستند كه در نماز بر آنان درود مي فرستيم و مي خواهيم كه به جرگه آنان بپيونديم: خدايا امرت را بر ما آسان كن و حكمت خود را بر ما جاري فرما و ما رابا صالحانت محشور نما. قرآن- اين يعني به آخر زمان و مكان رسيدن . اين همان قيامت صغراي عارفان است در عالم خاك . اين همان سبقت از مكان و زمان تاريخي است : مقربين !

آدمي بميزاني كه هوش و حواس خود را از جهان ماده بيرون منزه مي سازد و نظر بسوي لامكان دل مي كند زمان را در نمي يابد و از گردونه حركت افلاك خارج است و به بي زماني و اكنونيت وجود نزديك مي شود . اين همان حالت مراقبه عرفاني يا مديتيشن است . ولي عارف واصل دائماً در چنين وضعي قرار دارد كه او را اهل حال گويند كه همان مقام دائم الصلوة بودن است در فرهنگ قرآني : نظر به وجه الله داشتن ! وجه الله همان سمت لامكاني و ازلي دل است كه عرش خداست و از اين منظر است كه خداوند در جهان بيرون هم ديدار مي شود . همانطور كه علي ع مي فرمايد كه : نظر به هر چه مي كنم اول خدا را مي بينم و سپس خود آن چيز را.

زمان همان جريان حركت افلاك و عالم طبيعت بسوي ظاهر ساختن وجود مطلق لامكاني از بطن ماده و مكان است . و هر كه با جهان هستي به وحدت برسد با اين ظهور محشور و منطبق مي گردد و آنرا درك مي كند .

بشر امروز كه در عرصه قيامت پنجاه هزار ساله قرار دارد هر آن مواجه با اين ظهور است اگر حضور داشته باشد و مقيم حال باشد و در گذشته جا نمانده باشد و اسير تاريخ نشده باشد . انسان ارتجاعي و عقب مانده كسي است كه غافل از اين ظهور باشد .

عارف واصلي كه گردش افلاك از ازل تا ابد را طي كرده و به ديدار با خدايش رسيده باشد خود تجسم زمان است مثل محمد ص كه مي گفت : من زمانم! صلوات بر محمد و آل او كه همان عارفان واصل هستند از اين حقيقت بر مي خيزد . يعني ورود و الحاق به اين عارفان كه مريد را از اسارت ماده و گردش افلاك نجات مي دهد و به محضر خداوند مي رساند و اينست رستگاري كه در ارادت عرفاني بين مريد و مراد رخ مي دهد .

نخستين انسانهائي كه اين حركت را از ازل تا ابد طي نمودند و راه نجات بشر را فتح كردند و قيامت پنجاه هزار ساله را آغاز نمودند محمد و علي بودند . و لذا اين راه و اين رستن و ديدار بدون توسل و الحاق به وجود اين دو ممكن نيست و اينست راز صلوات بر محمد و آل او كه همان واقعه الحاق به وجود مبارك عارفان واصل در هر دوراني است كه امامان دين محمد هستند و اينست اساس مذهب اماميه و تشيع .

اينست كه امام صادق ع مي فرمايد كه ذكر مؤمنان امت محمد در آخرالزمان «يا محمد يا علي» است. زيرا محمد درب ورود به زمان الهي است و علي هم درب ورود به حركت جوهري در ذات كائنات است چرا كه پدر خاك است . و لذا «يا محمد يا علي» در بيان هستي شناسي اسلامي همان فائق آمدن بر جادو و معماي فضا – زمان (space-time) است . و بيهوده نيست كه علي ع مي فرمايد كه :من جاده هاي آسمان و كهكشانها را بهتر از جاده هاي زميني مي شناسم. زيرا علي ع بزرگترين جهان شناس و هستي شناس و خاك شناس تاريخ است و بلكه هموست كه اين علم عظيم را كشف نموده است . درب آسمان را گشوده است و بهمراه دوستش محمد به غايت افلاك و پايان مكان رسيده است و جمال لامكان را در مكان ديده است و قيامت را بر پا نموده است .

هستي شناسي عرفاني – قرآني بر چهار ركن فضا – ماده – زمان – انسان استوار است . و اينست چهار بعد عرفاني ما در هستي شناسي . كه به بيان قرآني مي شود : آسمان – ارض – دهر – انسان ! كه البته بعد پنجمي نيز به اين چهار بعد خواهيم افزود كه عرفان يا ذكر است كه در فصل بعد خواهد آمد كه گوهره اين چهار بعد است كه اين چهار بعد را تبديل به حركت جوهري مي كند كه بستر سير و سلوك عرفاني است . انسان در حالت مراقبه كه ذهن و هوش و حواس و نفس خود را از ابتلاي به ماده و ماديت جهان زدوده است در حقيقت از زمان و مكان خارج است و در اين حالت جز حس محض وجود في نفسه نيست و اين همان وجود ازلي و لامكاني است كه مقيم بر مبدأ جهان است و در محضر پروردگار روي در روي هو قرار دارد و بلكه عين «هو» است و مي گويد : هو الله احد ! اين اساس هستي است همانطور كه رسول اكرم مي فرمايد كه جهان هستي بر «قل هو الله احد» استوار است. هو همان هستي ازل و ماقبل از خلق است و الله هم عرصه ظهور هو در قلمرو مكان و ماده و خلقت انسان است و اين دو يكي است و خانه اين يگانگي انسان موحد و عارف است . موحد كسي است كه هو و الله را در خود يكي يافته و يكي شده باشد .

و اين مقام حاصل رجعت در زمان يعني ذكر است و رسيدن به ازليت هستي لامكان . و لامكان دل عارف است كه وادي «هو» است . هو خداي قبل از خلق است و لذا نام خداي قبل از ظهور محمد و علي و قيامت پنجاه هزار ساله در نزد انبياي سلف داراي مشتقاتي از هو مي باشد مثل اهو (اهورمزدا) ، يهو(يا هو) و هو(كه اسم اعظم دين دائو در چين باستان است) و نيز اسم اعظم عارفان اسلامي .

«يا هو»ذكري است كه عارف سالك را به وادي لامكان ازل مي رساند و بر آستانه «الست»قرار مي دهد و اين سرآغاز خلق جديد يا تولد دوباره يا زايش عرفاني است كه سالك را وارد حركت جوهري مي سازد كه صراط المستقيم هدايت بسوي لقاء الله مي باشد كه ميان بر در مكان و زمان است و رهائي از گردش دوراني افلاك .

«هو» درب ورود به زمان الهي (شش روز خلقت) است كه سالك را بسرعت به روز هفتم كه روز استقرار خداوند بر عرش يعني دل سالك است مي رساند و اينست آخرالزمان و قيامت صغراي عارف قبل از قيامت كبراي تاريخي كه پنجاه هزار ساله است . اين همان مقام السابقون والسابقون اولئك المقربون مي باشد يعني آنانكه از زمان تاريخي سبقت جسته اند و قبل از قيامت كبرا به لقاي حق رسيده اند. اينان عليين و امامان دوران هستند و نور هدايت مؤمنان سالك در دوران غيبت امام زمان.

پس زمان تاريخي داريم كه يك دوره زمان شش هزار ساله است از آدم تا خاتم . و ديگري روز هفتم است كه قيامت پنجاه هزار ساله است كه در آن قرار داريم كه جمعاً مي شود پنجاه و شش هزار سال .

و يك زمان جوهري يا الهي يا عرفاني داريم كه الحاق به آن راه سير و سلوك عارفان است كه زمان صراط المستقيمي است كه از طريق الحاق(صلوة)بر يك عارف واصل ممكن مي شود و يا عارفي كه ربش الله بوده است و با الحاق به خود امام غايب سير و سلوك نموده است .

رهائي از زمان تاريخي و گردش افلاك و اسارت خاك ، در قلمرو تعليم و تربيت عرفاني همان نژاد براندازي از نفس خويش است كه نخستين انساني كه بطور كامل در اين امر پيروز شد حضرت ابراهيم بود كه با هر سه وجه نژاد خود در افتاد : والدين ، همسر و فرزند . و لذا نخستين امام است . يعني نخستين انساني كه خدا را در عرش لامكان دل خود يافت و با او يكي شد چون از اسارت زمانيت تاريخي كه بستر نژاد است رها شد .

ژن آدمي همان ذره از ماديت جان است كه انسان را در اسارت افلاك ساقط مي كند در درك اسفل السافلين ! اين همان تاريخيگري و نژادپرستي است كه اساس كفر ژنتيك بشر است . اين همان هستي ذره اي انسان است كه عالم ذر هم ناميده مي شود و سر منشأ اتصال آدم به ماده و مكان است . و تا اين ذر و ذره (ژن)را از خود نزدايد از اسارت تاريخ و ماده و مكان رهائي ندارد و به ذات لامكان متصل نمي گردد و وجود في نفسه و صمدي نمي يابد و در هراس نابودي است يعني هنوز كافر است در جان و تن خويشتن . هر چند كه در انديشه و عمل مؤمن باشد ولي مؤمني مشرك است .

تا اين ذره ازلي وجود آدمي (ژن) همچون ذره ازلي عالم هستي در انفجاري بزرگ در نيايد به ذات عالم هستي ملحق نمي شود و به صلح و اتحاد با جهان نمي رسد و صالح و موحد نمي گردد . آن انفجار بزرگ وجود آدمي (Big bang) همانا نژاد براندازي از نفس خويشتن است چون ابراهيم در آتش پدر خود و در تبعيد همسر خود و در قتل پسر خود ، اين انفجار بزرگ نفساني سرآغاز ظهور هستي لامكان است در وجود انسان . و بدينگونه است كه با انهدام مكان افلاكي و زمان تاريخي به لامكان الهي و زمان هوئي ملحق مي شود و متأله (الهي) مي گردد .

زمان تاريخي پديد آورنده تن و جان آدم است . و با انفجار ژنتيكي – ابراهيمي است كه انسان از درك اسفل السافلين زمان تاريخي – نژادي خروج كرده و به زمان الهي – لامكاني وارد مي شود و به خدايش ملحق مي شود و آنگاه است كه مي فرمايد : بهر سو كه رو كنيد خداست و هر كجا كه باشيد با شماست. قرآن –

در قرآن كريم ، «عصر» همان زمان تاريخي – نژادي بشر است كه علت خسران و تباهي اوست در سوره عصر.

در سوره دهر كه به معناي زمان جهاني است مي خوانيم كه : دوراني بود كه انسان هيچ چيزي را به ياد نمي آورد. يعني داراي حافظه نبود و حتي بر هستي خود آگاهي نداشت و نمي دانست كه هست همچون حيوانات و نباتات و جمادات . و اين دوره مربوط به عرصه قبل از نبوتها است زيرا پيامبران خدا انسانها را با اين مسئله مواجه كردند كه : از كجا آمده اي و به كجا مي روي و آمدنت بهر چه بوده است . يعني بشر را بخود آوردند و اين عين بخدا آمدن است زيرا خداست كه مبدأ و معاد بشر است . يعني كلمه خدا بود كه بشر را بخود آورد و بر هستي خود آگاه شد و اين سرآغاز تاريخ بشر است .

پيامبران خدا ، بشر را از منشأ نژادي متوجه منشأ نزادي خود نمودند و دعوت به رجعت بسوي ازل لامكاني كردند و لذا كل دين خدا حكم به رجعت است : رجعت به لامكان كه همان هستي في نفسه و صمدي است . يعني بشر را كه اسير نژاد بود و منشأ خود را در بيرون از خود جستجو مي كرد متوجه منشأ دروني ساخت يعني متوجه دل كه كانون لامكان است و لذا دين تماماً راه دل است و لذا همه ارزشها و صفات و مقامات ديني ، قلبي هستند . و اين همان راه دست كشيدن از تاريخ طبيعي – مكاني است و رويكرد به تاريخ الهي و لامكاني . اين همان ذكر بمعناي به ياد آوردن ذات لامكاني خويشتن خويش است و هستي شناسي ماوراي زمان و مكان . اين همان راه رهائي از اسارت فضا-زمان است . و اين سرآغاز زمان روحاني و حركت جوهري و الحاق به لامكان است و عماء .

روايت است كه حضرت رسول اكرم مي فرمايد كه خداوند قبل از خلق هستي در عماء بود و عماء همچون ابري رقيق بود كه نه زير داشت و نه زبر. و اين يك موقعيت لامكاني است . بنده در يك روياي بيداري اين عماء را درك و دريافت كردم . در دوره اي كه در اوج نبرد با خويشتن و در كشاكش بن بست هاي عاطفي و نژادي و اجتماعي و سياسي در دهه ۶۰ هجري در آلمان بودم و با تماميت هستي خود به بن بست رسيده بودم خدا را با تمام وجودم صدا زدم و بناگاه حالت موت يافتم و از هوش رفتم و براستي مردم . با سرعت نور در ظلماتي به حركت در آمدم و بر آستانه نابودي قرار گرفتم كه در حقيقت آستانه

ازل و لامكان بود كه بناگاه صدائي شنيدم كه گفت بگو «ياهو» . و من چنين گفتم و ديدم ابري حيرت آور چون آغوشي مرا در بر گرفت و من بهوش آمدم و ديدم كه دوستانم بر بالاي سرم ايستاده و مي گريند زيرا مرا مرده يافته بودند و يكي از آنان پزشك بود و تشخيص او قطعي بود . و اين سرآغاز هويت هوئي و حركت جوهري و سير من از حق بسوي خلق بود و سرآغاز رسالت عرفاني من و پاك شدن من از زمان تاريخي و هستي مكاني و ابتلاي ژنتيكي . كه اين واقعه بهمراه كرامت روحاني و قدرت شفا بخشي بود در خدمت به خلق . واين عرصه هويت مسيحائي من بود و من با تمام وجود حضرت مسيح و روح الله را در خود احساس مي كردم تا سالها بعد در زادگاهم به هويت محمدي ملحق شدم كه منجر به لقاءالله شد كه سرآغاز هويت قيامتي و آخرالزماني من بوده است . اين بمعناي ورود به زمان الهي و سير عرفاني از آدم تا خاتم و الحاق به آخرالزمان است . اين واقعه را ذكر نمودم تا بدانيد كه معارف اين رساله از جنس فلسفه و عرفان نظري نيست بلكه تماماً شهودي و تجربي و شخصي و يقيني است .

اين ابر عمائي در حقيقت روح القدس بود كه وجودي فوق مكان و بري از زمان است و درست به همين دليل پس از آن واقعه مذكور احوال مسيحائي داشتم . و عجبا كه آن واقعه در ميان تعدادي از آلماني هاي مسيحي رخ نمود كه پس از آن به تازه گي ايمان آوردند و مسيحي مؤمني شدند و مرا ظهور دوباره مسيح مي خواندند . همانطور كه عارف بزرگ ابن عربي در فتوحات مكيه مي گويد كه عارف واصل در هر دوره اي با يكي از پيامبران بزرگ محشور و هم هويت مي شود تا در كمالش با محمد مصطفي به اتحاد مي رسد و در قلب محمدي جاي مي گيرد و به عبارتي محمد ص در قلب او حيات خلاق مي يابد .

عنصر زمان پيوند دهنده انسان با جهان طبيعت است و تنها وجه تمايز انسان از سائر حيوانات اينست كه انسان با جوهره زمان آشناست و حركت و تغيير را درك مي كند و اين ادراك موجب پيدايش انديشه در بشر است .

زمان موجب هبوط آدم از بهشت غرايز است و موجب عروج او به وادي انسانيت و بخودآئي مي باشد ولذا زمان عنصري ابليسي است كه به امر خدا به آدم القا شده است كه هم موجب رنج و عذاب است و هم اساس رشد و بخودآئي . و محمد ص نخستين انساني بود كه زمان را به تسخير خود آورد و از حيطه شيطان خارج ساخت .

5 - عرفان(معرفت نفس – ذکر)

همانطور که در فصل قبل گفته شد هستي چهار بعدي مبتني بر آسمان – ارض – انسان – زمان داراي بعد پنجمي است که عنصر پيوند دهنده و روحاني آن چهار بعد مي باشد که آن معرفت نفس يا ذکر است .

همانطور که زمان موجب اتصال انسان با جهان طبيعت (آسمان-ارض)است معرفت نفس يا ذکر هم موجب اتصال و ارتباط انسان به ذات لامکاني جهان يعني خداوند است و لذا گفته شده است که : هر که خود را شناخت خدا را شناختو خودشناسي برترين علوم و عبادات است.

و از آنجا که گوهره همه عبادات ذکر(ياد خدا) مي باشد پس برترين ذکرها نيز معرفت نفس است .

زمان آدمي را به مکانيت هستي مربوط مي کند و عرفان هم به لامکان وجود که حضرت حق است . و لذا معرفت و ذکر جريان نقب و رسوخ در ذات زمان و تاريخ نفس خويشتن است .

معرفت در باب زمان تاريخي – نژادي موجب پيدايش فلسفه هاي تاريخ مي شود که خود جبري لطيف تر است ولي معرفت در باب زمان باطني موجب پيدايش عرفان است که خداشناسي وجودي مي باشد .

معرفت نفس همان رسوخ در زمان الهي است و سير و سلوك بسوي دل و لامکان جان است که عرش خداست . و لذا معرفت نفس واقعه روحاني شدن جان است زيرا نفس انسان را به حريم عماء ذات سوق مي دهد که روح ازلي است که در انسان دميده شده است .

تقريباً همه مردمان و علماي ديني مي پندارند که آدمي با مرگش از تن خود خارج مي شود در حاليکه کاملاً به عکس است يعني روح آدمي از درب دلش به اعماق ذات خودش وارد شده و به قلمرو لامکان و ماوراي طبيعت وارد مي شود . به زبان ديگر مرگ بمعناي افتادن در دل خويشتن است و از دگر سوي تن و جان عبور کردن و بر لامکان وارد شدن و نه در جهان .

و اينست که عارفان دچار انواع موتهاي ارادي مي شوند که هر موتي به مثابه جهشي بسوي لامکان است .

مرگ نيز يك جهش و حرکت جوهري است که همه مردمان آنرا تجربه مي کنند . حرکت جوهري يعني وارد بر باطن خود شدن ودر گردش خون و جان خود جاري گشتن و زمان روحاني را درك کردن در گردش بر مدار دل که عرش خداست .

باز هم براي چندمين مرتبه تکرار مي کنيم که عرفان و خاصه عرفان اسلامي هيچ ربطي به روانکاويهاي جديد ندارد همانطور که هيچ ربطي به آنچه که در فرقه هاي درويشي ما در اين روزگار مي گذرد نيز ندارد همانطور که هيچ ربطي به رمالي و غيبگوئي و جن گيري و دعانويسي و ورد گوئي ندارد . همانطور که ذکر هيچ ربطي به ورد ندارد . ذکر به معناي ياد خداست که حاصل معرفت نفس است و نه خدا خدا گفتن . بلکه خدا خدا گفتن هم مي تواند يکي از نتايج معرفت نفس و ذکر باشد . آنهم خدا خدا گفتني که از دل بر زبان مي آيد نه اينکه از زبان به هوا بر آيد .

البته گاه عارفي يك ذکر کلامي به مريد مي دهد که آن وسيله ارتباط با پير است و نه خدا . وسيله صلوة بر پير است (ورود بر باطن پير که به لامکان اتصال دارد).

ذکر از تفکر در اعمال خويشتن و حوادث زندگي خود آغاز مي شود و به تفکر در افکار خويش مي رسد و سپس به تفکر در احوال و احساسات مي رسد و بسوي ذات و لامکان جان در حرکت است . و اين امر يا تحت الشعاع رابطه قلبي با يك عارف

زنده صورت مي پذيرد و يا تحت هدايت روحاني يك پير خضروي كه در حالت دوم منجر به نزول روح و ملائك مي شود و اين سير و سلوكي ويژه اولياي الهي و عارفان واصل است كه تمام زندگي خود را وقف حق نموده اند و اقطاب دورانند .

معرفت نفس همان حركت جوهري و وارد شدن بر زمان باطني و روحاني است كه مدار آن دل انسان است و نه نفس و غرايز و خيالات او .

و كسي مي تواند بر خويشتن وارد شود كه يا حامل روح شده باشد در واقعه اي چون شب قدر . و يا رابطه و ارادت قلبي به عارفي واصل داشته باشد و تحت امر او زندگاني خود را سامان دهد . يعني داراي امامي زنده باشد . و غير از اين دو عرفاني ممكن نيست و ذكري نيز پديد نمي آيد . و بايد بدانيم كه طبق كلام قرآن كريم اهل ذكر داراي علم وحياني هستند كه مقام باطني آنها چه بسا از پيامبران برتر است همانطور كه خداوند به رسولش مي فرمايد كه درباره علم وحي از ذاكرين بپرسند.

ذكر به معناي ياد خدا و خدا را به ياد آوردن است . پس يك ياد قلبي و روحاني است زيرا خداوند مقيم در دل مؤمن است همانطور كه مثلاً كسي به ياد محبوب خود مي افتد . همانطور كه قرآن كريم مي فرمايد خواندن خدا بواسطه ظن(ذهن) شرك است زيرا ذهن آدمي قلمرو درك عالم مكان است و خداوند وجودي لامكاني است و دل است كه عرش لامكان است . پس انسان بايستي عاشق باشد . و اين عشق يا بواسطه نزول روح پديد مي آيد و يا ارادت به پير كه عشقي عرفاني است همانطور كه آن يكي عشق روحاني است .

چه بسا بعد پنجم هستي شناسي عرفاني – قرآني را بايستي عشق دانست كه اساس عرفان و ذكر است هر چند كه عشق و عرفان جدائي ناپذيرند و در آن واحد علت و معلول يكديگرند . زيرا بي عشق كسي رهرو وادي لامكان كه بوي فنا مي دهد نمي شود .

نه بدون عشق مي توان به عرفان رسيد و نه بدون عرفان مي توان در عشق ماند و بدون اين دو نمي توان از اقطار هستي عبور كرد همانطور كه خداوند در كتابش مي فرمايد كه : بدون يار و ياوري نمي توان از اقطار هستي خروج كرد. يعني بدون پير و يا قدرت روح نمي توان از عالم مكان گذشت و بر آستانه لامكان رسيد و جاودان شد.

دل درب آسمان است . معراج محمدي نيز از همين درب ممكن شده است . محمد حامل روح القدس بود . ولي علي ع كه همين معراج را درك نمود به عشق پيرش محمد بود . و البته اين دو كاملترين مراد و مريد كل تاريخ بشرند كه زمان را به پايان رسانيده و قيامت هستي را بر پا ساختند . و ما اينك مواجه با درب گشوده آسمان هستيم و رخسار از حجاب برون شده حق . پس كار ما بس آسان است و كل بشريت به اين دو انسان به لحاظ وجودي مديون است خواه ناخواه .

محمد در حركت جوهري بر زمان الهي وجود وارد شد كه در شبي اقطار آسمان را طي نمود وطاق آسمان را دريد و گرنه با سرعت نور هم سالها و بلكه قرنها بطول مي انجاميد تا فقط آسمان اول را طي كند . همانطور كه خود مي فرمايد شش آسمان و جهان را كه هر يك بفاصله پانصد سال نوري راه بوده طي كرده است . يعني حتي با سرعت نور هم معراج محمدي حدود سه هزار سال بطول مي انجاميد كه با راه بازگشت مي شود شش هزار سال . ولي محمد با سرعت مجذور نور اين سفر را به انجام رسانيده است . پس بايستي راهي ميان بر يافته باشد كه همان راه دل است يعني صراط المستقيم . همانطور كه علي ع مي فرمايد براستي كه صراط المستقيم همان معرفت نفس است. و كانون نفس هم دل است . و يا به زباني ديگر با بال دل مي توان با سرعت مجذور نور طي طريق نمود و براق هم سفير خدا بر آستان دل است كه در انتظار صاحبش مي باشد تا او را از اقطار آسمان عبور دهد و بر عرش لامكان برساند كه آنجا خداوند مشغول صلوة بر انسان است و از لامكان نظر بر مكان مي كند و انسان را بسوي خود بالا مي كشد همانطور كه خودش به مؤمنانش مي فرمايد كه بگوئيد خدايا بر ما نظر كن.

انسان آخرالزماني امت محمد در سير الي الله نيازي به معراج ندارد بلكه خود حضرت حق به ديدار بنده مي آيد و طاق آسمان را مي شكافد و اين رحمت مطلقه محمدي است كه نصيب صلوة كنندگانش مي شود يعني آنانكه بر شهر وجود محمد ص وارد مي شوند و نه آنانكه صلوة و صلوات را تبديل به ورد و رشوه كرده اند .

عرفان محمدي و علوي آسانترين عرفانهاست و عرفان رحماني است كه بدون يك هزارم رياضت هاي سائر عرفانها منجر به كمال و عروج و مقاماتي مي شود كه در هيچ عرفان ديگري حتي نامي از آن نيست . در كداميك از عرفانهاي يهودي و مسيحي و هندي و چيني و سرخ پوستي حتي سخن از ديدار با خداوند در حيات دنياست !

اين ادعاي كسي است كه او را بارها ديدار كرده است بدون آنكه حتّي يك چله نشسته باشد الا بطور طبيعي و ناخودآگاه آنهم نه چلّه زجر بلكه چله مراقبه و حضور و خدمت و امتحان كه بر سر راهم رخ نموده است .

حتي به لحاظ علوم طبيعي بشر بديهي است كه تن و جان و روان آدمي عصاره و بارانداز كائنات است و انسان كاملترين موجود جهان هستي است و خداوند آدمي را عرش لامكاني خويش نموده است و به بنده اش مي گويد كه از رگ گردن به تو نزديكترم و هر كجائي با تو هستم. پس افسوس بر آدمي كه در باب هر چيزي تفكر و تحقيق و مكاشفه دارد وعمرش را بر سر هر چيزي مي نهد الا خويشتن خويش و دل خويش كه كانون جان و همه لذايذ و رنجهاست . چقدر اين آدمي در حق خود كم لطف و بيرحم است .

اي فرزند آدم پس كي مي خواهي به خودت رحم كني . علي ع

آدمي عاشق همه چيز هست الا خودش ، قرار نيست كه انسان عاشق خدا و اولياي او باشد تا به حق برسد و رستگار شود كافيست كه عاشق وجود خود باشد اين همان عشق به خداست زيرا خدا هم عاشق انسان است كه او را خليفه خود كرده است و از خودش به او جمال و كمال و روح و علم بخشيده است . عشق به وجود خويشتن همان شكر برترين نعمات و مخلوقات اوست . زيرا رسولش گفته است كه شكر خالق ، شكر مخلوق است و اشرف و احسن مخلوقات خدا كسي جز خودت نيستي . خود او نيز گفته است كه هيچكس نمي تواند مرا شكر كند بلكه خودتان را شكر مي كنيد.

آدمي شاكر و ممنون خويشتن نيست زيرا اصلاً به خودش نظر و توجهي ندارد بلكه مايملك خود را مي پرستد .

اساس عشق عرفاني همان عشق بوجود خويشتن است . و هر كه به خود عشق ورزد از كل دنيا براي خود مي گذرد و كل دنيا را فداي خودش مي كند نه اينكه خودش را فداي دنيا كند و نام اين خودفروشي را عشق بنهد و از خدا و خلق خدا طلبكار شود .

عرفان و معرفت نفس حاصل طبيعي عشق به وجود خويشتن است زيرا آدمي عاشق هر چه باشد درباره اش تفكر مي كند و عشق به شناخت آنرا دارد آن عاشقي كه نمي خواهد معشوقش را بشناسد عاشق نيست بلكه فاسقي ديوانه است .

خودپرستي عامّه بشري عملاً دنيا پرستي است و خود را به پاي دنيا قرباني مي كند . فقط عارفانند كه خود را مي پرستند و عاشق خويش هستند زيرا هر چه در خود نظر مي كنند جز او نمي يابند .

عشق به خويشتن خويش همان عشق خداوند لامكان در ظهور از مكان وجود آدمي است . همانطور كه خود مي فرمايد : گنجي نهان بودم كه عاشق بر ظهور خود شدم و سپس جهان را آفريدم و انسان را بر اين امر گماشتم.

اين بود اركان هستي شناسي عرفاني مبتني بر قرآن و عقلانيت عرفاني كه بر پنج ركن استوار شده است : مكان(فضا يا آسمان) – ماده (عالم ارض – اجرام) – انسان - زمان – عشق عرفاني – و بر اساس اين ادراك است كه سائر معارف بشري قابل استنباط و فهم مي باشد .

وجود در ذات خود داراي گوهره رحمت و كرامت و شكر و حمد و بلكه عشق است : عشق به وجود !

انسان به ميزاني كه عدميت خود را درك مي كند وجود را در مي يابد و اين دريافتي عاشقانه است به وجود و علت وجود و خالق موجوديت . زيرا هيچ علت و انگيزه و معناي ديگري در وجود يافتن انسان قابل استنباط نيست و لذا آنانكه عشق را در نمي يابند وجود را مهمل و عبث و بازيچه مي يابند و محصول اتفاقي كور . و چنين انسانهائي گوهره وجود را نمي يابند و از وجود و در وجود گم مي شوند و در محاق عدم و احساس هلاكت و نابود شدن مي افتند .

من نبودم ولي حالا هستم آنهم جاودانه . بدون آنكه بخواهم وجود داشته باشم و بدانم كه وجود چيست . و اين نمي تواند خودبخود و كوركورانه و اتفاقي باشد و من خالق و صاحبي نداشته باشم . اگر چنين بود حالا كه هستم و صاحب اختيار وجودم شده ام بالحظه اي بي دقتي و عدم مراقبت ممكن است زندگيم را از دست بدهم و لذا شبانه روز مراقب وجودم هستم و براي وجودم طرح و برنامه دارم . وگرنه اصلاً نيازي به چنين مراقبتي نمي بود . اين را وجدان وجود است كه مي گويد .

حال اين هديه ابدي چگونه قابل شكر و جبران است ؟ مطلقاً قابل تشكر نيست همانطور كه خود خداوند خالق مي فرمايد كه هيچكس نمي تواند حق شكر او را بجا آورد . چنين هديه اي از عشق است و براي اهل معرفت موجب عشق مي شود خودبخود. اين عشق مترادف شكر وجود است . و اينست كه مي فرمايد : انس و جن را نيافريدم الا اينكه مرا بپرستند. يعني عاشق من شوند . يعني هدف از خلق انسان همان عشق ورزي است و لا غير . پس عشق الهي در انسان هدف ذاتي و وجودي خلقت است و نه امري بيروني و تصنعي و اجباري بلكه يك امر واجب وجودي است . و اين عشق بميزان معرفت انسان درباره وجودش حاصل مي آيد . پس عبوديت و عشق الهي در انسان تماماً حاصل معرفت نفس است يعني وجود شناسي خويش . و لذا معرفت نفس برترين عبادت است و بلكه عبادتي جز از طريق معرفت نفس (عرفان) حاصل نمي آيد مگر از روي سهو و ريا كه آن عبادت نيست بلكه معصيت است و فرياد خدا را بهمراه دارد كه : فويل للمصلين ! و اين نماز غير عرفاني است. زيرا انسان تا چيزي را نشناسد و قدرش را نداند و نيابد چگونه دوستش بدارد و سپاس دارد .

پس اساس وجود شناسي كه همان وجود يابي است همانا عدم شناسي است كه منجر به كشف مخلوقيت خويشتن است در خويشتن و نه بر حسب باورهاي موروثي و آموزشي .

عدم يابي وجود يابي است به دو دليل . يكي اينكه تا عدم را درك و باور نكنيم وجود را در نمي يابيم همانطور كه تا تشنه نشويم قدر آب را نمي دانيم . و دوم اينكه اين عدم همان وجود ازلي و لامكاني و قدسي خداوند در عرصه قبل از خلق جهان و انسان است . و چون دانستيم كه وجود همان عدم است ديگر از مرگ و نيستي نمي هراسيم و بلكه طالب وجود مطلق لامكاني و جاويد مي شويم و اين سير الي الله است و قلمرو توحيد .

اصل و اساس توحيد همان يگانگي وجودو عدم است .

يعني وقتي كه نبوديم در عدم بوديم يعني در خداوند . زيرا خداوند ما را از نزد خودش آفريد و همه چيزش را به ما بخشيد . ما را بوجودآورد و خودش عرش فنا گزيد در ذات ما .

حالا بهتر مي توان درك كرد كه وظيفه عاشقانه ما در قبال خداوند چيست ؟ آشكار كردن و معرفي اوست از وجود خودمان . همانطور كه او با ما چنين كرد . زيرا همانطور كه خود گفته است ما را خلق كرده است تا خودش را آشكار و عيان سازد . اينست ياري متقابل انسان و خدا در قرآن كريم كه : ياري كنيد مرا تا ياري كنم شما را .

انسان در جريان كشف و درك و تجلي خداوند از وجود خويشتن است كه وجودش را مي يابد و انسان مي شود و اشرف مخلوقات . در غير اينصورت فقط يك حيوان شديد و ديوانه و حريص و جهانخوار است يعني بدترين جانوران است .

يعني وجود شناسي همان خداشناسي است و ظهور خدا از انسان همان ظهور وجود است و اين خلق جديد است.

«انس و جن را نيافريدم مگر اينكه مرا بپرستند» اين بدان معناست كه وجود براي پرستش و عشق است و آنكه عاشق نيست هنوز وجود نيافته است و در عدم است وجود انساني او . و آنچه كه او را از عدم به وجود مي آورد معرفت بر خويشتن است و اين معرفت توأمان منجر به عشق به وجود يعني خداوند مي شود . پس وجود انساني انسان تماماً معلول و مخلوق معرفت نفس (عرفان)است .و اينست مكتب اصالت معرفت در قبال اصالت وجود . يعني مكتب اصالت وجود مكتبي غير الهي و غير توحيدي و غير ديني و غير اسلامي است و مكتبي الحادي و ماترياليستي مي باشد هر چند كه با معارف ديني تزئين گردد .

بنابراين عشق مبدأ و معاد وجود است و بيهوده نيست كه علي ع مي فرمايد كه در قيامت آخرين ميزان عشق است عشقي كه به ظهور خالق از مخلوق منجر مي شود در درجات تجلي و كمال .

مقام رضا و رضوان الهي نيز همان عشق است عشق به وجود خويشتن كه عين عشق به خداوند است زيرا رضايتي برتر از عشق نيست و اين شكر مطلق است و شكر عملي و نه كلامي . خداوند تو را از عدم بوجود آورده و آشكار كرده است اينك تو او را از عرش عدم وجود خويشتن آشكار كن تا به حق وجودت برسي و موجود گردي و از قلمرو برزخ نجات يابي .

وجود فقط خداست و مابقي كائنات و موجودات كارگاه ظهور وجود است كه مهندسي اين كارگاه انسان است كه به ياري خداوند ، وجود را به عرصه ظهور مي رساند . اينست معناي ولي الله يعني دوست خدا در كار اين ظهور . ياري خدا از درون و اعماق ذات است و ياري انسان هم از برون و عرصه صفات و اعمال . و لذا انسان مسئول اعمال خويش است .

بزبان ساده و امي بايد گفت كه خداوند انسان را از عدم آفريده است يعني از نزد خود انسان را پديد آورده است و اينك انسان بايستي خداوند را از نزد خودش پديد آورد و آشكار سازد . اينست معناي ولايت و دوستي بين انسان و خدا .

و كارگاه ظهور خدا از انسان همان عرفان است يعني خودشناسي . و اما عمل اين كارخانه عرفاني چيست ؟ از خود گذشتن ! درست مثل از خودگذشتگي خداوند در انسان و براي انسان . و اينست اخلاق الله ! پس خودشناسي سراسر حاصل از خودگذشتگي است . گذشتن از صفات تا رسيدن به ذات و ظهور ذات كه همان عرش خداست در انسان . اين همان عمل تزكيه و تطهير وتسبيح است .

انسان تا از خود نگذرد خود را نمي شناسد. عرفان نظري بدون عمل عرفاني از آدمي ديوي مي سازد كه كوس اناالحق ميزند.

از خود گذشتن همان كارگاه آفرينش و خلاقيت است همانطور كه كل جهان هستي لامتناهي محصول از خود گذشتن خداست. پس قدرت خلاقيت و آفرينش از عدم تماماً كار عشق و ايثار است . و اينست آنانكه عشق و ايثار را نمي شناسند هرگز نمي توانند درك و باور كنند كه خداوند جهان هستي را از عدم آفريده است . چگونه مي توان از هيچ چيزي آفريد حتي يك ذره؟ بواسطه عشق و ايثار !

پس قدرت در يك كلمه محصول از خود گذشتن است و قدرتي برتر از آفرينش از عدم نيست . پس قدرتي جز از عشق نيست و مابقي ويرانگري بشر است .

«گنجي نهان بودم و عاشق بر ظهور خويش شدم و آفريدم...» اين حديث قدسي كه كلام مستقيم خداوند با رسولش در معراج است و به لحاظي برتر از كلام قرآن است كه بواسطه جبرئيل نازل شده است آشكارا اذعان مي كند كه قدرت آفرينش حاصل عشق به ظهور و معرفي ذات لاهوتي است . اين ذات لاهوتي اينك مقيم در انسان است و لذا انسان نيز تمام عمرش هر كاري مي كند جهت ظهور باطن خويش و آشكار كردن و معرفي خود به ديگران و قبل از هر چيزي براي خويشتن است . يعني انسان نيز گنجي نهان است و اين نهان همان خداوند است در انسان كه بايد آشكار شود .

هر انساني در درون خودش احساس خدائي دارد ولي نمي تواند آنرا به اثبات برساند و محقق كند . همه تلاشهاي بشري جهت اين امر است و تلاش آدمي بخصوص در روابطش با ديگران نيز همين است كه شايد يكي پيدا شود و قدر الهي او را بداند . و اين يعني دوست !

انسان هم گنجي نهان است كه بايد خود را بشناسد و كشف و استخراج كند و اين ذاتي ترين نياز هر انساني است و لذا آدمي فقط در عرصه عرفان نفس است كه به حريم نياز ذاتي خود وارد شود و آرام و قرار مي گيرد. و لذا زندگي غير عرفاني ظلمات خسرانها و ابطالهاست كه جز تجربه نابودي عايد نمي كند . هر چند كه اين نابودي نيز جبراً آدمي را به طلب وجود مي كشاند و مي فهماند كه او هنوز به وجود نيامده است و بايد كاري كند .

حيات جسماني و دنيوي بشر قلمرو درك عدم است تا وجود را طلب كند . حيات دنيا آستانه وجود است و نه خود وجود . همانطور كه قرآن كريم مي فرمايد كه : بدانيد كه زندگاني حقيقي در آخرت است و حيات دنيا بازيچه اي بيش نيست. يعني وجود نيست بلكه وجودنما و وجود بازي است كه در اين نمايش و بازي است كه عدم را در مي يابد و اين آستانه وجود حقيقي است .

خدا همان خود ذاتي انسان است و انسان بي خدا همان انسان بي خود و بي وجود و بيگانه و ديوانه است . و آدمي از طريق گذشتن از خودهاي عاريه اي و موروثي و مادي و تاريخي و اقتصادي و سياسي و عقيدتي و علمي و فني و هنري و عاطفي وو... به خود حقيقي و ذاتي و الهي مي رسد و اين خود از او متجلي مي شود در درجات ظهور . و اينست انسان بعنوان اشرف مخلوقات و خليفه خدا و مسجود ملائك و قطب عالم امكان و محبوب پروردگار كه كل كائنات براي او آفريده شده اند و مسخر وجود او هستند و خود خداوند هم مريد اوست و به همه مي گويد اگر مرا مي خواهيد از او اطاعت كنيد.

همانطور كه داستان خلقت ، داستان عشق ظهور خداوند است فلسفه وجود انسان هم فلسفه عشق ظهور انسان است . و خداوند در وجود چنين عارفاني به مقصود خود و عشق خود مي رسد . اين عارفان حجله وصل خداوند با خويشتن هستند : مرضات الله ! و اين مقام امامت است كه براي نخستين بار در حضرت ابراهيم رخ نمود و او نخستين انسان كامل است و لذا پدر ايمان بشري ناميده شده است و اصلاً « ابراهيم » در لغت عربي به معناي « پدر اعلا » است : اَب – راهيم ! يعني پدر اعلي العليين بشريت !

6 - تاريخ (خلقت تشريعی - خلق جديد)

آيا دوره وجود ازلي و لامكاني و عمائي خداوند در عرصه قبل از خلقت جهان چه مدتي بوده است ؟

مسئله اينست كه وقتي مكان و جهان و ماديت و گردش و تغييري نباشد زماني هم نيست . همانطور كه بقول خيام فردا كه از اين دير فنادر گذريم با صد هزار سالكان همسفريم . همانطور كه بدون وجود ساعت و درك گردش خورشيد نمي توانيم ساعات خواب خود را بدانيم كه چه مدتي در خواب بوده ايم .

بي مكاني همان بي زماني است . سنجش و درك زمان و مدت بدون گردش نجوم و تغيير شبانه روز و فصول امكان پذير نيست . يعني اگر گردش زمين و خورشيد و نجوم نمي بود و هيچ تغييري در طبيعت رخ نمي داد و همه چيز در حال ثبوت و سكون مي بود مطلقاً احساسي از زمان نمي داشتيم .

انسان بميزاني كه اسير مكان و ماديت جهان است اسير زمان است . و لذا انسان كامل و عارف واصل كه موفق به درك و ديدار با خداوند و وجود لامكاني و ازلي او شده انساني آخرالزماني و خارج از زمان است و اين همان مقام امامت است : امام زمان ! امام زمان يعني انساني بر زمان و نه در زمان . انساني كه پيرو زمان نيست بلكه زمان پيرو اوست يعني پيشواي زمان است و لذا پيشواي مكان و كائنات است و اين همان معناي آيه امام مبين در قرآن است كه كل جهان در وجوداو متحصن و متمركز و متمكّن است و امكان موجوديت يافته است و اين همان معناي قطب است : قطب عالم امكان !

و لذا دين آخرالزمان يعني اسلام هم دين امامت است كه در تشيع تبلور يافته است يعني ديني كه امام اولش علي ع به مؤمنانش امر مي كند كه هر چه سريعتر حقوق اسلام را ادا نموده و به غايت آن برسيد و از آنجا براي خدا خروج كنيد. اين همان دعوت به مقام امامت است . يعني هر مسلمان شيعه اي بايد به مقام امامت وجودي خود نائل آيد همانطور كه باز خود علي ع مي فرمايد كه : از من پيروي كنيد تا همچون من شويد همانطور كه سلمان شد .

يعني هر مسلماني بايد امام زمان خود شود و اينست هدايت كامل و واصل . و اين خروج از زمانيت و تاريخ است و همه فرآورده هاي تاريخي .

و اما تاريخ چيست؟

تنها تعريف هستي شناسانه از انسان در قياس با سائر جانداران اينست كه انسان را حيوان زمانمند و در زمان بدانيم و لذا حيواني در خسران است بقول قرآن در سوره عصر (زمان)

اين زمانمندي حاصل سقوط انسان از مقام اعلائي به درك اسفل السافلين است بقول قرآن . اين سقوط همان هبوط آدم و حوا از بهشت ازلي است .

كل حيات دنيوي بشر بر محور مديريت زمان و زمان بندي در گردش است و اين فلك زده گي بشر است زيرا زمان معلول گردش افلاك است . و اينست كه بابا طاهر عريان را به فغان آورده است كه : فلك در قصد آزارم چرائي و ميان بار سربارم چرائي ! بار همان عالم ماده و بار هستي مادي است كه زمان هم سربار آن شده است بر انسان .

اگر انسان حيوان خسته است بدليل ابتلايش به زمان است و اسارت زمان و در چرخ دنده هاي گردش افلاك . و اگر انسان حيواني بيمار است نيز به همين علت است .

همه موجودات طبيعت و كائنات نيز در زمان هستند ولي بر زمان آگاهي ندارند و آنرا محاسبه نمي كنند و در قبال آن مسئول نيستند يعني زمانمند نيستند هر چند كه زماندار هستند .

زمان – آگاهي علت العلل هستي – آگاهي و خود آگاهي بشر است . و هر چه اين آگاهي عميق تر باشد فلاكت بارتر و خسته كننده تر است و لذا بخود آورنده تر و بيدار كننده تر است و نيز نياز به رهائي از زمان را بعنوان اصل رستگاري پديد مي آورد . لذا جبر زمان مادر همه جبرهاي مسلط بر انسان است و رهائي از زمان رهائي از همه جبر هاست .

زمان همان زمان شدن است . از آن لحظه كه خداوند جهان را امر به «كن» (بشو) نمود زمان آغاز شد . و اين همان زمان به وجود آمدن عدم است يعني زمان ظهور خدا از كائنات است . و لذا قيامت كبرا پايان زمان است همانطور كه پايان مكان و ماديت و گردش و شدن است .

و از آنجا كه فقط بشر است كه زمان را درك مي كند و هدف از خلقت هم بشر است بشر مخاطب امر«كن» است و آن امر اينست : خدا شو! چون من شو! همانطور كه در حديث قدسي مي فرمايد : از من اطاعت كنيد تا همچون من شويد !

پس تاريخ همان تاريخ خدائي شدن بشر است . مهلتي است كه به بشر داده شده است تا هر كه مي خواهد چون او شود و مظهر او گردد . و اين افراد در قرآن موسوم به عبادالله المخلصين (پرستندگان عاشق) هستند كه محل اراده خدايند و مقيم در جنات نعيم. و ما بقي بشريت بقول قرآن تحت فرمان ابليس بر دوزخ وارد مي شوند كه قلمرو تجربه و درك نابودي است تا به طلب وجود برسند و وجودمند شوند و خدائي گردند و آنگاه از دوزخ مرخص شوند . پس دوزخ مظهر كمال مهر خدا بر بشر است زيرا مابقي مردم فقط در گذار از دوزخ است كه استحقاق حيات ابدي و خدائي مي يابند . يعني بدون دوزخ نابود مي شوند با مرگشان .

دوزخ كارگاه هستي يابي جبري است . يعني خداوند هيچ بشري را نابود نمي كند و به همه هستي جاويد اعطا مي كند . يا به اختيار و عشق و عرفان و يا به جبر و فسق و عذاب .

بسياري سئوال مي كنند كه چرا خدا زندگي را تا اين حد بر بشر سخت گرفته است و بخاطر گناهانش پس از مرگ هم عذابش مي كند . آيا حيات و هستي جاويد و خدائي ارزش آنرا ندارد ؟ اين سختي و عذاب از غايت مهر اوست نه بيرحمي او . او حتي دشمنان و منكرانش را هم حيات جاويد مي بخشد . آدمي تا خود طالب وجود ابدي نشود تاب حمل آنرا ندارد و دوزخ كافران را طالب وجود ابدي مي كند زيرا كارگاه نابود شدن است و آدمي تا عدم را در نيابد قدر وجود را نمي يابد و تاب تحمل آنرا ندارد . و آدمي يا به عشق و عرفان عدم را در مي يابد و از آنجا وجود مي يابد و يا به فسق و عذاب .

دو نوع زمان و تاريخ داريم كه حاصل دو نوع خلقت است : خلقت تكويني و تشريعي . خلقت تكويني همان خلقت حاصل از «كُن» است كه شش روزه است از خلق آسمان تا آدم . و خلقت تشريعي هم كه در حقيقت همان خلقت تدريجي و تشريحي است از آدم شروع مي شود تا خاتم كه ظهور اسلام محمدي است . و از خاتم تا قيامت هم پنجاه هزار سال است كه موسوم به عرصه آخرالزمان است كه در آن قرار داريم .

خلقت يا تاريخ تشريعي از آدم تا خاتم حدود شش هزار سال است كه ماديت و مكانيت و بشريت و اسفليت همان خلقت شش روزه تكويني است كه از هبوط آدم آغاز مي شود و اين همان سقوط آدم از مقام اعلائي به درك اسفل است . كه با ظهور خاتم و دين آخرالزمان امكان رستگاري انسان پديد مي آيد و لذا اسلام مظهر كمال نعمت و مهر خداوند به بشر است .

خلقت تشريعي به مثابه كند شده خلقت تكويني است و مهلت بخودآئي بشر و عرصه وجوديابي اختياري .

خلقت و تاريخ تشريعي همان قوس نزول در حكمت است زيرا عرصه سقوط بشر است از اعلي تا قعر درك اسفل . ولي آن روز پنجاه هزار ساله آخرالزماني قوس صعود عالم و آدميان و رجعت بسوي خداوند است و لذا صعود طولاني تر است همانطور كه زمان سقوط سريعتر از زمان صعود است .

به زبان ديگر تاريخ شش هزار ساله از آدم تا خاتم مصداق «انّا لله» است و روز پنجاه هزار ساله آخرالزماني هم مصداق «انّا اليه راجعون»: از خدائيم و بسوي او باز مي گرديم . از او پائين آمده ايم و بسوي او بالا مي رويم .

همانطور كه در قرآن كريم مي خوانيم خلق عالم و آدم به نظري و آني رخ نمود. يعني براي خداوند هيچ زماني بطول نكشيد : كن و فيكون . يعني شدن همان بشو بود . از بشو تا شدن هيچ زماني نبود .

ولي از آنجا كه بشر اساس خلقت بود و اصلاً منظور و گوهره خلق آسمانها و ذرات و كرات بود و كل جهان مأمور خلق آدم بود و در حقيقت خداوند به عدم فرمود كه : آدم شو ! پس عنصر زمان و زمانيت از همان لحظه «كُن» حضور داشت و به جريان افتاد و لذا آن خلقت ازلي و اعلائي هم شش روز بطول كشيد كه طبق قول قرآن كريم دو روز اول براي خلق مكان (آسمانها) بطول انجاميد روز سوم براي خلق ذرات و كرات و روز چهارم بر پيدايش حيات و نبات و حيوانات صرف شد و دو روز آخر هم بكار خلق آدم بود . يعني خلق آدم طولاني ترين زمان را برده است . و اين تاريخ خلقت متافيزيكي يا تكويني است يا خلقت اعلائي كه همه در محضر پروردگارند و هنوز خداوند بر عرش مستقر نشده است يعني از ميان نرفته و در انسان فنا نشده است . و آدم مقيم بهشت است يعني كل جهان هستي همان بهشت است .

ولي روز هفتم بر عرش ذات آدم نشست و دوباره لامكان گزيد منتهي لامكان ذات انسان . و اين سرآغاز تاريخ تشريعي و تدريجي است و سرآغاز سقوط انسان از اعلي العليين به درك اسفل السافلين كه شش هزار سال است همانطور كه در قرآن كريم مي خوانيم كه هر روز الهي (اعلائي) براي بشر در درك اسفل حدود هزار سال بطول مي كشد.

در حقيقت آنچه كه تاريخ بشر يا تاريخ تمدن ناميده مي شود شش هزار سال اولش از آدم تا خاتم همان بيادآوري آن خلقت شش روزه است در درك اسفل . و لذا اين تاريخ ماهيت ذكري دارد و تاريخ نبوت هاست و تاريخ علوم و معارف .

و روز هفتم هم در اين درك اسفل پنجاه هزار سال بطول مي انجامد كه آخر زمان است كه از خاتم تا قيامت است كه عمر مكان و زمان بسر مي رسد و خداوندبه كمال و جمال رخ مي نمايد . آن رخي كه بر خشت كائنات نقش بسته در لامكان و ماوراي طبيعت جاودانه مي ماند و اين جمال آدم خاكي است كه پس از خاك ، باقي مي ماند .

خداوند در دو روز اول خلقت در آسمان متجلي شد و سپس در دو روز بعد در افلاك و كهكشانها متجلي گرديد و در دو روز آخر هم در عالم حيات و جان . و در روز هفتم هم در آدم كه عرش فنا بود .

و لذا دو هزار سال اول تاريخ بشري يعني از هبوط آدم تا نوح دوران خداپرستي آسماني است . و دو هزار سال بعدي از نوح تا ابراهيم هم دوره خداپرستي افلاكي و نجومي است . و دو هزار سال سوم يعني از ابراهيم تا محمد دوره خداپرستي طبيعي و حياتي و جاني است . و در دوره آخرالزمان كه از محمد به بعد است عرصه خداپرستي انساني مي باشد كه عرصه ظهور خدا از انسان است يعني امامت . يعني هر يك از اين دوره دو هزار ساله تاريخ تمدن به مثابه تجسد يكي از آن دوره هاي خلقت دو روزه اعلائي است . هر دوره دو هزار ساله تاريخ تمدن بشري به معناي اسفليت آن دوره هاي خلقت دو روزه اعلائي است . به بيان ديگر اين شش هزار سال بمعناي ذكر (ياد) آن شش روز است . يعني تاريخ شش هزار ساله تاريخ انديشه و تخيل و ياد آن شش روز است در دو ظهور نبوي و ابليسي : ظهور مؤمنانه و كافرانه : دين و فن ! و اين دور نبرد بين انبياء و شاهان است . اين دو نوع ياد است : ياد ذهني و ياد قلبي ! ياد مكاني و ياد لامكاني !

آدم در بهشت ازلي يعني در روز ششم خلقت روي در روي جمال پروردگارش در تجلي طبيعت بود و كل بهشت جلوه روي خداوند بود . ولي در روز هفتم كه خداوند بر عرش دل آدم نشست از عرصه مشاهده آدم محو شد و آدم دچار فراق و تنهائي شد . و لذا خداوند از بطن آدم موجودي به نام حوا را پديد آورد كه بسيار شبيه جمال خود او بود ولي مخلوق بود . و لذا آدم حوا را به جاي خدا گرفت و به پرستش حوا پرداخت و از خدايش غافل شد و در وصال با حوا به شجره ممنوعه مبتلا گشت و حوا حامله شد و اين سرآغاز هبوط آدم از بهشت است و ابتلايش به تاريخ اسفليت .

و آدم با اين وصال با حوا هم از خدايش غافل شد و هم با حوا به مشاجره و عداوت رسيد و هم حيات اعلائي اش را از دست داد و به خاك مذلّت افتاد و از مستي اعلائي ساقط گرديد و بخود آمد و نبي شد . و اين عرصه به ياد آوردن (ذكر) حيات و هستي اعلائي در درك اسفل است يعني آغاز تاريخ تمدن بشري .

مذاهب تمدن مايا در آمريكا و اسطوره پرستي يونان باستان آنگونه كه در آثار هومر و هسيود موجود است و نيز مذاهب اوپانيشادي عرصه وداها در هندوچين كه جملگي پرستش الهه هاي آسماني است مربوط به خلقت دو روزه آسمان و تجلي خدا در آسمان است كه در عرصه هبوط به ياد آورده مي شود و حدود دو هزار سال اول تاريخ تمدن از آدم تا نوح را در بر مي گيرد .

مذاهب نجومي و خداپرستي در ستارگان و افلاك و خورشيد و ماه مربوط به ذكر روز سوم و چهارم خلقت است كه دوره آفرينش افلاك است و تجلي خدا در افلاك مثل مذهب ميترا و شنتو در ايران و شرق دور و مذهب مصر باستان كه آفتاب پرستي بود كه در قرآن موسوم به مذهب صابئين است .

و اما هزاره پنجم و ششم تا ظهور اسلام عرصه پرستش خداوند در قلمرو طبيعت زمين و حيات و جان و زندگي است مثل پرستش آبها و رودخانه ها و درختان و حيوانات و جوكي ها در هندوچين . و اين ذكر خلقت روز پنجم و ششم است . كه البته در اين دوره در سراسر جهان حكيمان و عارفاني پديد آمدند كه براي نخستين بار خداوند را در وجود انسان گزارش مي دادند مثل لائوتزو ، بودا ، سقراط و ديگران . اين مكتب و مذهب البته تماماً تحت تأثير ظهور ابراهيم ع بعنوان نخستين انسان كامل و امام قرار داشت . حضرت ابراهيم ع پيامبر عرفان و نخستين عارف كامل و واصل است . نخستين پيامبري كه به حضور خداوند در خويشتن رسيد زيرا بنياد شجره ممنوعه (نژاد – تاريخ) را از وجود خود بر كند و به ذات لامكاني خود رسيد و به خدايش ملحق شد و يگانه گشت . كه اين مذهب در آخرالزمان و دين محمد ، تبديل به مذهبي جهاني و همگاني شد و تنها راه رستگاري انسان . و اين بدان دليل بود كه محمد اولين انساني بود كه از درب لامكان دل خويش از مكان خارج شد و با خدايش در عرش لامكان در آسمان هفتم ديدار كرد و او را با خود به زمين يعني درك اسفل السافلين آورد با نام علي . و اينگونه بود كه زمان به آخر رسيد و دوران آخرالزمان آغاز شد كه همان روز هفتم است كه در درك اسفل پنجاه هزار سال بشري است كه در آن زيست مي كنيم . و اين عرصه جهاني امامت است و لذا در دين محمد ، انسان بي امام را كافر مي دانند يعني بي خدا . زيرا خدا فقط در وجود انساني بنام امام است و لاغير .

در قرآن كريم در سوره دهر مي خوانيم كه بر بشر دوراني گذشت كه اصلاً هيچ چيزي را به ياد نمي آورد. اين دوره مربوط به چهار هزار سال اول تاريخ از آدم تا ابراهيم است كه تجسد و تشريع آن چهار روز اول خلقت است كه هنوز آدم خلق نشده بود پس نمي توانست خودش را در جهان بيابد و به ياد آورد و لذا همه پيامبران اين چهارهزار سال اول تاريخ بي امت بودند و لذا بر روي زمين هيچ مذهب و پيروي هم ندارند . و ابراهيم ع نخستين پيامبري است كه تشكيل امت داد زيرا پيامبر آغاز دو هزاره آخر تاريخ است يعني روز پنجم و ششم خلقت كه دوره خلقت آدم است .

تطبيق و درك اين – هماني تاريخ تكويني و تاريخ تشريعي از اهم معرفت عرفاني و ذكر قلبي است كه البته نيازمند معرفت نفس و استغراق عرفاني است و كاري ساده و سطحي نيست و با منطق عليتي و ذهني خوانائي چنداني ندارد و به افسانه مي ماند ولي با اندك تأمل مي توان نشانه هاي همسان اين دو عرصه اعلائي و اسفلي را درك كرد و لذا متافيزيك را در فيزيك تعيّن نمود و فيزيك را در متافيزيك تأويل كرد .

ظهور حضرت ابراهيم ع تجسد خلقت آدم از دو روز آخر خلقت تكويني است و لذا ابراهيم به لحاظ لغوي هم بمعناي پدر عالي و اعلاء است . يعني اولين فرزند آدم بر عالم خاك است كه به مقام حضرت آدم در خلقت تكويني رسيده است زيرا شجره و نژادش را برانداخته است :پدر و همسر و فرزند ! و لذا به مقام اعلائي خود رسيده است در درك اسفل السافلين !

و لذا همه انسانهاي كامل يعني به امامت رسيدگان از ابراهيم تا محمد جملگي از شجره ابراهيم بوده اند . تا اينكه روز هفتم در تاريخ اسفلي خاك آغاز شد و خداوند از كل عالم هستي منزه گرديد و بر عرش فناي دل انسان مستقر شد و لذا حتي امامت هم از شجره تاريخي خود جدا و مستقل شد و لذا امامت در شجره محمد ص منقطع شد و لذا محمد را اصلاً پسري نماند .

امامت يعني ظهور و حضور حق در انسان در جميع اركان و صفات و كمالات و تجلياتش در يازده فرزند علي و فاطمه در عالم خاك تعين يافت و حضور خداوند را در عالم ارض جاري و ساري نمود ودر خون و روح بني آدم در آخرالزمان روان ساخت و باز اين شجره در فرزند يازدهم علي و فاطمه به نوعي منقطع شد و به عالم غيب رفت تا امكان ولايت الهي در كليه نفوس و اقوام بشري پديد آيد همانطور كه شاهد ظهور عارفان بزرگي در سراسر جهان در دوره آخرالزمان بوده ايم كه از

نسل علي و فاطمه نبودند ولي به لحاظ معنوي به گوهره اين ولايت متصل بودند و عجبا كه اكثر اين عارفان ايراني بودند يعني قومي كه مورد تهاجم و اشد ستم نژاد پرستي عربي در طول تاريخ قرار گرفته بودند و مخلص ترين حاميان امامت در سلاله فاطمه بودند . همانطور كه خود پيامبر اسلام مؤمنان امتش را خاندان و آل خود قرار داد كه نخستين آنها يك ايراني بنام سلمان بود . همانطور كه امام چهارم شيعه محمد ص را پيامبري مي نامد كه تمام عمر رسالت خود را صرف نبرد با نژاد خود نمود با خويش جنگيد وغير را بر خود گزيد.

وراثت مكاني – مادي – نژادي بشر همان عرصه درك اسفل السافلين و قلمرو ضلالت و ظلمت نفس اوست كه در صورت تاريخ حضور يافته است و اين وراثت افلاكي بشر است و حق خود را به ناحق در مكان و زمان و نژادش جستجو مي كند يعني در غير . حال آنكه بايستي اين حق را در ذات لامكاني واحدي و صمدي خويش بجويد . و اينست معناي سخن علي ع كه : در حيرتم از مردمي كه به جستجوي گمشده اي هستند حال آنكه خود گم شده اند و خود را نمي جويند.

اين غفلت بشري همانا جا ماندن او در خلقت شش روزه است و به روز هفتم كه روز تجلي خدا در انسان و قلمرو عرش نشيني او در ذات بشر است وارد نشده اند . يعني حق را نه در خود كه در نژاد و افلاك و مكان و زمان و طبيعت جستجو مي كنند . يعني خدا را در خود نمي خوانند بلكه در تاريخ و نژاد و وراثت و افلاك و آسمان مي خوانند . يعني در جائي بسيار دور . و اينست كه در قرآن كريم مي خوانيم كه : كافران خداوند را در جائي بسيار دور مي خوانند در حاليكه من از رگ گردن به آدمي نزديكترم.

اين همان راز عقب مانده گي و ارتجاع نفس بشر است كه او را از اكنونيت حيات و هستي اش غافل نموده و هميشه نظر به پشت سر خود دارد و ميراث خوار است . اين علت العلل ظلم اوست . و لذا خداوند در كتابش مخلصين و اولياي خود را كساني معرفي مي كند كه از پس و پيش پاك شده اند يعني از اسارت زمانيت رسته اند و مقيم در اكنون هستند كه حضور خداست . يعني خود هستند و نه بي خود و غافل .

صبر كه كمال دين است بمعناي صبر با خدا درخويشتن و صبر با خود در حضور خداوند كه مقيم ذات است ، مي باشد . اين با خداماندن در خويش مستلزم صبر عظيم است چرا كه نفس تاريخي و ارثي بشر در حريم خدا احساس نابودي مي كند و اين از بي معرفتي است .

اين جهل و ضلالت و عقب مانده گي و نژاد پرستي در ظرف مذاهب خودنمائي و تبيين شده است كه بصورت مذاهب و مكاتب پرستش خداي آسماني و افلاكي و تاريخي و طبيعي در سراسر جهان حضور دارد كه در سده هاي اخير بشكل انواع ايدئولوژيها متبلور گشته است و گاه تبديل به نظريه هاي ظاهراً علمي و فلسفي شده است كه يكي از مشهورترين آن فلسفه تاريخ هگل است كه منبع چندين فلسفه و ايدئولوژي بوده است و مي دانيم كه هگل ، تاريخ را مظهر و محضر خداوند مي داند كه فلسفه ماركسيزم هم برداشتي ديگر از اين تاريخ پرستي است . و بيهوده نيست كه فلسفه هگل نهايتاً به اصالت و تقديس شاهان و اشرافيت نژادي مي انجامد .
و بيهوده نيست كه مذاهب آسمان پرست و نجوم پرست و طبيعت پرست در سراسر جهان نهايتاً به اشد نژادپرستي رسيده اند و غرق در نبردهاي نژادي هستند و كل تاريخ جهان مملو از اين نبردهاي ظلماني تحت عنوان خداپرستي است . مثل نبرد خونين بين مسيحيت و يهود ، نبرد بين فرقه هاي اسلامي و نبرد بين فرقه هاي هندو و نيز نبرد بين مسلمانان و هندو و الي آخر . اين مذاهب شرك خداوند را در هر چيزي جز انسان جستجو مي كنند . خداي همه آنها تاريخ و نژاد است . اينها آخرالزمان را در نيافته اند و لذا در اسارت زمان جان مي كنند و مبتلا به انواع بت پرستي هاي مستقيم و غير مستقيم مي باشند : بت هاي آسماني (الهه ها) ، بت هاي افلاكي(ستارگان) ، بت هاي طبيعي (رودخانه و حيوانات و درختان) و بت هاي تاريخي – نژادي كه بصورت آداب و رسوم پرستي و پرستش سنت پدران خودنمائي مي كند . خلقت اين مردمان هنوز كامل نشده است و به روز هفتم نرسيده اند . يعني امامت را در نمي يابند .

همه اين نبردها بظاهر بر سر خداست و هر كسي خداي خود را خداي حقيقي مي داند و ديگران را تكفير مي كند . ولي حقيقت اينست كه خداوند ديگر نه در آسمان و افلاك و طبيعت است و نه در تاريخ و نژاد . بلكه فقط در انسان است در خويشتن خويش . و امام مظهر و حجت اين حقيقت است .

دوران تجلي خداوند در آسمان و افلاك و طبيعت بسر آمده است و اين پايان مذاهب بت پرستي است كه البته هنوز هم بر روي زمين ادامه دارد و به جنون و جنايت كشيده است كه بصورت نبردهاي نژادي خودنمائي مي كند و كل زمين صحنه اين نبرد مذاهب شرك است تحت عناوين گوناگون .

نبرد بر سر فتح زمين و طبيعت و كشورگشائي و مسابقات تكنولوژيكي جلوه اي بارز از طبيعت پرستي است . مسابقه فتح فضا و كرات نيز جلوه اي از آسمان پرستي و افلاك پرستي است در اشكال مدرن . باور به نجوم در سرنوشت انسان نيز جنبه اي از افلاك پرستي است . و اينها همه به معناي عقب مانده گي انسان در خلقت است . خداي آخرالزمان يعني در عرصه ختم نبوت در انسان يعني امام و عارفان واصل در درجات تجلي . اين همان معناي مقام خلافت اللهي انسان است .

فقط انسان اماميه به معناي حقيقي كلمه است كه در عرصه كمال قرار دارد و انسان امروزين در عرصه خلقت است و با جهان هستي همسو و متحد است و با خداست و مابقي عقب مانده در تاريخ خلقت هستند و لذا همواره در قحطي وجودند و اين معناي انسان بي خداست . فقط انسان اماميه است كه انساني بر قرار و در خويش است و مابقي بي خود و از خود بيگانه اند و اسير بت پرستي هاي قديم و جديد .

به زبان ساده تر تاريخ تمدن بشري يا خلقت تشريعي عرصه تجلي متافيزيك در فيزيك و لامكان در مكان و روح در ماده بشري است . به بيان ديگري عرصه فيكون است همانطور كه خلقت شش روزه عرصه «كُن» است . يعني تاريخ تمدن بشري قلمرو شدن انسان است خدائي شدن انسان به اختيار و تلاش . در حاليكه خلقت ازلي شش روزه خلقتي به جبر است .

به بيان ديگري مي توان اين دو تاريخ و خلقت را بمانند تعبير و تحقق يك رويا دانست منتهي رويائي صادقه .

بنده حدود بيست سال پيش در يك رويا همه حوادث و مراحل زندگاني و سير و سلوك معنوي خود را در خواب ديدم و زان پس همه آن حوادث و مراحل به لحاظ معنا تا به امروز در واقعيت مادي زندگيم رخ داده است . آن رويا به مثابه خلقت تكويني است و زندگي ام خلقت تشريعي است كه قلمرو شدن و تحقق معاني و حقايق آن رويا مي باشد .

به همين دليل همه حوادث و مراحل خلقت تكويني شش روزه در قرآن كريم مؤمنان را امر به ذكر (يادآوردن) مي كند كه اين ذكر اساس هدايت است . اين ذكر همان تأويل زندگي است .

تاريخ زمان و خلقت داراي سه مرحله و كيفيت است : زمان شش روزه ازلي كه همان خلقت تكويني است يا خلقت اعلائي . كه مي توان آنرا خلقت يا زمان روحاني يا رويائي هم ناميد . سپس زمان شش هزار ساله خلقت تشريعي است كه همان تاريخ تمدن بشري از آدم تا خاتم است . كه خلقت اسفلي و جسماني است كه قلمرو شدن و فيكون است كه قلمرو اختيار انسان است . و سوم هم آخرالزمان يا قيامت پنجاه هزار ساله است كه آنرا خلقت عرفاني و عرصه رجعت مي ناميم .

زمان شش روزه همان زمان الهي است و زمان شش هزار ساله زمان بشري و نجومي است و زمان پنجاه هزار ساله كه در حقيقت يك روز الهي است زمان عرفاني مي باشد . يعني اين پنجاه هزار سال را يك عارف مي تواند در سلوك عرفاني و وادي ذكر و اشراق در طول عمر خودش طي كند كه كمال و غايتش لقاء الله است كه اين مقام وجود عارف است كه حاصل بقاي در فناست كه حاصل تاريخ زدائي از خويشتن است . او تجسم لامكان است .

تاريخ تمدن بشري مجال بياد آوردن خلقت تكويني است كه كمال اين ياد ديدار با خداست و اين سرآغاز رستگاري بمعناي رهائي از تاريخ و اسارت دهر و عصر است .

همانطور كه ديدار با هر كسي به مثابه ورود آن كس در ذهن و حافظه ديدار كننده است ديدار با خدا منجر به ورود خداوند بر دل است و اين واقعه صلوة خدا بر بنده است . و اين مقام عارف واصل است كه دلش خانه خداست . و چنين كسي از غير خدا منزه و پاك مي شود و همه از وجودش رخت بر مي بندند و اين مقام تنهائي و تفريد و تجريد است و مقام پاك شدن از مكان و ماده و زمان و تاريخ و نژاد . و اين سرآغاز ظهور علم لدني و تأويل است كه علم فوق عليتي مي باشد . خلقت تكويني و شش روزه مخزن و عرصه علم لدني و تأويل است.

خداوند بر هر كه صلوة كند و در دلش مقيم گردد غير او از وجودش خارج مي شوند و اين انسان آخرالزماني و قيامتي است كه مابقي عمرش را در عالم خاك رسالتي جز بودن محض ندارد و خداوند از عرش دل او بر جهان نظارت مي كند . او حامل عرش است و مظهري حيرت آور از سوره توحيد. او از عليين است در درك اسفل السافلين !

حتي در آخرالزمان نيز شاهد حضور مذاهب نجومي و آسماني و طبيعي و پرستش انواع الهه ها در سراسر جهان مي باشيم كه اين مذاهب در دوران پيدايش خود بر حق بودند ولي امروزه شرك محسوب مي شوند و به معناي عقب مانده گي در تاريخ تكامل است و آنچه كه انسان امروز را از اين مذاهب شرك مي رهاند ذكر است بخصوص معارف ذاكرانه اي كه در اين رساله مي خوانيد .

همچنين در قرآن كريم خداوند اكثر مردمان را به لحاظ مقام وجودي همطراز حيوانات يا نباتات و حتي جمادات قرار داده است اين گروه از مردم همان جا ماندگان در تاريخ هستند كه به ذكر نرسيده اند يعني بر عرصه خلقت آدم در روز پنجم و ششم وارد نشده اند و در گروه همان جماعتي هستند كه بقول قرآن خود را به ياد نمي آورند زيرا خدا اينك در انسان است.

7 - مدنیّت(جامعه – ناس)

تمدن و مدنیت به معناي گردهمائي و همزيستي دائم است . آدم و حوا پس از هبوط از بهشت هسته اوليه تمدن را بنا كردند و بقولي خانه كعبه در مكه نخستين خانه آدم و حوا بوده است و بيهوده نيست كه خانه كعبه در قرآن به «خانه مردم» هم موسوم است يعني خانه تمدن .

خروج آدم و حوا از بهشت همان خروج از خلقت تكويني و زمان الهي و ورود به خلقت تشريعي و زمان افلاكي و سقوط در درك اسفل السافلين است . و علت آن خروج نيز وصال آن دو است كه منجر به عداوت شد ولي مي بايستي در حين عداوت با هم زندگي كنند . پس به لحاظ معنوي اساس تمدن بشري عداوت است و نه محبت . همانطور كه در قرآن كريم مي خوانيم عداوت آن دو موجب خروجشان از بهشت گرديد.

بهشت همان «به هست» بود و قلمرو هستي مندي آدم و حوا بود يعني احساس وجود داشتند ولي پس از وصال دچار قحطي وجود شدند و به جان يكديگر افتادند و هر كسي ديگري را مقصر اين قحطي وجود مي دانست . يعني اين احساس قحطي وجود يا حس نابودي اساس تمدن و گردهمائي بشر است تا در كنار يكديگر بتوانند بر اين احساس نابودي فائق آيند بشرط آنكه از امر دين خدا تبعيت كنند و به هم وفا نمايند و انجام وظيفه كنند .

و فرزند مهمترين عنصر جبران احساس نابودي در زن و شوهر است همانطور كه بقاي آينده و تاريخي اين دو را بر روي زمين ادامه مي دهد و استمرار مي بخشد . اين همان تعيّن شجره ممنوعه است . همانطور كه اين شجره يعني فرزند هم دشمن و منكر والدين خويش است و لذا نژاد پرستي اساس همه مظالم و مفاسد بشري است و مبارزه با اين ظلم هم از اركان دين خداست . و حضرت ابراهيم باني ايمان كامل و امامت نخستين انساني بود كه ريشه اين ظلم و كفر را از خود برانداخت و درب رستگاري را گشود .

در حقيقت بشر گرد هم آمده است تا نژاد زدائي كند و ريشه ظلم و گناه اوليه آدم و حوا را از نفس خود بركند . ولي اكثر بشريت به راهي مخالف رفت و نژاد پرستي پيشه نمود و لذا به نبرد با پيامبران خدا و دين او پرداخت و در لباس دين به فساد و ظلم گرائيد .

و بدينگونه تاريخ تمدن تاريخ نژادپرستي شد و بشر بجاي نجات از قحطي وجود به نابودي فزاينده مبتلا شد و به تملك جهان پرداخت و جهانخوار شد و از فرط قحطي وجود و حس نابودي و هراس از نيستي دست بكار خلقتي عجيب شد و آن ابزار سازي و علوم فني و تكنولوژي و صنعت بود .

از زماني كه بشر گرد هم آمد و در جائي براي هميشه ساكن شد مالكيت هم پديد آمد كه اساس ظلم شد .

پس مدنيت و مالكيت و نژاد پرستي و صنعت جريان واحدي است كه عناصر اصلي تمدن بشر بر روي زمين و پيدايش شهرهاست : مدينه ها !

خداوند در كتابش جامعه و مردم (ناس) را اساساً كافر و مشرك و جاهل و ظالم و غافل و منافق ناميده است و مؤمنان را امر به عدم تبعيت از مردم نموده است و پيروي از اكثريت مردم را منشأ ظلم و گمراهي خوانده است و در عين حال پيامبرانش را براي بيداري و هدايت مردم فرستاده است و نيز شفاعت و خدمت مردم در دنيا و آخرت .

با توسعه و رشد مالكيت و صنعت و نژادپرستي بر حس نابودي و هراس و قحطي و حرص مردم افزوده شد و لذا مردم متراكم تر شده و شهرها بزرگتر گشتند . و اين تجمع و تراكم نيز بر احساس هراس و نابودي و تنهائي افزود و جنون و

جنايات رشد يافت و حكومتها پديد آمدند كه مستمراً قهارتر گشتند تا اين جمعيت كلان بتواند به حيات خود ادامه دهد و متلاشي نگردد .

حضرت آدم در بهشت پس از آنكه خداوند بر عرش لامكان مستقر شد تنها گرديد و در فراق دچار اندوه شد و لذا خداوند حوا را از نفس آدم به جمال خودش آفريد تا آدم از تنهائي و اندوه نجات يابد . ولي آدم ، حوا را به جاي خدا به پرستش گرفت و نسبت به او ميل شهوت و وصال يافت و سپس اين عشق به عداوت تبديل شد و خروج از بهشت رخ نمود و آدم وارد عرصه جديدي از خلقت خود شد كه خلقت تشريعي و تكاملي و تدريجي است كه سراسر احساس قحطي و هراس و مرگ و نيستي و شكست و عداوت و خيانت است تا يكبار دگر در اين كارگاه نابودي طالب وجود و خلقت جديد شود و آنچه را كه از دست داده دوباره با تلاش خود باز يابد .

بنابراين مدنيت بر كفر و هراس و قحطي و نابودي و عداوت استوار است . و صنعت به جبران اين وضع پديد آمد ولي در عمل به كفر و هراس و عداوتي شديدتر انجاميد و جنگها آغاز شد كه بدون استفاده از ابزار و صنعت ممكن نبوده است همانطور كه نخستين جنايت و قتل بين فرزندان آدم هم بوسيله نخستين ابزار كار كه چماقي تيز همچون بيل بود امكان پذير شد كه دعوا بر سر مالكيت و زن بود كه قابيل را به قتل برادرش هابيل كشانيد .

سكونت دائم اساس مدنيت است و آن بدون حضور زن و واقعه ازدواج ممكن نمي شود .

حوا از نفس آدم و از بطن چپ او خلق شد پس حوا صورت باطن آدم است همانطور كه در قرآن كريم مي خوانيم كه خداوند از جنس نفس هر كسي برايش همسري قرار مي دهد. پس هر زني صورت باطن مرد است . و لذا تمدن بمعناي همزيستي مسالمت آميز عين همزيستي و صلح و آشتي آدم با خويشتن خويش است . و عشق آدم به حوا عين عشق او به خويشتن خويش است و عداوت اين دو نيز عين عداوت انسان با خود مي باشد .

آدم در فراق خدايش كه ذات او بود دچار بي قراري و هراس نابودي شد و لذا حوا را همچون خدايش قرار داد و اين سرآغاز كفر و هبوط آدم است و عداوتش با خويشتن !

ولي غافل از اينكه خداوند در روز هفتم خلقت بر عرش دل آدم مستقر شد و آدم مي بايستي خدايش را در خود جستجو مي كرد و با خودش به صلح و اتحاد مي رسيد ولي چون چنين نكرد خداوند در جمال حوا تجلي كرد تا آدم با حوا قرار گيرد و نه اينكه او را به جاي خدا بپرستد . بلكه حوا را سر نخ ذات خود قرار دهد و بسوي ذاتش حركت كند و سالك سير الي الله در خويشتن شود . و اينست كه حوا دشمن ايمان و عرفان آدم است و هووي خدا محسوب مي شود و بقول قرآن خصم آشكار ايمان و هدايت مرد است بهمراه فرزندان ولي عمده مردان نژاد پرستي را بر نزادپرستي گزيدند و لذا به لحاظ رزق نيز دچار قحطي شدند و به تخريب طبيعت و توليد صنعت پرداختند و صنعت درب ورود به دوزخ شد .

خداوند در قرآن كريم به مؤمنان امر مي كند تا براي رزق خوداز نعمات نقد و موجود در طبيعت استفاده كنند تا دچار قحطي و ابتلاي به صنعت و رزق دوزخي نشوند .

با كشف آتش نخستين جرقه دوزخ زميني بر افروخته شد و كل تمدن بشري بر مدار آتش شكل گرفت و بتدريج نفت و سائر آتش هاي دوزخي تر چون انرژي اتمي پديد آمد و شهرها را تبديل به طبقات دوزخ نمود .

پيامبر اسلام نفت را غذاي اصلي اهل دوزخ ناميده است .

و بدين گونه مدنيت كه قرار بود سكوي رجعت به بهشت گمشده باشد درب دوزخ را گشود . همانطور كه دين قرار بود آداب اين رجعت باشد ابزاري مرگبار در خدمت اهل دوزخ شد و طبقه جديد و جهان هولناكتري را پديد آورد كه درك اسفل السافلين بود كه حاصل بكارگيري دين در خدمت كفر بود يعني نفاق .

همانطور كه قبلاً نشان داديم طبيعت و كائنات و افلاك از انفجار بزرگ در ذات آسمان رخ نمود و لذا ذات جهان ماده سراسر آتش است و ماده پرستي بشر منجر به ابتلايش به آتش نهفته در دل طبيعت مي شود .

انسان بي خدا كه دچار قحطي وجود شده در احساس تملك نسبت به جهان ماده و اشياء براي لحظاتي احساس وجود مي كند ولي بزودي مبتلا به آتش نهفته در آن مي گردد كه صورت خاكي و خفيف اين آتش دوزخ همان آتش و نفت و انرژيهاي صنعتي است كه البته دوزخ اخروي آتشي بس هولناكتر دارد كه در قياس با آتش هيزم و نفت بمانند آتش اتمي و تشعشعات آن مي باشد كه تا مغز جان را مي گدازد .

حتي علوم فيزيك ذره اي ثابت كرده است كه ذات ذرات تشكيل دهنده پروتون از ضد ماده است يعني از عدم است . بنابراين انسان در تملك و پرستش جهان ماده دچار اشد نابودي و هراس نيستي مي شود و در اين هراس به جنون و جنايت مي رسد و خود را بر مي اندازد بصورت خودكشي و ديگر كشي . و اين حاصل مالكيت مادي و جهانخواري است كه حاصل بي خدائي است زيرا وجود همان خداست و انساني كه در ذات خود به خدايش نرسيده دچار عدم است و از هراس نابودي به مالكيت جهان ماده مي پردازد كه مهلكه اوست و ظرف نيستي .

و لذا امام پرستي تنها راه نجات تمدن بشري از مهلكه ماده پرستي است . و اينست كه امام را ناجي بشريت خوانده اند زيرا عرش خداست و محل ظهور اوست . خداوند در جريان خلقت جهان ، نخست در آسمان تجلي كرد و سپس در افلاك و آنگاه در حيات و عرش خود را بر آب نهاد . ولي پس از ظهور امامان و عارفان واصل عرش خود را بر دل آنان مستقر كرد .

اينست كه همه مخلوقات جهان از آسمان و افلاك و طبيعت جملگي نشانه اي از خداوند را دارا هستند و آيات اويند ولي انسان كامل خليفه و عرش اوست . و لذا كل كائنات بر محور وجوداو در گردش است و آئينه گردان روي اوست . كل كائنات روزي محل تجلي خداوند بود و لذا خالق خود را مي شناسد و بسوي او در گردش است و لذا در تسخير انسان كامل است زيرا عرش و خليفه خداست . و لذا با مرگ آخرين امام و انسان كامل بر روي زمين عمر كائنات هم بسر مي آيد و قيامت كبرا بر پا مي شود .

تمدن بشري اينك در عطش عدالت مي سوزد . و عدالت بمعناي استقرار هر كسي در جايگاه وجودي خويش است تا به حق وجود خود برسد . جايگاه وجودي حوا همانا باطن و دل آدم است و لذا بايستي مريد دل مرد باشد تا در آنجا آرام و قرار گيرد و تعادل يابد و به حق وجود خود برسد . و آدم هم به ذات خود ملحق شود و بر جايگاه الهي خود مستقر شود و عرش خدا باشد و اينست جايگاه وجودي او . و بدين طريق آدم و حوا هر دو به تعادل و قرار و وجود مي رسند .

انسان بي وجود انسان فاقد تعادل و قرار در خويش است و لذا متجاوز و ديوانه است .

ولي تمدن امروز روندي كاملاً وارونه دارد يعني مرد مريد زن است و زن هم مريد ابليس . و لذا هر دو راهي دوزخند با طنابي كه به گردن مرد به دست زن است و گردن زن هم در يوغ شيطان .

و لذا فمينيزم كه مذهب آخرالزماني تمدن مدرن است و بمعناي مكتب اصالت زن مي باشد عين مكتب اصالت ابليس و شيطان پرستي است .

زن پرستي مرد عين خودپرستي اوست و خودپرستي مرد خصم وجود اوست زيرا وجود او محصول از خودگذشتگي خداست كه او را جانشين خود نموده است .

و مرد تا از زن نگذرد به وجود كه همان خداست ملحق نمي شود . آنهم نه گذشتن فيزيكي و رهبانيت بلكه در عين همزيستي و گذشتن از زن در دل و ذهن و تن و جان خويش . و اين تنها راه نجات تمدن بشر است .

تنها راه پايان دادن به تمدني كه بر عداوت بين مرد و زن استوار است خداپرستي مرد و مريدي زن نسبت به مرد است فقط در اينصورت است كه تمدني صالحانه بر پا مي شود تمدني بي آتش و دود .

مرد بايد خودش را عاشق باشد تا زن هم مريد او شود و عادل و بر قرار گردد و از قحطي وجود نجات يابد . و مردي مي تواند بخودش عشق ورزد كه خدا را در خود يافته باشد و فناي در اراده او شده باشد در اينصورت مي تواند زن را دوست بدارد و نه اينكه برده اش شود .

انسان عرش كريم خداوند است و انسان كامل مظهر كرامت خدا در عالم ارض است .

و تا انسان كامل و عرش كريم خداوند از پرده غيب خارج نشود تمدن بشري راه نجاتي ندارد و در دوزخ صنعت نابود خواهد شد .

8 - هستی شناسی تکنولوژیک

انسان در عرصه آخرالزمان و قيامت پنجاه هزار ساله خواه ناخواه در مسير رجعت و سير الي الله قرار دارد كه همان قوس صعود است .

اين رجعت كه همان تحقق «انّا اليه راجعون» است قلمرو تجلي و ظهور و بروز حقايق و اسرار خلقت تكويني است كه اين ظهور برون افكني نفس انسان يا بصورت بهشتي است و يا جهنمي .

از آنجا كه انسان بار انداز كل خلقت است و جهان صغير لقب گرفته است و به مثابه كل كائنات در كالبدي كوچك است در مسير رجعت الي الله يا در بستر ذكر و عرفان حركت مي كند و يا انديشه عليتي و تكنولوژي . اولي حركت جوهري است كه از درب دل گشوده مي شود و دومي حركت فني است كه از درب ذهن فتح مي گردد . اولي وجود گراست و دومي صنعت پرست است . اولي در جستجوي حقيقت است و دومي در جستجوي قدرت و لذت مادي . اولي جنت را كشف مي كند و دومي هم جهنم را . اولي به ديدار با خدا نائل مي آيد و دومي دجّال . اولي امام مي شود و دومي هم ربات : انسان الهي و انسان تكنولوژيكي . از اولي خداوند رخ مي نمايد و از دومي هم ابليس .

اين رجعت الي الله خواه ناخواه به لحاظ منطقي و معنوي به سر منزل ازلي در حركت است كه يا به عدم عمائي و عرش خدائي مي رسد و يا نابودي دوزخي و امپراطوري شيطاني . اولي به نور الهي مي رسد و دومي به نور اتمي و نوتروني و كوانتومي كه آتش دوزخ است .

آخرالزمان عرصه ظهور و برون افكني باطن و ازليت انسان است . اين باطن ازلي يا خداست و يا نابودي .

«تكنو» در لغت يوناني به معناي آشكار سازي و برون افكني و ظهور است . تجلي هم به همين معناست . اولي به ظهور دوزخ و نابودي مي انجامد و دومي به ظهور خدا از انسان و جنات نعيم .

آخرالزمان عصر تكنو و «تجلي» است . از تكنو دجال رخ مي نمايد و از تجلي هم امام كه مظهر خداست . آخرالزمان عرصه نبرد بين اين دو مي باشد .

«تكنو» بر علم «غَي» استوار است كه بر خاسته از نفس قحطي زده و حريص و اماره و سلطه گر و جهانخوار و ويرانساز است . و تجلي بر علم «حيّ» . قلمرو تكنو صنعت است و قلمرو تجلي هم طبيعت است ولي هر دو از نفس انسان بر مي خيزد . يكي از نفس اماره و ديگري از نفس راضيه . يكي از خودپرستي و ديگري از خودگذشتگي . يكي از شقاوت و ديگري از محبت .

تمدن تكنولوژيكي و پيروانش كه فلك زده و افلاك پرست هستند و لذا براي رجعت به ازليت خود روي به افلاك دارند و در فضا به جستجوي كرات هستند . ولي انسان اهل تجلي در آسمان دل بسوي ازل بال مي كشد .

همانطور كه جهان افلاكي و اجرام با يك انفجار بزرگ ازلي آغاز شد انسان فلك پرست هم در اين رجعت در پايان تاريخ خود مواجه با يك انفجار بزرگ ديگري مي شود از همان نوع كه منجر به نابودي تمدن تكنولوژيكي مي گردد و اين نابودي اول و آخر اوست .

تكنولوژي و تمدن تكنولوژيكي تلاشي براي احياي بهشت گمشده ازلي است كه منجر به دوزخ مي شود .

بهشت ازلي كه جنت نعيم بر روي زمين است حاصل ذكر و تجلي است كه از بطن طبيعت بكر روي مي نمايد . در حاليكه صنعت ذاتاً در خصومت با طبيعت است و بر ويرانه طبيعت سر بر مي آورد .

اراده ذاتي بشر در جهت احياي بهشت گمشده ازلي از راه فكر به تكنولوژي و صنعت مي انجامد و از راه ذكر به تجلي و جنات نعيم در عالم خاك كه مختص مخلصين و جامعه امام زماني است .

آدمي جمال هويت ذاتي خود را يا در جمال پروردگارش ديدار مي كند و يا در هيبت يك روبات و كلاً فرآورده هاي تكنولوژيكي . اين دو جلوه از قدرت خلاقه بشر است كه از خدايش يافته است كه يكي درب بهشت را مي گشايد و ديگري درب دوزخ را در دو جهان . يكي به نور معرفت كشف مي گردد و ديگري به ظلمت علوم فني . آن خلقتي نوري است و اين خلقتي ناري ! آن خلقتي از لامكان است و اين خلقتي بواسطه ماده جهان . آن حاصل سير فناست و اين محصول سير بقاي جمادي است .

ولذا طبق روايات اسلامي مؤمنان آخرالزمان عرصه حاكميت صنعت به مرحله اي مي رسند كه هيچ رزق سالم و پاكي در زمين نمي يابند و به قدرت ذكر و ياد خدا سير مي شوند . و اين خلاقيتي دگر است خلق رزق نوري! در حاليكه رزق انسان تكنولوژيكي تماماً از سقر از چرك و خون و فساد و آتش است و نفت كه غذاهاي دوزخي هستند .

صنعت و رزق تكنولوژيكي محصول تبديل آيات و مخلوقات خدا بواسطه كافران است همانطور كه در قرآن كريم مذكور است كه كافران آيات الهي (موجودات) را تبديل مي كنند. و صنعت حاصل تبديل طبيعت است .

تكنولوژي همان تكنولوژي و علوم بر پائي دوزخ است كه قرآن اين علم را علم «بغي» مي نامد كه از مصدر «غَي» به معناي گمراهي و شقاوت و حرص و عداوت است و سلطه . و لذا علوم فني داراي ذاتي اينگونه در نزد پيروان و دانشمندان آن است كه بواسطه اين علوم و فنون مي خواهند بر جهان مسلط شوند و جهانيان را تحت فرمان گيرند .

خداوند درباره علوم كافران مي فرمايد كه : كافران خود را عالم و مؤمنان را جاهل مي دانند در حاليكه خود نادان هستند و نمي دانند و آنچه كه در نزد كافران است علم نيست بلكه بازيچه اي است كه بواسطه آن رسوا و هلاك مي شوند . و اين عين ماهيت و عاقبت تكنولوژي و علوم مدرن است .

صنعت تجسد درك اسفل السافلين در آخرالزمان است و اخلاق و فرهنگ تمدن صنعتي نيز سراسر مفسدانه و كافرانه و ضد ارزش است و صاحب جهاني آن نيز طاغوت است كه كانون همه شرارتها و اسارتهاست . و لذا آنهائي كه از يكسو در حرص هر چه صنعتي تر شدن هستند و از سوئي ديگر مي خواهند بر مباني اخلاق و دين و معرفت زندگي كنند دچار اشد نفاق مي شوند و بدترين عواقب را پيدا مي كنند و همواره به شيوه اي رياكارانه تحت سلطه طاغوت جهاني هستند . اخلاق و فرهنگ صنعتي ذاتاً دوزخي است و در دوزخ نمي توان بر اساس اخلاق و معنويت و معرفت زيست . منافقان نمي خواهند اين حقيقت را باور كنند .

انساني كه از دود و انواع گازهاي سمي تنفس مي كند و از نفت تغذيه مي كند و شبانه روز تن و مغز و اعصاب و روانش تحت تأثير انواع تشعشعات اتمي و راديوئي قرار دارد و لحظه اي از تبليغات جهان طاغوت رهائي ندارد اگر هم بخواهد نمي تواند اخلاقي و عقلاني زندگي كند . عقل و اراده و عاطفه انسان صنعتي بتدريج دچار تبديل و استحاله مي شود و فطرتش تباه مي گردد . و اين يك حقيقت جهاني است كه در كشورهاي اسلامي و بخصوص در جمهوري اسلامي ايران به اثبات رسيده است و لذا همه امور دچار نفاق شده و تبديل به درد بي درمان گشته است و ملت و دولت به هذيان و جنون مبتلا شده اند . صنعت پرستي و خدا پرستي در آن واحد موجب پيدايش هولناكترين نوع نفاق در جوامع مذهبي است .

امروزه حياتي ترين موضوع تقوا همانا صنعت و فرآورده هاي تكنولوژيكي است . تكنولوژي كارگاه پيدايش دجال و دجاليت آخرالزماني است . تكنولوژي و صنعت محصول سقوط روح در طبيعت است .

ذات تكنولوژي بر برون افكني و شتاب و مصرف فزاينده و تنوع پرستي و بولهوسي و بازيگري تا سر حد جنون است و اراده به قدرت مادي و جهانخواري . بنابراين از تمدن تكنولوژيكي تقوا و دين و فضيلت مطلقاً قابل برداشت نيست الا در نفاقي ماليخوليائي .

و اينست كه فجيع ترين سرنوشت و وضعيت را در آخرالزمان در جوامع مذهبي و بخصوص اسلامي شاهديم .

تقوا امر به خويشتن داري مي كند و تكنولوژي امر به برون افكني . پس بايد درك كرد كه تكنولوژي همان ايدئولوژي شيطان است و تمدن صنعتي امپراطوري ابليس .

بطور مثال با نگاهي به مسئله حجاب و عفت در كشورمان مي توان به اين امر پي برد .

همچنين تكنوكراسي و دموكراسي (عدالت) هم دو امر كاملاً متضاد است و بيهوده نيست كه در عصر حاكميت تكنولوژي جوامع بشري بيش از هر دوره اي فرياد آزادي و عدالت سر داده و برايش جانفشاني مي كند و قتل عامها مي شود زيرا بيش از هر دوراني احساس اسارت و نابودي مي كند : اسارت در دوزخ !

بزرگترين خطاي فلسفي سوسياليزم ماركسيزم نيز اين بود كه مي پنداشت عدالت فقط بواسطه تكنولوژي تمام اتوماسيون در جهان بر قرار مي شود . و امروزه اين انديشه كه سعادت و عدالت را حاصل رشد و توسعه صنعتي مي داند شيطاني ترين و احمقانه ترين انديشه هاست .

چرا آزاديخواهي و دموكراسي پديده اي مختص جهان صنعتي است ؟ مگر نه اينست كه جهان صنعتي از هر حيث به لحاظ عمل و رفتار آزادترين جوامع در كل تاريخ بشر است . اين چه معمائي است ؟ اين معماي فريب شيطان در دوزخ تكنولوژي است . آزادي و عدالت در دوزخ يك سودا و ماليخولياي ابليسي است . و لذا هر چه آزادي نفساني بيشتر مي شود احساس اسارت شديد تر مي شود و هر چه مساوات اقتصادي بيشتر مي شود حسّ ظلم شديد تر مي شود . جامعه اروپا و شوروي سابق دو نمونه از اين ادعاست . امپرياليزم ، استكبار يا طاغوت در ذات تكنولوژي نهفته است هم براي صاحبان و هم مصرف كنندگانش . كه صاحبان آنرا مستكبر و جهانخوار مي سازد و مردم مصرف كننده را هم قحطي زده و ماليخوليائي و ستم بر مي كند و اين دو از يكديگر جدائي ندارند . همانطور كه بانكداري هم نظام مالي يك جامعه صنعتي است و بانكداري غير ربائي يك دروغ مضاعف است .

تا علماي ديني ما درك و باور نكنند كه صنعت و تكنولوژي و علوم اروپائي فرآورده هاي شيطاني و دوزخي هستند هيچ راه نجاتي نخواهند يافت همانطور كه امروزه جامعه ما روز به روز در انواع بن بست ها و تضاد ها و نفاق ها و معماهاي لاينحل غرق مي شود و با تماميت مسلماني خود به نفرت و بن بست رسيده است و علما و روحانيون ما عبا بر سر كشيده و چشم بر واقعيت ها بسته اند و فقط تكفير مي كنند و با تماميت علم و فقه و اجتهاد خود به بن بست و عبث رسيده اند .

كمترين كارانيست كه پرستش علوم و فنون غربي را ترك نمود و استفاده از آنرا به حداقل ممكن رسانيد و همان را هم فقط به خدمت كشاورزي گرفت و نه اينكه براي دستيابي به انرژي اتمي كه دوزخي ترين انرژي هاست كل كشور را به محاق نابودي كشيد . و بلكه اين تلاش منافقانه را بايستي در خدمت احياي انرژيهاي پاكتر مثل باد و آب و خورشيد در آورد و نابودي آخرالزماني را به حداقل سرعت و شدت رسانيد .

انديشه ها و باورهاي التقاطي و مشركانه و منافقانه پيروان مرحوم مطهري و بازرگان كشور ما را به اين بن بست و نفاق كشيده است كه در حل ابتدائي ترين مسائل خود فلج شده ايم و رسواي جهانيم و آنگاه دعوي نجات جهان را هم داريم . التقاط و تلفيق ناب ترين انديشه هاي توحيدي با تكنولوژي پرستي بيمارگونه و فلسفه يوناني ما را به اين شقاق انداخته است : التقاط خدا و شيطان و تلفيق امام و دجّال!

مجموعه آثار مرحوم بازرگان چيزي جز تكنولوژيكي كردن معارف قرآني نيست و مجموعه آثار مرحوم مطهري هم سراسر فلسفي و يوناني كردن معارف اسلامي است . و اين عين التقاط و بلكه نفاق است بمعناي پوشانيدن حق به باطل و باطل بر حق . درست مثل معناي جمهوري اسلامي و دموكراسي ديني . جمهوري يك مفهوم كاملاً يوناني – افلاطوني است كه خود افلاطون هم در كتابش تحقق آنرا محال دانسته است . و دموكراسي هم يك پديده كاملاً صنعتي – سرمايه داري است .

كل شالوده و ساختار و ذات جمهوري اسلامي ايران بر شرك و التقاط و نفاق استوار است و محكوم به نابودي است مگر اينكه در اصول و مباني خود جداً تجديد نظر كند و ايدئولوژي اسلامي يك جامعه آخرالزماني را تدوين كند كه مباني آن در مجموعه آثار ما تبيين شده است . وگرنه جامعه ما چنان فرو مي پاشد كه تا نسلها نتواند خود را سامان بخشد . و خداوند را شاهد مي گيريم كه حقيقت را به مردم و مسئولين كشور رسانيده ايم هر چند كه كسي را خوش نيايد و ما را متهم به عصر حجر كنند .

9 - تعليم و تربيت هستی شناسانه

آنچه كه فرهنگ و علم و معنويت و تربيت و اخلاق ناميده مي شود يا محصول كار و فعاليت و تفكرانسان بر روي خويشتن است و يا بر روي جهان طبيعت و غير خويش .

آدمي چون روي بخودمي كند گوئي روي به عدم مي كند چرا كه انسان حامل روح و صورت خداست و ذاتاً خليفه اوست و لذا رويكرد به وجود مطلق لامكان احساسي عدمي در ذهن پديد مي آوردو اينست كه اكثر انسانها از خود گريزانند و از معرفت نفس بيگانه . و اين از جهلي عظيم است كه منشأ كفر مي باشد .

فقط انديشه درباره خويشتن خويش منشأ معنويتي پايدار و خلاق و روحاني و الهي است . و نيز تلاش درباره اصلاح خويش منشأ همه تحولات بزرگ معنوي و روحي است و لاغير . و لذا تعليم و تربيت حقيقي فقط حاصل رويكرد انسان بخويشتن خويش است زيرا خداوند در عصر آخرالزمان فقط مقيم در انسان است و بر روي خاك زيست مي كند و عرش خود را به خاك آورده است و لذا امر سجده بر خاك نموده است خاصه خاك امامان كه مظاهر حق هستند .

تمدن افلاكي عصر ما با انكار هويت الهي انسان عليرغم دعوي اومانيزم عملاً به پرستش عالم جمادي و حيواني پرداخت و با حداكثر نيازهاي حيواني بشر را مقصود كمال قرار داد .

اومانيزم حقيقي همان مذهب اماميه است كه اومانيزم الهي و الوهيت انساني است .

در تمدن فلك زده عصر ما انسان قرباني افلاك پرستي شده و موش آزمايشگاهي علوم طبيعي و نجومي گرديده است و به پاي تكنولوژي كه همان مكتب ماده پرستي است قرباني مي شود . و لذا اومانيزم و دموكراسي بزرگترين دروغ اين تمدن است .

اصل تعليم و تربيت و معنويت تمدن مدرن بر انكار خدا در انسان قرار دارد و پرستش خدائي كه در آسمانها و كهكشانها گمشده است و لذا اينهمه هزينه صرف مكاشفات كيهاني مي شود و علوم فضائي مقدس ترين وجه اين تمدن مي باشد و الهيات اين تمدن بي خداست .

امروزه پرستش خداي آسماني و افلاكي روش رندانه اي براي انكار وجود خداست كه منجر به انكار انسانيت و ارزشهاي الهي در انسان شده است .

امروزه هنرها در احياي اساطيري خدايان مذاهب بدوي سعي در معنوي ساختن اين تمدن دارند و بدينگونه انكار خدا و ارزشهاي حقيقي را جبران مي كنند كه جبراني ماليخوليائي و جنون آميز و جنايت بار است .

امروزه انسان صنعتي در موزه ها و گالريها و جهان سينما و ادبيات سورئاليستي به جستجوي معنويت و مذهب و قداست است .

معنويت و مذهب انسان صنعتي در هنر پرستي و قدمت پرستي و اسطوره پرستي و پرستش نياكان و تاريخيگري و نوعي ناسيوناليزم شبه مذهبي خودنمائي مي كند كه تماماً نمايشي از يك بيماري هولناك و دروغي ماليخوليائي است .

امروزه انسان كامل در هاليوود و المپيك ها به عرصه ظهور مي رسد يعني مكتب اصالت بدن محض !

و اين سقوط انسان در عالم جمادي است و اين بدان معناست كه انسان صنعتي در جريان رجعت آخرالزماني به مهلكه خلقت افلاكي (جمادي) افتاده است و اين سقوط در درك اسفل السافلين آخرالزماني است كه در صورت صنعت آدمي را مسخ و مدهوش نموده است .

آنچه كه امروزه فرهنگ ناميده مي شود چيزي جز زرق و برق و تزئين تكنولوژيكي بشر نيست . و خوشبختي يك تئاتر بس پيچيده و پر هزينه بر اساس يك سناريو از پيش بازي شده است آنهم به قصد سركوبي بخش ديگري از بشريت كه هنوز تسليم اين فرهنگ جديد نشده است .

تا يكي دو قرن پيش بشر در محاق خلقت حيواني خويش در اين رجعت بود ولي امروزه در جهش ديگري از اين رجعت به گردش افلاك مبتلا شده است و در جهش بعدي اين رجعت نوبت به قلمرو فضا و خلاء و عبث و نابودي است . و اين آستانه عدم است و سرآغاز ظهور ناجي موعود و انسان كامل .

تعليم و تربيت حيواني ، تعليم و تربيت افلاكي و تعليم و تربيت فضائي : اين سه نوع و سه مرحله از تعليم و تربيت انسان از خود بيگانه و تمدن نژاد پرست است .

و در سرآغاز هزاره سوم شاهد پيدايش نسلي ديوانه هستيم كه مشمول تعليم و تربيت فضائي است در پاي كامپيوتر و بازيهاي فضائي . همانطور كه رهبري جهان امروز در دست كاشفان فضا و صاحبان ماهواره ها مي باشد .

پس بايد گفت كه امروزه بطور كلي چند نوع فرهنگ و تعليم و تربيت داريم : حيواني ، افلاكي ، فضائي . كه انواع كافرانه و غافلانه آن هستند . و اما تعليم و تربيت عرفاني كه حاصل رجعت باطني و حركت جوهري است فقط در انگشت شماري در جهان مدرن گزارش مي شود كه به تبعيت از آن گروههائي از نسل جوان به دام انواع دجالي عرفان افتاده اند كه بستر اصلي اين عرفان دجالي مخدرات و روانگردانهاي داروئي و قاچاقي هستند كه اكثر به انتها رسيدگان فرهنگ حيواني و افلاكي و فضائي به اين عرفانهاي خرافي و جنوني و تخديري مبتلا مي شوند كه آخرين تلاش براي رهائي از دوزخ صنعت است و كمترين انگيزه معرفتي و حق جويانه ندارد و فقط گريزي اضطراري و جنون آسا از عذابهاي عرصه رجعت است .

انسان كافر اين رجعت به ازليت و سير الي الله را بسوي آسمان افلاكي طي مي كند و اين همان عصر فضا شناسي و فضا پرستي است . ولي انسان مؤمن روي به آسمان دل خويشتن دارد . آن رجعتي دوزخي است و اين رجعتي بهشتي .

آخرالزمان عرصه رجعت از راه آمده است و كل بشريت خواه ناخواه در اين رجعت است . و انواع و مدارج تعليم و تربيت و فرهنگ و معنويت مربوط به مراحل اين رجعت است . و اين رجعت يا دروني و عرفاني است و يا بروني و دوزخي .

انسان ، جهان صغير است يعني همه مراتب و مراحل خلقت از عالم حيواني و نباتي و افلاكي و جمادي و فضائي و لامكاني در او حضور دارد همانطور كه در جهان بيرون هم حضور دارد . و اين رجعت و سير و سلوك در مراتب خلقت يا باطني و متافيزيكي و روحاني صورت مي گيرد و يا مادي و تكنولوژيكي . و اما فجيع ترين سرنوشت را افراد و جوامعي دارند كه بين اين دو سرگردانند و يا مشغول التقاطي از اين دو هستند كه اينان ساقط و هلاك مي شوند در درك اسفل السافلين . يعني نه سير دوزخي و كافرانه دارند و نه سير بهشتي و مؤمنانه . اين وضع منافقان است و مشركان . اينان نه حركت جوهري دارند و نه حركت تكنولوژيكي . اكثر اين مردمان به دام عرفانهاي دجالي مي افتند .

پس امروزه سه نوع فرهنگ و معنويت و تعليم و تربيت داريم : جوهري (عرفاني) ، تكنولوژيكي و دجالي(خرافي) : مؤمنانه ، كافرانه و منافقانه . كه البته هر يك مراتب و درجات دارد كه مربوط به گذار از مراحل و اركان هستي شناسانه اي مي باشد كه در فصول قبل ذكرش رفت : عرفاني ، تاريخي ، حيواني ، افلاكي و آسماني .

منافقان اساساً مبتلا به تاريخيگري هستند از نوع مذهبي يا ناسيوناليستي و يا حتي علمي و هنري .

و اما كافران در بستر تكنولوژي در يكي از مراحل حيواني و افلاكي و آسماني قرار دارند و هر يك فرهنگ و تعليم و تربيت خاص خود را دارند .

ولي تعليم و تربيت عرفاني در بستر حركت جوهري همه مراحل تاريخي و حيواني و افلاكي و آسماني را در نفس خود طي مي كند و به امامت ذات مي رسد و پرچم دار قيامت آخرالزمان است و مظهر حقيقت الهي انسان و ناجي طالبان هدايت و نجات از دوزخ تكنولوژي .

بزرگترين ويژگي تعليم و تربيت و نظامهاي آموزشي و تربيتي عصر صنعت همانا تاريخيگري است و لذا تماماً بر حافظه تكيه دارد و لذا پيام نهائي اين تاريخيگري همانا جبر و جباريت است و نژادپرستي . ولذا دوران ما با شعار آزادي خواهي تعريف مي شود زيرا روان اين نسل هاي تربيت شده اسير غل و زنجير جبر هاي تاريخ است . خفقان و ياغيگري و آزاديخواهي ماليخوليائي اين دوران تماماً محصول اين نوع تعليم و تربيت و آموزش است كه به انسان امكان رجعت روحاني نمي دهد زيرا فطرت و وجدان و خرد و دل او در اين نظام تعطيل مانده و يا به غل و زنجير كشيده شده است و لذا هيچ پناه و راه خروج در خويشتن و از خويشتن ندارد الا تكنولوژي كه خود تجسد تاريخيگري است . و لذا جباريت و تكنوكراسي و آزاديخواهي كور و ماليخوليائي از اركان تعليم و تربيت اين دوران است .

انسان امروز براي تكنولوژي تعليم و تربيت مي شود نه براي خودش . يعني براي مديريت و سامان دهي و تجهيز و تدارك دوزخ تربيت مي شود . و لذا دانشمندان امروز همه به مثابه خازنان دوزخ هستند .حتي نظام آموزشي حوزه هاي ديني ما هم بر همين سو مي روند يعني تخصصي شدن و تكنولوژيكي شدن و طبقه بندي شدن .

كل جهان هستي و كائنات در آخرالزمان انسان را بسوي خودش رجوع مي دهند ولي انسان مدرن از خود فراري است . كائنات آدمي را به ذات الهي خودش مي خواند ولي تكنولوژي او را از خود بيگانه مي سازد اين يكي از بزرگترين تضاد رواني انسان مدرن است كه او را به تخدير و خودكشي و جنون و جنايت مي كشاند .

خداوند از درون ذات انسان او را بخود مي خواند و تكنولوژي هم از بيرون او را بخود مي كشاند و مي گويد : بيا سوار بر من شو تا تو را در آسمانها به خدايت برسانم !

اين تضاد بين خداي درون و خداي آسمان ، محور همه تضادهاي بشر آخرالزمان است . خدائي كه از دل مي خواند و خدائي كه از ذات تكنولوژي فرا خوان مي دهد و در حقيقت همان دجّال است . و اما آنكه مي خواهد بين اين دو جمع كند در درك اسفل ساقط مي شود و دو شقه مي گردد و اين وضع منافقان اين دوران است .

آزادي ، دموكراسي و توسعه كه سه ركن ايدئولوژيك و معنويت تمدن مدرن است داراي ذاتي تكنولوژيكي هستند و ربطي به انسان ندارند . آزادي يعني آزادي تكنولوژيكي . دموكراسي يعني تساوي تكنولوژيكي . و توسعه هم يعني توسعه تكنولوژيكي ! در اينجا انسان برده تكنولوژي است و بس . و لذا هر چه پيش تر مي رود براي جان خويش آزادي و تساوي و توسعه كمتري مي يابد و روز به روز حس نابودي اش شديدتر مي شود و همواره در خيال انقلاب و شورش است آنهم انقلابي كه جز به ياري و حمايت تكنولوژي ارتباطات ممكن نمي آيد .

جباريت و جهانخواري دو تا از مهمترين محصولات تعليم و تربيت تكنولوژيكي است . حال اگر اين تعليم و تربيت با خدا هم مخلوط گردد حاصلش دجال است و دجاليت ! در اينجا ناجي موعود هم يك ابر روبات بيولوژيكي داراي هزاران كلاهك نوتروني است . و بيهوده نيست كه جامعه موعود يهود در سايه حمايت صدها بمب اتمي امكان يافته است و مشابه اين انديشه در جهان اسلام هم وسوسه مي شود .

تعليم و تربيت مبتني بر حافظه و تاريخ محصولي جز تكنولوژي ندارد . حتي تعليم و تربيت حوزوي هم محصولي جز فوت و فن عبادي و شرعي و فقهي نداشته است كه نهايتاً خود مقصود خودش مي باشد يعني شريعت پرستي و نه خداپرستي ! و اينست كه شريعت پرستي و سنت پرستي همواره با دين زنده و حاملان آن يعني عارفان و اولياي الهي در جدال و انكار است . همانطور كه صنعت با اصل و مهد خود يعني طبيعت در خصومت است .

حقيقت اينست كه تاريخ خلقت به آخر رسيده است و اين معناي آخرالزمان است . يعني پيشرفت در تاريخ جز هلاكت نيست و بايستي باز ايستاد و بازگشت منتهي نه در تاريخ بلكه از درب دل و بازگشت بخويشتن روحاني و فطري و نه نژادي و تاريخي و سلفي گري و ارتجاع و سنت پرستي . بلكه رجعتي ذاكرانه و عرفاني و قلبي .

و اينست پيام علي ع كه : هشدار كه رشته هاي بقاي دنيا پاره شد و از دنيا جز سم و زهرابي نماند . پس باز ايستيد و بسوي خداي خود رهسپار شويد ....

در قرآن كريم هم شاهديم كه همه آيات مربوط به توبه و ايمان و هدايت و رستگاري به رجعت حكم مي كند و كافران و منكران و جاهلان را رجعت ناپذير مي نامد : كورند و كرند و گنگ هستند و باز نمي گردند.

يعني در دنيا و حركت تاريخي پيش تر نرويد و هر چه از دنيا و فوت و فن و اقتصاد و زرق و برق يافته ايد بسنده و قناعت كنيد و باز ايستيد و بخود رجوع كنيد و خداوند بر صراط المستقيم در انتظار شماست. و علي ع هم صراط المستقيم را راه معرفت نفس و امامت خوانده است.

تعليم و تربيت آخرالزماني ، تعليم و تربيت تاريخي نيست بلكه تعليم و تربيت عرفاني و جوهري و تكويني است و نه تشريعي . و به لحاظ ديني به معناي پايان شريعت تاريخي و آغاز شريعت عرفاني است . و لذا شريعت تاريخي در آخرالزمان جز نفاق و فساد و فتنه و تعميق جنون و كفر حاصل ديگري ندارد . معماي تضاد بين سنت و مدرنيته از همين روست . همه بن بست ها و مفاسد جامعه امروز ما نيز به همين دليل است .

10 - هستی آخرالزمانی

آيا به آخر رسيدن زمان به معناي از كار ايستادن عقربه هاي ساعت و گردش زمين است ؟

پاسخ هم آري است و هم نه . براي عارف واصل آخرالزمان كامل قبل از به پايان رسيدن گردش افلاك رخ مي دهد زيرا او از اسارت تاريخ رها شده و بر زمان الهي وارد شده و به الساعه (قيامت) يا اكنون رسيده است در جريان حركت جوهري و سير باطني به آستانه لامكان رسيده است و در محضر پروردگار .

ولي براي سائر مردمان آخرالزمان همان جريان كند شدن گردش افلاك و خاصه زمين و خورشيد است تا توقف كامل كه منجر به فروپاشي كائنات مي شود همانطور كه در قرآن كريم وصفش آمده است .

اين تفاوت انسان افلاكي و انسان عرفاني است : انسان بروني و انسان دروني : اهل دنيا و اهل آخرت . عارف مصداق سبقت گرفته از گردش افلاك و زمان نجومي است : السابقون و السابقون اولئك المقربون !

همانطور كه قبلاً نشان داديم امر به «كُن» يا شدن كه مخاطبش عالم هستي بوده است امر به انسان شدن كائنات و سپس امر به الهي شدن انسان است . و چون اين امر بطور كامل تحقق يافت و نخستين انسان كامل و الهي و خليفه خدا پديد آمد عمر شدن كه همان گردش تكاملي كائنات است نيز به پايان مي رسد . و اين معناي ظهور اسلام است كه دين آخرالزمان مي باشد كه عرصه ظهور انسانهاي كامل است كه محمد و علي و فاطمه و حسن و حسين و سلمان نخستين اين انسانهايند . و بيهوده نيست كه علي را بر پا كننده قيامت نا ميده اند . يعني علي بعنوان امام اول است كه عمر زمان را به پايان رسانيده است و گردش زمين و افلاك روي به كند شدن است تا لحظه صفر كه وقوع قيامت كبرا مي باشد .

و همه وقايع غير طبيعي و بي سابقه در جهان طبيعت كه مستمراً بيشتر هم مي شوند از علائم كند شدن گردش زمين و كل افلاك است . از جمله همه پديده هاي حيرت آور بشري نيز به همين دليل است . و لذا وقايع عرصه آخرالزمان كه بواسطه قرآن و روايات ديني ما پيشگوئي شده است جملگي وقايعي بي سابقه و حيرت آور در تاريخ است . اين تغيير و تبديل در ذات طبيعت و نفوس بشري از حدود چهارده قرن پيش آغاز شده و مستمراً شديدتر مي شود .

تغيير و انحراف مدار و محور قائم كره زمين كه بواسطه علوم جديد به اثبات رسيده است نيز از علايم كند شدن سرعت گردش و ضعي و انتقالي زمين است كه محل قطبين را تغيير داده است و اين تغيير ادامه دارد تا آنجا كه دو قطب در وضعيت افقي و به جاي خط استوا قرار گيرد . يعني شمال و جنوب زمين با شرق و غربش عوض شود . همانطور كه يك فرفره به ميزاني كه از سرعتش كاسته مي شود محور قائم آن بتدريج كج مي شود تا در حال سكون به وضع افقي در مي آيد .

تغيير فصول ، آب شدن يخ قطبين و سائر حوادث ناگهاني و غير عادي در طبيعت تماماً حاصل اين كند شدن سرعت گردش زمين و افلاك است كه به معناي به آخر رسيدن زمان است . زيرا زمان معلول گردش نجومي است .

در حقيقت محمد ص و علي ع بودند كه ترمز گردش كائنات را كشيدند و تا توقف كامل پنجاه هزار سال بطول مي انجامد . و اينست معناي «بريده شدن رگهاي بقاي دنيا» در سخن علي ع .

دنيا همان فوايدي است كه از گردش طبيعي افلاك نصيب بشر بر روي زمين شده است و اين فوايد روي به افول نهاده است و لذا همه لذايذ دنيوي در حال ابطال است و دنيا پرستي حاصلي جز عذاب ندارد و ارزش دنيوي در حال بيهوده شدن است حتي معنويات حاصل از اين گردش افلاكي . و لذا آخرالزمان عرصه ابطال ارزشهاي سنتي و تاريخي بشر نيز هست و عصر نيهيليزم . مگر اينكه ارزش و حقي وراي خير و شر دنيا كشف گردد كه آن ارزشهاي توحيدي است و اُخروي كه از طريق ادراك باطني و عرفاني و روحي حاصل مي آيد . يعني ارزشهائي كه مطلقاً و كاملاً برخاسته از وجود انسان است مبراي از

زمان و مكان و كائنات . اين همان ارزشهائي است كه بر اساس آن جامعه امام زماني بنا خواهد شد و جنات نعيم را بر زمين آشكار خواهد كرد .اين يك هستي حقيقتاً اومانيستي است كه از رابطه توحيدي بين انسان و خداوند رخ مي نمايد و بقول قرآن كريم زمين به نور پروردگار متجلي مي شودو به گونه اي دگر به بار مي نشيند و نعماتي خارق العاده براي حيات انسان عرضه مي كند .

انسان فلك زده كه بواسطه گردش وضعي و انتقالي زمين بلاوقفه بدور خود و افلاك مي چرخد دچار سرسام و نيروي گريز از مركز ذات خويشتن است و لذا انساني فراري از خود است كه در خود بيقرار است . ولذا هر چه كه اين سرعت كاهش مي يابد آدمي بيشتر متوجه خودش مي شود و امكان رجعت بخويشتن خويش دارد تا بر خود وارد شود كه قلمرو لامكان و الوهيت است . و لذا انسان كافري كه منكر خدا و روح در خويشتن است در عصر آخرالزمان با تلاشي مضاعف از خود مي گريزد و دست بدامان دنيا و طبيعت مي شود و اين گريز از خود منجر به پيدايش تكنولوژي مي شود .

هر چند كه دانشمندان در عصر آخرالزمان امكان تعمق و استغراق بيشتري مي يابند و در انديشه هاي دنيوي موفق به مكاشفات علمي جديدي مي شوند كه زمينه پيدايش تكنولوژي مدرن است . ولي عارفان از درب دل خويش وارد مي شوند و سالك سير الي الله مي شوند و به خداي خود ملحق مي گردند و مولّد ارزشهائي الهي و غير مادي هستند كه اين دو ارزش در نقطه مقابل يكديگر قرار دارد : عرفان و تكنولوژي!

و اما پيدايش گرايشات معنوي و عرفاني در عامه بشري در سده اخير جهان دليل ديگري از ادعاي مورد بحث ماست كه عمدتاً شامل گروههاي مستضعف مي باشد كه از تكنولوژي و دنيا پرستي كمتري برخوردارند و نوعي توفيق اجباري شامل حالشان شده است .

و لذا هر چه كه به آخر زمان و لحظه صفر نزديكتر مي شويم گرايشات و مكاشفات عرفاني و روحاني هم بيشتر مي شود . هر چند كه در طرف ديگري تلاش هاي كافرانه و تكنولوژي جناح طاغوت هم شديدتر مي شود و نبرد بين كفر و ايمان نيز مستمراً قطبي تر و جهاني تر مي گردد و اين زمينه ظهور ناجي موعود است .

همانطور كه قبلاً هم گفتيم در اين عرصه ظهور عرفانهاي دجّالي و انحرافي و التقاطي و منافقانه هم اوج مي گيرد زيرا گرايشات عام عرفاني تبديل به نهضتي جهاني مي شود و عرفان تبديل به مذهب واحد بشري مي گردد كه مشعل هدايت آن در دست امام زمان و مريدان اوست كه عارفانند .

اين بدان معناست كه با كاهش سرعت افلاك و خاصه زمين امكان رجعت انسان بخويشتن و سلوك عرفاني و استغراق روحاني بيشتر است در حاليكه اين سير و سلوك عرفاني در دوره هاي قبل و خاصه قبل از ظهور اسلام بمراتب شاقه تر بوده است . همانطور كه انسان امروز بسيار بيشتر از دوره هاي قبل مفاهيم و حالات عرفاني را درك مي كند و اين وضع مستمراً بهبود مي يابد و لذا آينده معنوي جهان جز عرفان نيست .

فهم اين حقيقت بسيار ساده است كه بهمراه گردش زمين و افلاك ، آدمي هم در گردش افلاكي و نجومي قرار دارد و دچار نيروي گريز از مركز فكري و رواني و حسي است و لذا اساساً متوجه غير است تا خويش . الا اينكه خويش دچار عذابها و امراض شديد گردد تا اندكي بخود آيد آنهم بواسطه غير خود . و اين فيزيكي ترين بيان هويت انسان افلاكي و انسان آخرالزماني است .

في المثل اگر در قرآن كريم شاهديم كه خداوند به رسول و مؤمنان امر به شب زنده داري مي كند تلاشي براي در هم شكستن هوش و حواس و عادات و خلق و خوي افلاكي و فلك زده گي است . و اصولاً همه عادات بشري عادات افلاكي و دوراني هستند و اگر تقوا را عادت شكني ناميده اند مبارزه اي بر عليه هويت افلاكي و نبردي بر عليه نيروي گريز از خويشتن است . و اگر شب زنده داري سنت همه عارفان است از همين روست . و اين تغيير جايگاه شب و روز كه در قرآن نيز مذكور است موجب كند شدن و چه بسا صفر شدن نيروي گريز از خويشتن در انديشه و هوش و حواس بشر است و لذا همه مكاشفات عرفاني و مشاهدات غيبي و روحاني در شب زنده داريها رخ مي دهد از جمله واقعه ديدار با پروردگار .

پس اگر عارف كامل را امام زمان خود گويند انساني است كه از اسارت زمان خارج است زيرا از گردش افلاك خارج است و شب و روزش يكسان است و هستي و حيات را از چشم باطن و روح خويش و بلكه خداي خويش مي بيند و مي فهمد و لذا در جهان جز خدا نمي بيند .

از اين منظر بهتر درك مي كنيم كه چرا خداوند در كتابش دهر(زمان) را علت نسيان و خود فراموشي بشر ناميده و عصر(تاريخ) را بستر خسران معرفي كرده است. زيرا گردش افلاك و ابتلاي انسان به اين نيروي گريز از مركز موجب خود فراموشي و غفلت از خويشتن است كه عين غفلت از خداوند است .

انسان عارف نه تنها در اسارت گردش زمان و زمانه نيست بلكه زمان و زمانه اش را رهبري مي كند و اين معناي امام مبين در قرآن است و نيز كلام مولوي كه مي فرمايد : چرخ در گردش اسير هوش ماست .

و اين عارفان دورانهايند كه پاي بر ترمز گردش كائنات نهاده و مستمراً بر آن مي فشارند تا لحظه صفر فرا رسد و قيامت كبرا بر پا شود تا جمال حق آشكار شود و انسان از نسيان و كوري و كري و مدهوشي خارج شود .

كل تاريخ بشر تاريخ فلك زده گي و از خود بيگانگي و گريز از مركزيت هستي خويشتن و نسيان و جنون و سرسام است . جز انبياء و اولياء و عرفا كه بواسطه رياضت ها از گردونه افلاكي وجود خارج شده و بخود آمده اند و بشر را از نابودي رهانيده اند ولي عامه بشري همواره اسير اين گريز از مركز هستي روحاني والهي خود بوده است . ولي با ظهور اسلام اين سير آغاز به تنزل نهاده است و انسان بتدريج بخود مي آيد كه كمال اين بخودآئي همان لحظه صفر است كه زمين از گردش باز ايستد كه اين عرصه قيامت كبراست .

آدمي در حالي كه بر دور خود مي چرخد حتي جهان پيرامون خود را هم بوضوح و روشني نمي بيند . انسان افلاكي اينگونه است و لذا مي فرمايد كه اكثر مردمان كور و كر و گنگ هستند . اين گنگي حاصل بدور خود چرخيدن است و بدور افلاك بلاوقفه در گردش بودن .

از اين منظر بهتر مي توان اصطلاح «بازايستادن» را در امر دين و معارف اسلامي درك نمود .

اگر رسول اكرم ص مي فرمايد كه مردمان خوابند و چون بميرند بيدار مي شوند بدليل ابتلاي به گردش افلاك است . زيرا با مرگ از گردونه افلاك خارج مي شوند .

اين فقط كرات نيستند كه بر دور خود و يكديگر در گردش هستند بلكه ذرات و الكترونها و اتمها نيز در سازمان دروني خود دقيقاً همين وضع را دارند .ولذا هر چه كه جهان بسوي لحظه صفر مي رود اين گردش وضعي و انتقالي كرات و ذرات توأمان كاهش مي يابد . و تجلي نور خداوند از عالم ارض حاصل اين كاهش تا سرحد سكون است .

اين حركت بسوي لحظه صفر و سكون در نفس و روان و هوش و حواس انسان عارف نيز رخ مي دهد و هر چه كه به اين لحظه نزديكتر مي شود الهي تر مي گردد و مظهر تجلي حق مي شود و جمال حق را در جهان ديدار مي كند . اين همان حركت بسوي لامكان ذات است .

هستي بي زمان مظهر خداوند است . و لذا براي آدمي حجاب و جبر و ضلالتي جز زمان نيست و براستي زمان چشم زخم ابليس به انسان است و ابليسيت جان و روان و هوش و حواس اوست . بي زماني براي انسان عارف همان جاودانگي است و براي انسان غافل عين نابودي مي باشد . و اينست راز خود-فراموشي انسانهاي غافل و جاهل كه از معرفت نفس گريزانند و عرفان را عين نابودي خود مي پندارند . و لذا ميزان كفر انسانها همان ميزان تاريخيگري و فلك زده گي و ساعت پرستي و اسارتش در مديريت زمان افلاكي است . همان طور كه ساعت هم يك ماشين دوراني و دور شمار است يعني ماشين فلك پرستي است و فلك زده گي !

كل اصول و مباني و قوانين و علوم تكنولوژيكي سر بر آورده از كشف و درك گردش افلاك در كرات و ذرات است و پرستش اين قوانين . و لذا تكنولوژي پديده اي ذاتاً فلكي و فلك پرست و لذا شتابان است و شتاب اصل اول تكنولوژي و صنعت است و

شتاب پرستي . و اينست كه تكنولوژي و تكنولوژي پرستي بزرگترين و بلكه تنها خصم آخرالزمان و عرفان و بخودآئي انسان است و لذا طبق روايات ديني همه علائم دجال مربوط به تكنولوژي است كه خصم درجه اول امام زمان مي باشد . پس واضح است كه تكنولوژي نمي تواند با هدايت روحاني انسان و تكامل عرفاني و نجات بشريت موافق باشد و خصم آن نباشد .

بطور مثال مي دانيم كه پيشرفته ترين بخش تكنولوژي مدرن همان تكنولوژي ذرات بنيادين است كه منجر به انرژي اتمي و تسليحات اتمي شده است كه تماماً حاصل تقليد از گردش دوراني افلاك و ذرات است و در رآكتورهاي اتمي بر اساس همين گردش دوراني سرسام آور است كه ماده اوليه براي بمب اتمي ساخته مي شود كه خصم درجه يك بشريت است و كل بشريت را تحت فرمان مطلقه تكنولوژي و صاحبان آن درآورده است و سائر فرآورده هاي اين تكنولوژي هم مايه عذاب تن و جان بشر است و عذاب آورترين آتش دوزخ را كه همان تشعشات اتمي است براي بشر به ارمغان آورده است . و نيز اينكه كل ماشين بر اساس گردش دوراني پديد آمده است يعني گردش افلاكي . پس طبيعي است كه تكنولوژي و عرفان درست در نقطه مقابل يكديگر قرار داشته باشد و دجال و امام زمان نيز .

پس به زباني بايد گفت كه ماشين و تكنولوژي پديده اي كاملاً آخرالزماني است و به جبران كاهش گردش افلاك پديد آمده است تا بشر را همچنان بر گردش مصنوعي ديگري مشغول و مدهوش دارد و از خود بيگانه سازد .

مي دانيم كه اكثر فلاسفه و جامعه شناسان عصر جديد ماشين و تكنولوژي را علت العلل از خود بيگانگي و بدبختي هاي بشر مدرن مي دانند از جمله خود ماركس . ولي عجبا كه بجاي يافتن راه نجات بشر از اسارت تكنولوژي به پرستش آن رسيدند . و اين از افسون و جادو و مكر دجاليت و ابليسيت تكنولوژي است كه عقل را حتي از بزرگان انديشه هم ربوده است بخصوص كه الوهيت و روح را در انسان منكر بوده اند و فقط بفكر سعادت حيواني بشر بوده اند .

گردش دوراني موجب نيروي گريز از مركز است و بدينگونه جهان هستي و كائنات توسعه و تكامل يافته است و لذا پيدايش جهان حاصل از خودبيگانگي و دوري ذرات و موجودات اوليه از مبدأ ازلي خويش بوده است . و اين راز پيدايش و توسعه و تكامل مادي جهان است . همانطور كه بشر هم در ابتلاي به اين گردش و كشف آن به ابزار و تكنولوژي دست يافت و بدينوسيله بر روي زمين رشد و توسعه فيزيكي و مادي يافت و جهاني شدن محصول اين امر است و بلكه بسوي فضا هم در حال پرواز است و در وراي زمين در حال توسعه و تصرف است . و همه اينها حاصل ابتلاء و كشف و درك گردش دوراني و قوانين آن است . و اين بستر تاريخ هستي و انسان است .

و اما آخرالزمان و عرصه كاهش سرعت دوراني افلاك سرآغاز رجعت جهان هستي بخويشتن خويش و به مبدأ ازلي است و اين همان نظريه انقباض جهان است كه همان گردهمائي كائنات مي باشد كه محشر كبراست و واقعه ظهور جمال خالق از بطن مخلوق .

پس اين رجعت آخرالزماني امري در ذات هستي است و فقط هم مربوط به انسان نيست و بلكه انسان عقب مانده ترين و غافلترين موجودات در اين رجعت است .

پس كل جهان هستي در مرحله انّا اليه راجعون قرار دارد و اين از بركت و قدرت وجود امامان است .

يعني كل جهان هستي در حال رجعت به ذات ازلي و مبدأ خويش است الا اكثريت آدمي كه به اين رجعت ميلي ندارد و خصم آن است هر چند كه از آن راه گريزي هم ندارد . و كل فجايع و مفاسد و عذابهاي انسان عصر ما حاصل اين بيزاري است كه نمي خواهد با جهان هستي همسو گردد و بسوي خدايش رجعت كند و به ذات خود باز آيد .

اين همان قوس صعود در حكمت اسلامي است كه امري فقط مربوط به سير و سلوك عرفاني انسان نيست بلكه امري هستي شمول است كه بندرت در حكيمان وعارفان درك شده است و بلكه تا قبل از اين كشف و دريافت نشده بود آنهم به بيان و منطقي كاملاً علمي و مادي در ظرف عالم فيزيك .

عظمت كائنات چنين است پس عظمت خالقش چون است !

وتکنولوژي آلترناتيو و آنتي تز ابليسي اين رجعت و صعود و سير الي الله است و انسان را از اين امر الهي باز مي دارد و نابود ميکند. نگاه کنيد مثلاً اتومبيل و تلويزيون و تلفن لحظه اي به انسان مدرن امکان بخودآمدن و با خود بودن را نمي دهد.

پس واضح است که مذهب اماميه خصمي مهلکتر از تکنولوژي پرستي ندارد و اين مسئله را در جامعه امروز خودمان درك مي کنيم که همه بن بست ها و ناکاميها و رسوائي و مفاسد حاصل اين ابتلا است که جامعه ما را به شقاق و نفاقي کشنده آورده است .

11 - زمان قهقرائی و رجعت ذاتی

فقط انسان نيست كه داراي حركت جوهري و سير و سلوك ذاتي است بلكه كل عالم هستي از ذرات و كرات تا نباتات و حيوانات داراي اين حركت و سلوك باطني و جوهري هستند و از باب اين كيفيت است كه عالم ارض نور خداوند را از ذات خود متجلي مي سازد .

آنگاه كه كائنات به لحظه صفر رسيد و ذرات و كرات از گردش دوراني باز ايستادند آنگاه رجعت ذاتي و حركت قهقرائي آغاز مي شود كه عالم هستي به ذات ازلي خود باز مي گردد و به همان نقطه اولين كه مبدأ انفجار بزرگ بود منتهي مي شود و در آن نقطه به عدميت خود ملحق مي گردد . ولي نه اينكه نابود مي شود بلكه در اين رجعت جمال واحده پروردگارش را متجلي مي كند و اين قيامت كبراست .

اين رجعت ذاتي كه از لحظه صفر آغاز مي شود به مثابه غبار روبي از سيماي هستي است كه با كنار رفتن اين غبار ، جمال حق عيان مي گردد . جمالي كه از نقش هستي پديدار مي شود و اينك آن غبار هستي مي رود تا آن نقش به تمام و كمال آشكار شود . كائنات رسالتي هم جز اين نداشته است كه به وجود مطلق خداوند جمال دهد به امر خداوند و به نقشي كه خود او براي كائنات معين كرده است .

نخستين موجودي كه در اين رجعت ذاتي و حركت قهقرائي بسوي ذات ازل به كمال رسيد و اين رجعت را به ثمر رسانيد محمد مصطفي ص بود كه واقعه معراجش چيزي جز اين رجعت ذاتي و حركت قهقرائي در بستر زمان باطني نبود . و اين واقعه سرآغاز آخرالزمان و قيامت گرديد . و اينك كاروان كائنات به تبعيت از اين ساربان خود از راه آمده خود باز مي گردد به لامكان .

وقتي زمان به آخر رسيد و كائنات از گردش باز ايستاد و همه كرات و كهكشانها در جريان انقباض تبديل به يك كوه جهاني از ماده شد و محشرش رخ نمود اينك آغاز زمان قهقرائي و رجعت ذاتي بسوي نقطه ازل است . و اين شام قيامت است كه علائمش در قرآن كريم مذكور است .

در نظريه سياهچاله ها هزاران كره درهم مي شود و به غايت انقباض مي رسد بحدي كه جرمي به اندازه يك گردو هم وزن كره زمين است . اگر چنين امري ممكن است پس ممكن است كه كل كائنات در هم شود و تبديل به يك توپ فوتبال شده و باز هم منقبض تر شده و تبديل به يك نقطه شود و سپس محو گردد و آنگاه كل فضاي لامتناهي چون طوماري در دست خداوند قرار مي گيرد و اين وقوع دوباره لامكان است .

كل اين رفت و برگشت در دو قوس نزول و صعود كارگاه پيدايش و خلق جمالي خداوند است . آنگاه كه جمال پديدار شد اين كارگاه هم تعطيل و محو مي شود .

و اما اينكه در اين واقعه رجعت چه بر سر انسان مي آيد در قرآن كريم مذكور است . كه در آن روز خدا مي ماند و انسان در محضر هستي لامكان. يك جمال در بي نهايت تجلي در انسان : و اينست كه در آن روز كافران خود را با صورتهايشان در آتش دوزخ سرنگون مي كنند در حاليكه مي گويند : اي كاش خاك مي بوديم. يعني صاحب جمال نمي بوديم . زيرا مي بينند كه آنها در حقيقت منكر خود بودند .

در آن روز كل نقشهاي جهان هستي و موجوداتش در جمال واحده خداوند متمركز است يعني خداوند وارث جهان هستي است. پس جهان هستي نابود نمي شود بلكه فقط غبار روبي مي شود . زيرا عالم ارض تماماً گرد و غبار است ، خاك است .

امروزه در نظريات فيزيك ذرات بنيادين موفق به كشف ذره اي به نام «تايكون» كه ذره تشكيل دهنده پروتون يعني هسته اصلي اتم است شده اند كه داراي حركت قهقرائي است يعني حركت درون ذاتي و در خود رونده . اين ذره را ضد ماده نيز گويند . و اين بدان معناست كه حركت و رجعت قهقرائي در دل هستي آغاز شده است ولي هنوز آثار اين حركت پديدار نشده است زيرا زمان بطور كامل به آخر نرسيده است و در حال كاهش است و گردش دوراني ذرات نيز به لحاظ سرعت در حال كاهش مي باشد تا توقف كامل كه آنگاه سير قهقرائي جهان آشكار مي شود كه حركت بسوي لامكان ازل است يعني سير فنا ! جز خدا همه محكوم به فنايند ! قرآن –

در حقيقت ذرات ضد ماده تايكوني نشانه پيدايش قيامت و امحاي جهان هستي در دل كائنات است . يعني در قيامت هستيم ! و بر پا كننده آن محمد ص و علي ع هستند و ادامه دهنده آن عارفان كامل دورانها .

با ظهور جهاني امام زمان ع زمان بطور كامل به آخر مي رسد و وضعيت صفر پديد مي آيد كه نور خداوند از زمين متجلي مي شود و جنات نعيم پديدار مي شود كه بهشت زميني است . و آنگاه كه دوران حكومت جهاني امام با كشته شدنش بسر رسيد حركت قهقرائي كائنات پديدار مي شود و اين عرصه قيامت كبرا و امحاي جهان و ظهور خداوند از لامكان است ولي در نقش هستي .

در حقيقت كائنات نابود نمي شودبلكه در وجودو جمال خداوند جاويد مي شود و خداوند كل هستي و نقش ها و صفاتش را به ارث مي برد كه اوست وارث !

محشر كبرا فقط تجمع و گردهمائي بشريت در كل تاريخ نيست بلكه گردهمائي كل ذرات و كرات و كهكشانها نيز مي باشد در صورت يك كالبد واحد . كه بر اين كالبد واحد كائنات كه پس از وضعيت صفر و باز ايستادن حركت و زمان رخ مي دهد خداوند رخ مي گشايد بر «عرش عظيم» . و اين كالبدواحده كائنات همان عرش عظيم است.

پس از اين ظهور عرش عظيم حركت و زمان قهقرائي اين عرش عظيم آغاز مي شود كه بسوي لامكان است . و امحاي ماده . و زان پس نوبت ظهور عرش اعلي خداست كه آسمان و فضاي لامتناهي و تهي از ماده است .

و آنگاه خودآسمان و خلاء مكان نيز چون طوماري در دست خداوند جمع مي شود و عرش كريم خدا و ظهور خداوند كريم رخ مي نمايد . و مي دانيم كه خداوند جهان و جهانيان و انسان را از كرم خود آفريد . پس اين جمال خلاقه و كريم خداوند است كه پس از امحاي زمين و آسمان رخ مي نمايد از جمال انسان .

«پس در آن روز برداشته شود زمين و كوهها و بهم فشره شود بهم فشردني واحد. و شكافته شود آسمان و عرش خداوند بواسطه ملائك حمل مي شود ...» قرآن –

حركت قهقرائي و رجعت ذاتي جهان هستي همان در خود رفتن و فناي در ذات خود كه خداست ، شدن است . يعني كائنات پس از محشر كبرا و تبديل به جرمي واحد ، آغاز به رجعت ذاتي مي كند و اين همان فناي در خود شدن است . و اين عرفان كائنات است همچون مقام فناي در ذات خود شدن در عارف واصل كه مظهر حق مي گردد . و در اينجا هيكل عارف عرش خدا مي شود در قيامت هم كالبد رجعي كائنات تبديل به عرش عظيم خدا مي شود . يعني وقتي كائنات در خود فنا مي شود نابود نمي شود بلكه تبديل به عرش خدا در ظهورش مي گردد.

شكافته شدن آسمان كه بارها در قرآن كريم آمده است حاصل محشر كبراي عالم ارض و كائنات است كه بهم فشره مي شوند در حجم و جرمي واحد و لذا آسمان غبار روبي مي شود و گوئي كه شكافته مي شود و رخ مي نمايد .
همه علائم قيامت كه در قرآن كريم آمده است در بيان علمي و كيهاني حاصل كاهش سرعت دوراني ذرات و كرات است و سپس رجعت ذاتي و حركت قهقرائي كالبد واحده كائنات در محشر كبراي هستي . در حقيقت علوم مدرن بر خلاف ميل حاميانش تصديق كننده معارف قرآني بخصوص در امر آخرالزمان و قيامت است .

حال بهتر درك مي كنيم كه چرا يكي از القاب قيامت همان الساعه به معناي اكنون و حال است . يكي بدين معناست كه ما اينك در قيامت پنجاه هزار ساله هستيم و قيامت وقوع يافته است . و ديگر اينكه قيامت كائنات همانطور كه نشان داديم با لحظه

صفر كه پايان زمان است آغاز مي شود كه آن لحظه اكنونيت و حال و بي زماني مطلق است . يعني همه چيز مقيم در اكنون و الساعه است زيرا هيچ تغيير و تحولي بواسطه گردش دوراني ذرات و كرات رخ نمي دهد و هر چيزي همانست كه هست . و اين مقام حضور هستي است . الساعه همان وضعيت صفر و سكون محض است و آماده باش كائنات !

حركت و زمان قهقرائي همان حركت و زمان عرفاني است كه در نقطه مقابل حركت و زمان افلاكي قرار دارد و لذا عارفان در نبردي با گردش افلاكي نفس خويش هستند تا از گردونه زمان خارج شوند و به امامت ذات برسند كه امامت بر زمان است .

آنچه كه امر تقوا و جهاد اكبر ناميده مي شود تلاشي براي در هم شكستن سلطه زمان افلاكي بر جان و روان خويشتن است از جمله شب زنده داري كه نبردي بر عليه گردش افلاك در وجود انسان است كه كمال اين نبرد رسيدن به آخر زمان نفس خويش و الساعه وجود و مقام حال است كه محضر خداوند است . و اين سبقت از كائنات است .

همه ما هم بر دور خودمان شبانه روز در حال چرخيدن هستيم و هم بر دور خورشيد . و لذا كور و كر و گنگ و در نسيان هستيم . الا اينكه نفس و روح خود را از اين اسارت برهانيم و آن راه و رسم دين خدا و سير و سلوك باطني است .

در بازيهاي كودكانه بياد داريم هنگامي كه به دور خود مي چرخيديم دچار سرگيجه و تاري چشم و گيجي و منگي و نسياني لذت بخش مي شديم . يعني كور و كر و گنگ !

انسان فلك زده نيز دچار چنين وضعي است و همواره در گريز از مركز وجود خود بسوي جهان بيرون پرتاب مي شود و اين معناي غفلت در قرآن است و دنيا پرستي و خود – فراموشي كه عين خدا- فراموشي است .

سير و سلوك عرفاني همان سير قهقرائي بسوي ذات ازلي خويشتن است تا آستانه لامكان و حضور خداوند . و لذا انسان عارف را اهل قيامت مي نامند .

انسان درب لامكان است و لذا عارفي كه بر خود وارد مي شود از درب لامكان ازل بر جهان هستي وارد مي شود و اين همان وادي ذكر و خلقت جديد و زايش عرفاني است .

12 - دین و معنویت آخرالزمانی

انسان ماده معناي جهان هستي و كائنات است و نيز دريافت كننده معاني ذرات و كرات و افلاك و موجودات و آسمانهاست . و اين ملائك هستند كه معاني و مفاهيم و پيامهاي موجود در دل كائنات را به ذهن و دل انسان متفكر و حق جو الهام مي كنند . و بسياري از مفاهيم و معاني و حكمت ها و احساسات در آدمي همان حضور برخي از ملائك در ذهن و دل و وجدان هستند . همه ايده ها و ادراكات بشري از جنس ملائك است . ارزشها و معارف به مثابه ملائك جان آدمي هستند كه از دل ذرات و كرات و افلاك و آسمانها مي آيند و بر وجود آدمي وارد شده و در آن مقيم مي شوند . بهمين دليل مثلاً گفته مي شود كه فلان انديشه ملكه ذهن من شده است .

به بيان ديگر هر ذره يا كره و موجودي در جهان ماده به مثابه ماده يك معناست . يعني ماديت جهان همان ماديت معناي جهان است . و لذا هر معنائي در نزد انسان يك ماديت وجودي در جهان دارد . اين همان معناي جهان صغير است كه وجود انسان مي باشد در قبال انسان كبير كه كائنات است .

هر انديشه و حكمت و معنا و ايده و احساسي در انسان داراي يك موجوديت مادي و افلاكي در كائنات است . حتي كلمات و اعداد و حروف الفبا و الفاظ و اصوات و رنگها و بوها و مزه ها هم داراي موجوديت مادي در كائنات هستند .

شيخ اكبر محي الدين عربي در فتوحات مكيه جايگاه افلاكي بسياري از الفاظ و اسماء و حروف و اعداد را بر شمرده است . به همين دليل براي حروف و كلمات هم رنگ و بو و حرارت و خشكي و برودت قائل است . مثلاً مي فرمايد : فلكي كه از خاك پديد آمده است از وي حروف ث و ت پديد آمده است . و فلكي كه از آن آب پديد آمده است از وي حروف ش و غ و ط و ح و ض پديد آمده است و ... .

اين نوع معارف به هيچ كاري كه نيايد كمترين ارزش آن اينست كه انسان را بعنوان عالم صغير و كانون هوش كائنات معرفي مي كند و بين انسان و جهان هستي رابطه اي كاملاً معنوي و منطقي بر قرار مي سازد و عشق به معرفت نفس را پديد مي آورد كه مهد پيدايش رابطه بين معاني و كائنات است .

يعني كل كائنات بلاوقفه مشغول الهام و القاي معاني و اسرار خويش به انسان است و اين انسان است كه از خود غافل است و لذا اين دانشگاه رايگان و نقد وجود خود را رها كرده و به جستجوي علوم عاريه اي و فرضي است آنهم با هزينه هائي گزاف. و اينست كه علي ع مي فرمايد هر كه خود را شناخت همه چيز را شناخت. يعني معرفت نفس همان دانشگاه علوم لدني است . يعني انساني كه بخود رجوع مي كند و اهل ذكر مي شود در حقيقت در دل كائنات وارد شده است و در محضر آن درس مي خواند بي واسطه .

پس گردش افلاك كارگاه و دانشگاه تعليم و تربيت و ارتزاق انسان است و اين سخن درست است كه : ابر و باد و مه و خورشيد و فلك در كارند تا تو ناني به كف آري وبه غفلت نخوري . و اين نان فقط رزق مادي نيست بلكه رزق معنوي هم هست .

بيهوده نيست كه مثلاً كيوان (زحل) را دبير فلك ناميده اند يعني نويسندگان و متفكران از محضر اين سياره تعليم مي يابند . و يا ماه را آئينه ديدار حق خوانده اند و خورشيد را نقاب روي او .

يعني كل كائنات لامتناهي با بي نهايت كرات و موجوداتش شبانه روز بلاوقفه مشغول ارتزاق زمين و اهالي آن بخصوص انسان هستند ارتزاق مادي و معنوي و عرفاني .

همانطور که قبلاً گفتیم کل علوم فني و تکنولوژي محصول کاهش سرعت گردش افلاك و زمين است تا اين کاهش را براي بشر جبران کند . و همانطور که شاهديم همه مصنوعات بشري به الهام از طبيعت است .

ابن سينا در معراج نامه برخي از سيارات را ملائك مي داند . و بلكه بايد گفت ذرات هستي نيز ملائك هستند . و هر شي اي حاصل گردهمائي گروهي فراوان از ملائك است و اينست كه عارفان حتي عالم جمادي را هم داراي جان مي دانند و زبان و اراده . و لذا برخي از عارفان از سنگ و چوب و آب سخن مي شنيده اند .

بنده در مشاهده اي عرفاني در اوج هوشياري همه ذرات هوا را ملائك ديدم و گوئي هر ملكولي از هوا يك فرشته بود . همچنين كوهها را و آب دريا را و ماه و برخي از ستارگان را و برگهاي درختان و برخي از پرندگان و حشرات را . و اين نگاهي ملكوتي بر جهان بود و يا صورت ملكوتي عالم ناسوت .

و هر فرشته اي حامل يك يا چند معناست و مأمور انجام كاري براي انسان در صورت انواع اشياء و موجودات ناسوتي پس اگر بتوانيم جمال هاهوتي اشياء و كرات را ببينيم با خداوند ديدار كرده ايم . و آنچه كه حجاب ماست اسارت ما در گردش افلاك است كه ما را كور و كر و گنگ كرده است . و در عين حال اين گردش افلاك رزاق حيات حيواني و نباتي و جمادي ماست .

و لذا فقط در فقر و بيماري و بيكسي و درمانده گي است كه هوش و حواس ما تا حدودي از اين اسارت افلاكي رها مي شود و اگر اهل معرفت و ذكر باشيم به مكاشفات شگرفي مي رسيم .

خود او مي فرمايد : گرسنه شو تا جمالم بيني ! گرسنگي بمعناي دوري جستن از رزق افلاكي است و لذا رهائي از فلك پرستي . و بخود آمدن و از چشم ذات خود نگريستن و او را ديدار كردن .

كل ماشين و تكنولوژي محصول كشف دائره و حركت دوراني و خواص آن است . يعني قانون گردش افلاكي . و اصلاً نجوم يكي از نخستين علوم بشري بوده است و بيشترين توجه علما را بخود جلب نموده است . و نيز مي دانيم كه علي ع استفاده از نجوم را فقط در حد جهت يابي جغرافيائي جايز شمرده است.

و لذا فرهنگ و اخلاق و معنويت علمي - فني – افلاكي سراسر كافرانه و مفسدانه و جنوني و جنائي است زيرا محصول اشد از خود بيگانگي بشر در اسارت چرخهاي ماشين مي باشد .

اين روح انسان است كه در چنبره گردش افلاك و بدتر از آن در اسارت چرخهاي تكنولوژي از تن و جان خود بيگانه و جدا شده است . خروج از اين گردونه و ورود به خويشتن و الحاق در ذات از درب دل تنها راه نجات انسان از فلك زده گي و ماليخولياست .

روح در اسارت افلاك و تكنولوژي افلاكي از جان جدا شده و جان بي صاحب به تسخير اجنه و شياطين در آمده است . و لذا هر ايده و احساس و عملي كه از آدمي صادر مي شود جني و شيطاني است و لذا شرارت بار و جنايت آفرين است .

چون روح به صاحبش رجعت كند و در تن و جان خود بنشيند و خود شود دريافت كننده مفاهيم و علوم و اسرار ملكوتي و جبروتي و لاهوتي از كائنات و افلاك مي شود .

دل آدمي درب ملكوت آسمانهاست و لذا قرآن كريم فقط دريافتهاي قلبي را مؤمنانه و هدايت بخش مي داند . در حاليكه متفكر مشهوري چون مرحوم مطهري آشكارا ادراكات قلبي را طرد و لعن مي كند و گمراه كننده مي خواند و در نقطه مقابل فقط ادراكات ذهني يعني فلسفي را كه ذاتاً افلاكي است هدايت بخش مي نامد . و اين بدان معناست كه تا چه حدي فلك زده گي تا اعماق معارف ديني و علماي ديني ما رسوخ كرده است و بدون آنكه خود بدانند در دام انديشه هاي تكنولوژيكي و فلسفي غرب گرفتارند . و بيهوده نيست كه كشور و نظام و جامعه ما بمدت سي سال كه تحت تأثير انديشه هاي مطهري و پيروانش بوده است به انواع بن بست ها و مفاسد و نفاق ها وشقاق ها دچار شده است . و عجبا كه خودمطهري و پيروانش خودشان را مظهر اسلام ناب مي دانند و مابقي متفكرين مسلمان را التقاطي و غرب زده مي خوانند و تكفير مي كنند . و بدينگونه است كه نظام ما در حاليكه بلاوقفه و شتابان از تمدن فلك زده غرب تقليد مي كند و مي خواهد از آن سبقت گيرد غرب را خصم خود

مي خواند . اين نفاق و ماليخوليا حاصل فقدان يك هستي شناسي قرآني و ايدئولوژي عرفاني در آخرالزمان است . و بدينگونه است كه سوار بر خر دجّال (تكنولوژي) دعاي فرج اما م زمان مي خوانيم .

فلسفه و دانش غربي ذاتاً فلك پرست است و لذا باهمه حقايق و اسرارآشكار شده آخرالزماني در نبرد است . و آنچه كه ما را از درك حقايق و علائم آخرالزمان غافل و كور ساخته است تكنولوژي پرستي و فلك زده گي فلسفي است . و بدينگونه است كه مرحوم مطهري مجبور شده كه علوم و فنون غربي را همان علوم لدني انبياء و اولياي الهي عصر كهن بداند كه امروزه در دسترس كل بشريت قرار گرفته است . يعني علوم افلاكي را علوم آخرالزماني معرفي مي كند . و التقاط و نفاقي بزرگتر از اين ممكن نيست .

علوم و فلسفه غربي برخاسته از انديشه هائي است كه آخرالزمان را منكر است زيرا اصلاً مبدأ و معاد را منكر است و لذا اين علوم و انديشه ها آشكارا با دين و ارزش هاي اخلاقي عداوت دارند . پس چگونه مي تواند اين علوم انبياي الهي باشد . اگر اين علوم لدني است پس فلسفه غربي هم حكمت الهي است همانطور كه علامه طباطبائي فلسفه را همان حكمت مي دانستند . و فرقي نمي كند كه اين فلسفه صدرائي باشد يا كانتي . زيرا هر دو ارسطوئي هستند . كتاب الهيات ارسطو كه كتاب آسماني همه فلاسفه اسلامي از فارابي و بوعلي تا ملاصدرا مي باشد يك فلسفه دهري آشكارا ملحدانه است كه در آن «خدا» مترادف «جوهر» است كه اسطقس ناميده مي شود .

فلسفه اي كه مبدأ و معاد را درك نمي كند تا ابد پرستنده گردش افلاك است و ذاتاً فلسفه دهري و اتمي و ماترياليستي و تاريخي است . و بيهوده نيست كه حتي ملاصدرا در آثارش چون به معاد مي رسد هيچ حرفي براي گفتن ندارد و از تبيين فلسفي آن مي گريزد همانطور كه وجود امام حي را بعنوان نور هدايت مؤمنان امري سهل و ممتنع مي سازد . در حاليكه يك فيلسوف شيعه است .

انسانهاي فلسفي و فلسفه زده از معناي آخرالزمان چون جن از بسم الله فراري هستند . آن دين و دين مداري كه امروزه در قبال واقعيت هاي آخرالزماني سكوت مي كند دچار نفاق است . زيرا نمي خواهد بر قداست تكنولوژي خدشه اي وارد كند تا متهم به ارتجاع و رجعت به عصر حجر نشود و نيز به دلايل منافعي كه از بابت تكنولوژي پرستي دارد .

خود ماشين و تكنولوژي معنا و مفهوم بشري آخرالزمان را تسريع و تشديد كرده است و بشر را به غايت اكثر اميال فلكي و دنيا پرستانه اش رسانيده و با آن به بن بست و ناكامي و رسوائي كشانيده است . از اين منظر تكنولوژي خدمت بزرگي به معنويت آخرالزماني بشر نموده است بشرط آنكه عبرت بگيرد و حساب خود را از اميال و غرايز فلك زده جدا سازد و بر آخرت وجود وارد شود .

انسان به ميزاني كه با اميال و آرزوهاي نفساني خود به بن بست مي رسد چه از طريق وصال و چه ناكامي ، در هر دو صورت به آخر زمان فردي خود نزديك مي شود و بر آستانه آخرت و قيامت خود قرار مي گيرد كه آستانه عرفان و رجعت بخويشتن است . و تكنولوژي در اين امر خدمت بزرگي به بشر نموده است . ولي بشري كه اهل معرفت و عبرت باشد در غير اينصورت دچار هلاكت و جنون مي گردد و از اسارت تكنولوژي رهائي ندارد .

تكنولوژي هم خود علت و مسبب آخرالزمان است و هم معلول آن . هم علت فلك زده گي بشر است و هم معلول آن .

همه آرزوهاي دنيوي آدمي محصول از خود بيگانگي ناشي از فلك زده گي اوست كه بواسطه تكنولوژي برآورده شده و بطالت و دروغ اين آرزوها بر ملا مي شود و لذا افسون و فريب تكنولوژي هم رسوا مي شود . و اين سرآغاز رجعت بخويشتن و ورود بر آخرت و آخرالزمان نفس است يعني عرفان نفس و ورود بر خويشتن و اقامت در خويش . و اين مستلزم نجات روح از اسارت افلاك و تاريخ و تكنولوژي است .

گرايشات عرفاني اين دوران تماماً حاصل رسوائي هاي عرصه علوم و تكنولوژي است . و اين وضع انسان مدرن را به آخرالزمان فردي خود رسانيده است و با ما بقي عمرش به بن بست كشانيده است . عمري كه خود حاصل گردش افلاك است و تكنولوژي هم كه محصول همين امر است .

همه ارزاق و نعمات دنيوي انسان حاصل گردش افلاك است اين حقيقت امروزه به لحاظ علمي از هر حيث به اثبات رسيده است مثلاً اگر گردش زمين به دور خود و بر مدار خورشيد نباشد بي ترديد حيات بر روي زمين ممكن نبوده است يعني اگر اين تناوب دقيق روز و شب نباشد عالم حيات بر روي خاك بسوي نابودي مي رود فقط كافي است مثلاً مدت تابش نور در عالم حيات چند ساعتي كاهش يابد همانطور كه چنين وضعيتي در دو قطب موجب شده كه قدرت حيات و جان در اين دو منطقه از زمين به حداقل خود برسد .

و اما در عرصه آخرالزمان همانگونه كه علي ع هشدار داده رشته هاي بقاي دنيا بريده شده است و فهم اين حقيقت به مثابه فهم كل واقعه آخرالزمان است .

بطور مثال چرا بسياري از آرمانها و ارزشهائي كه بشر در طول تاريخش مي پرستيده و حتي برايش جان مي داده امروزه برايش مهمل و بي خاصيت شده است ارزشهائي همچون عشق ، وفا ، حيا و حتي بسياري از ارزشهاي مادي . به زبان ديگر چرا فضائل اخلاقي و آنچه كه شريعت ناميده مي شود به طرز حيرت آور منسوخ مي گردد حتي بواسطه علما و ملايان مذاهب. اين همان بريده شدن رشته هاي بقاي دنياست و همه ارزشهايي كه در ظرف دنيا تحقق مي يافته اند . چرا نسل هاي جديد از همان آغاز جواني هيچ انگيزه اي براي يك زندگي جدي ندارند و تمام هويتشان مسخره كردن ارزشهائي است كه در دوراني پرستيده مي شد . ما اين مسائل را در سائر آثارمان از ديدگاه تكنولوژي پاسخ داده ايم و اينك مي خواهيم از منظر هستي شناسي آخرالزماني و آخرالزمان كيهاني درك نموده و توضيحي معقول در اين باره به دست آوريم .

كاهش سرعت ذرات و كرات و افلاك كه به معناي مقدمه اي بر آخرالزمان است چه ربطي به مسائل و بحرانهاي معنوي انسان امروز دارد يعني چرا كاهش سرعت افلاك موجب ابطال شريعتها و ارزشهاي كهن شده است .

براي پرداختن به اين مسئله كبير بايستي ارتباط منطقي بين انسان و كيهان را واضح تبيين نمائيم .

عرصه رجعت آخرالزماني قلمرو تقرب الي الله است در حاليكه قبل از اين دور تقوا بود . يعني هر آنچه كه قبل از ظهور اسلام امر به پرهيز و دوري و جدائي و كتمان يعني تقوا مي نمود اينك امر به تقرب مي كند و اينست راز فروپاشي ظرف احكام شرع در آخرالزمان .

قبل از اسلام امر به ترسيدن از خداوند بود و اينك امر به دوستي با خداست . اين قبل و بعد هم جنبه تاريخي دارد و هم سلوكي و درجاتي .انسان افلاكي و فلك زده و ظاهر پرست در آخرالزمان مبتلا به واژگونسالاري مي شود يعني جايگاه خير و شرش عوض مي شود و حرامها را حلال مي كند و بالعكس چرا كه گردش افلاك واژگون شده است . و لذا اهل شرع كه با معرفت عرفاني سروكاري ندارند و اهل سير و سلوك نيستند دچار نفاق مي شوند و چون به خلوت مي روند آن كار ديگر مي كنند . و فقط عارفان هستند كه به اخلاص در دين مي رسند زيرا به حركت جوهري روي آورده اند .

نخست بايد درك كرد كه همه خلق و خوي و صفات و اخلاق بشري كه اسير دنيا است معلول گردش افلاك است همانطور كه تمام زندگيش در حساب ساعات شب و روز و فصول تنظيم مي شود الا عارف شب زنده دار و اهل باطن كه در نبرد با قانون افلاك است و از احاطه زمانيت تاريخي خارج است و آنهائي كه داراي امام زنده هستند .

چرا اجسام كروي در طبيعت ثقيل ترين و سنگين ترين اجسام هستند ؟ و مي دانيم كه كروي شدن اشياء حاصل دوران بر محور خود است . لذا در جهان افلاكي همه چيزها كروي هستند و گردش بر محور خود و يكديگر موجب كروي كردن ذرات و كرات شده است كه عرصه انقباض است .

انسان فلك زده و افلاكي هم دچار انقباض وجودي و ثقل و سنگيني قلب مي شود و قلبش از سنگ سخت تر مي شود بقول قرآن كريم. و اين نشانه كفر است و مفاسد و تبهكاري .

درست بهمين دليل اكثر آدمهاي كافر و فلك پرست و دنيائي چاق هستند و دچار سكته هاي قلبي مي شوند چون سنگدلند .

حال در آخرالزمان كه عرصه انقباض و كاهش گردش كيهاني و حركت رجعي است انسان فلك پرست دچار انقباض بسيار شديدتر مي شود و كافرتر و سنگدلتر مي گردد و اين قانون طبيعي است .

در آخرالزمان كل كائنات بسوي ذات فراخوانده شده است يعني هر موجودي به سمت قلب و ذات خود كشيده مي شود از جمله انسانها . حال انساني كه چون به باطن خود رجوع مي كند و راهي در خود نمي يابد بشدت به برون پرتاب مي شود و اين همان واقعه برون افكني عرصه مدرنيزم است كه همه قالبهاي كهن عقلي و اخلاقي و تاريخي و اجتماعي را در هم مي شكند و اين واقعه منسوخ شدن شريعت در آخرالزمان است .

يعني انساني كه اهل باطن و معرفت قلبي و سلوك عرفاني نيست در اين امر به تقرب پشت درب دل مي ماند و اين فشار بر قلب از دورن و برون موجب انقباض و ثقل قلوب مي شود و اين همان واقعه شقاوت و سنگدلي انسان مدرن است كه اين دل بواسطه فشار دوجانبه نفس فرد كافر رابه برون پرتاب مي كند و او را به اعمال خلاف شرع و عرف و عقل وادار مي نمايد و بدين گونه است كه امروزه شاهد پيدايش مذهب عشق و حال در سراسر جهان هستيم كه حتي كوس اناالحق مي زند و دعوي الوهيت دارد زيرا با تمام وجود احساس مي كند كه تحت فرمان دل خويش و خداي خويش است پس هر چه كه مي كند بر حق است و اين مكتب جهاني در تبيين ايدئولوژيكي خود همان است كه امروزه موسوم به شيطان پرستي است كه تقديس هر جنون و جنايتي است .

اين فراخواني آخرالزماني دل كه درب ذات است كه امري بر حق است و همان عرصه تقرب الي الله مي باشد يا منجر به حركت جوهري و عرفان مي شود و برپائي دين خالص رخ مي دهد كه واقعه اي كاملاً باطني و روحاني است كه انسان عارف را محل تجلي اراده حق مي كند و يا منجر به پرتاب شدن در برهوت تكنولوژي مي گردد كه ظهور كفر آشكار است منتهي كفري كه دعوي حق دارد . اين واقعه در افراد و جوامعي كه داراي آزادي عمل بي قيد و شرطي نيستند و تحت فشار و خفقان فرهنگي مي باشند بصورت اشد نفاق و شقاق خودنمائي مي كند كه اين فجيع ترين وضع ممكن در آخرالزمان است .

از آنجائيكه قلوب كافران بواسطه شياطين و اجنه تسخير شده است لذا اين تقرب الي الله كه همان تقرب الي القلب است ولي راهي به آن سوي دل نمي يابد تحت فرمان شياطيني قرار مي گيرد كه پشت درب دل تجمع كرده اند و امر خود را به مثابه امر حق به اراده فرد كافر تلقين مي كنند و او را با تمام قواي شيطاني خود دوباره به گردونه شتابان تكنولوژي پرتاب مي كنند كه همان جبران شيطاني حركت رجعي و قهقرائي است كه مي خواهد همچنان در قلمرو گردش افلاكي باقي بماند و لذا مذهب كفر و شيطان پرستي با كمال قداست شكل مي گيرد كه در نقطه مقابل دين خالص و مذهب عرفاني قرار دارد ولي مابقي مردمان بخصوص در جوامع شديداً سنتي و شرعي بين اين دو وضعيت در نفاق مي افتند كه در ظاهر منادي شريعت هستند و در خفا عملاً پيرو شيطان پرستانند .

در اين واقعه عارفان به روحانيت و جنت و ملكوت جهان وارد مي شوند به همراه مريدانشان . و كافران در آتش كائنات پرتاب مي شوند كه دربش تكنولوژي مي باشد و اما منافقان در درك اسفل السافلين سقوط مي كنند كه جايگاه كيهاني آنها همان سياه چاله هاي فضائي است كه شرايطي است بقول قرآن كه در آنجا نه مي مانند و نه مي روند ، نه زنده اند و نه مرده، نه هستند و نه نيستند.

براي درك حقيقت مذكور بايستي ارتباط بين اخلاق و صفات و عرف و شرع و خلق و خوي بشري را با گردش افلاك درك نمود تا سپس بتوانيم معنا و حق نسخ شريعت و عرصه تقيه و تقرب الي الله را در آخرالزمان فهم كنيم با اندك دقتي درك مي كنيم كه چگونه همه احكام شرعي و قراردادهاي عرفي و اخلاقي و هر آنچه عقلانيت زندگي ناميده مي شود چيزي جز انطباق فعل و انفعالات نفس بشري با گردش نجومي طبيعت و كائنات نيست همانطور كه مثلاً همه انواع عبادات مثل نماز و روزه و حج تماماً بر اساس زمانمندي و زمان بندي زندگي روزمره استوار است همچنين از وظايف و قواعد زندگي زناشوئي و تكاليف اقتصادي و سياسي افراد بشري . و حال كه عصر حركت قهقرائي و ذات مداري جهان است طبيعتاً همه اين احكام و قراردادهاي مذهبي و اجتماعي دچار تبديل ماهيت شده و ديگر خواص گذشته را توليد نمي كند و نتيجه اينكه انسان آخرالزماني در قبال عرف و شرع و همه ارزشهاي عرفي و اجتماعي دچار بطالت شده و احساس فريب خوردگي مي كند و اين همان واقعه كافر شدن تدريجي و ناخودآگاه در اعماق نفس است و از اعتبار افتادن همه ارزشهاي كهن .

به بيان ديگر در آخرالزمان خواص دنيوي و بيروني شريعت و اخلاق از بين مي رود و اين همان حق تقيه است كه به معناي باطني كردن و روحاني كردن ارزشهاي كهن است يعني عرفاني كردن ارزشها . كه اگر اين واقعه رخ ندهد فرد يا كافري آشكار و افسار گسيخته و ديوانه مي شود و يا دو شقه و منافق مي گردد .

فرق عارفان از سائر مردمان فقط بدين دليل است كه جاي شب و روزشان عوض شده است و شبها بيدارند . خداوند هم درست به همين دليل پيامبر و مؤمنان را امر به شب زنده داري مي كند و مي فرمايد كه : در شبها قول خداوند در قلوب مؤمنان بسيار شديد است. اين از خواص آخرالزمان است كه كائنات دچار گردش كاملاً معكوس شده است كه صورت بيروني اين دگرگوني در حوادث خارق العاده طبيعي برون افكني مي شود . در حقيقت عارفان از طريق شب زنده داري با كل كائنات همسو مي شوند و به صلح با هستي مي رسند و اين است مقام عبادالله الصالحين ! و مابقي مردم بر خلاف حركت كائنات زيست مي كنند و هنوز اسير صورت بيروني افلاكند و لذا در ارزشهاي خود دچار ابطال و پوچي مي شوند و لذا فرهنگ حاكم بر انسان آخرالزمان نيهيليزم است . و اينست راز فروپاشي شريعت و اخلاق و سنت و ارزشها و عواطف دوره ماقبل از آخرالزمان .در آخرالزمان ، شريعت يا تبديل به امري قلبي و ذاتي و فطرتي و روحاني و الهي مي شود و يا چون پوستي از بشريت جدا مي شود .

شريعت لباسي است كه تاريخ پس از هبوط آدم برتن آدمي زاده كرده است تا حيات برزخي اش را در دنيا تاب آورد و به ياري آن جنت روح خود را كشف و درك كند كه همان حضور خداوند در انسان است . آخرالزمان آخرين مهلت تاريخي بشر براي رستگاري انسان است . و اين مهلت در ذات هستي به پايان آمده است .

يعني تقوا يا تبديل به تقرب مي شود و يا از ميان مي رود . يعني حكم يا تبديل به حكمت مي شود و يا از قلمرو تاريخ رخت بر مي بندد زيرا كائنات روي به رجعت دارد . اين همان دعواي بين سنت و مدرنيته است . كه درك نشده است .

زيرا احكام تقوا مربوط به عرصه دور شدن جهان از خداست كه همان قوس نزول و تاريخ تشريعي است ولي اينك عرصه رجعت و رويكرد به خداست كه عرصه وصال است . احكام و حكمت فراق متفاوت از قوانين و حقوق وصال است . عدم درك اين دو مرحله و تفاوت آن اساس جدال فقها و علماي شرع با عرفا و اولياي الهي است . سخن بر سر تفاوت اخلاق نبوي و اخلاق ولوي است : اخلاق موسوي و اخلاق خضروي: اخلاق در زمان و اخلاق بر زمان ! اخلاق نزولي و اخلاق صعودي . اخلاق ناسوتي و اخلاق ملكوتي .

فرهنگ و اخلاق و ارزشهاي سنتي و عرفي و شرعي ، پديده اي حسابي و مصلحتي و اجري و جزائي است در دنيا و آخرت . زيرا حاصل زمانمندي بشر است . ولي فرهنگ و اخلاق عارفان آخرالزماني همان اخلاق عبادالله المخلصين در قرآن است كه با خداي خود بي حسابند و خداوند هم با آنان بي حساب است و اين اخلاق عاشقانه و عرفاني است . و چون اخلاق افلاكي (زماني) در آخرالزمان از هويت ذاتي اش تهي شده است لاجرم در نفس بشري بي اعتبار مي شود و چون لباس از او جدا مي شود كه او را يا بسوي اخلاق روحاني – عرفاني سوق مي دهد و يا به كفر آشكار مي كشاند . در غير اينصورت دچار نفاق و شقاق مي سازد كه بدترين وضعيت است .

اخلاق دهري – افلاكي – عرفي – شرعي – تاريخي – سنتي همان اخلاق ماندن است ولي اخلاق آخرالزماني – عرفاني – رجعي هم اخلاق رفتن است . اخلاق دوران ما اخلاق بودن يا نبودن است . و منافقين بقول قرآن گروهي هستند كه نه مي مانند و نه مي روند. دوره نسبيت اخلاقي بسر آمده است . تمام مشكل و جنون نيچه در نبرد خير و شر از اين جا بود كه آخرالزمان را درك نكرده بود . و لذا كفر مطلق يا نيهيليزم را بر گزيد و لذا بر آستانه رستگاري و ابر انسان (امام) قرار گرفت. آنكه صادقانه كفر را برگزيند درب دل بر رويش باز مي شود و اينست رستگاري آخرالزماني . و واي بر منافقان يعني نمازگزاران سهوي و ريائي !

و اينست كه امروزه كساني كه مي خواهند زمان را مديريت كنند به جنون و جنايت مي گرايند زيرا زمان سير قهقرائي و رجعي يافته است و در ذات هستي واپس مي رود . و اينست راز فروپاشي همه پروژه هاي زمانمند دوران ما . نيهيليزم پديده اي هستي شناسانه و قيامتي است كه حاصل پاره شدن رشته هاي بقاي دنياست .

بنگريد كه چگونه امروزه آن شريعتي كه از معرفت روحاني بريده و بلكه عرفان حق را منكر است و مي خواهد بدينگونه وسيله رستگاري و سعادت شود منبع اشد فساد و جنون و جنايات شده است و رسواي دهر !

شريعت ها و طبعاً فرهنگ ها و ارزش هاي بشري در طول تاريخ جملگي ذاتاً دهري هستند و براي بقاي حيات دنيا پديد آمده اند زيرا بشر حيواني دهري و زمانمند است ولي در آخرالزمان كه رشته هاي بقاي دنيا پاره شده ارزش هاي دهري هم بي ريشه شده اند و سرآغاز ارزشهاي الهي در بشر است كه همان اساس دين خالص مي باشد و حيات اخروي و فوق عصري . و سوره عصر در قرآن نيز بر همين امر دلالت دارد كه خسران عصري بشر شامل حال دين او نيز مي شود مگر اينكه به حق رسيده و با حق صبور بماند . و اين پايان مذاهب شرك و دنيا پرستانه است . زيرا شريعت ها ديگر خواص مثبت دنيوي ندارند مگر اينكه به فطرت و دل آدمي ملحق شوند و از ذات بجوشند كه همان حق است و توسل به حق . و اعمال خود را اصلاح كنند در جهت انطباق با آخرالزمان كه عرصه ظهور حق است . كه اين حق با معراج محمدي فرود آمده است و فقط با امام دورانهاست كه : علي با حق است و حق با علي است و علي بهر سو روي كند حق هم به همان سو گرايد. پس حق همان نور وجود امامان دورانهاست كه امامان حي مي باشند جداي امام مطلق عصر و ناجي موعود . او نوري است كه در ميان مردم راه مي رود به زعم قرآن كريم.

واقعه آخرالزمان و حركت قهقرائي جهان هستي كه به دست و اراده انسان رقم خورده است و تداوم دارد همان واقعه خلقت جديد در قرآن است كه خداوند عامه مردمان را نسبت به آن مردد و شبهه انگيز و منكر خوانده است. اين خلقت كه بمراتب جادوئي تر از خلقت ازلي است به ياري متقابل انسان – خدا رخ نموده است كه تجلي كامل فتبارك الله احسن الخالقين است . منطق اين خلقت و حركت جديد تمام قوانين عليتي خلقت ازلي را در هم مي شكند و لذا امر رستگاري در اين واقعه از قلمرو اطاعت بي چون و چرا بر مي خيزد چرا كه خود واقعه اي فوق چون و چراست و لذا شقي ترين منكرانش پرستندگان علوم رسمي و فني هستند چه ديني و چه طبيعي . همانطور كه اكثر وقايع آخرالزماني فوق عليتي مي باشند . گرچه عليت حاكم بر اين عرصه داراي ذاتي عاشقانه است و از عشق خالق – مخلوق بر مي خيزد . و اين عشق در قلمرو بشري همان ارادت عرفاني بين امام و مأموم است .

آنچه كه عرف بشري ناميده مي شود كه اساس اخلاق است همان عادات بشر تحت سلطه گردش افلاك است . ولي شرع اين عادات را تعديل كرده است ولي اساس آن هنوز هم گردش دوراني نجوم است . ولي عرفان اين عادات را زير و رو مي كند و روح آدمي را از اسارت افلاك نجات مي دهد و نفس را به وضعيت صفر مي رساند كه سكون و ثبات و استقلال و آزادي نفس از سلطه نجوم است و اين سرآغاز بيداري و هوشياري حواس و دل مي شود و بخودآئي و معرفت نفس . و در اين وضعيت است كه آدمي با خدايش رابطه مستقيم مي يابد و اهل هدايت مي شود و اين سير الي الله و راه تقرب است . ولي در آخرالزمان كه در آن قرار داريم اين واقعه عرفاني بطور طبيعي بر انسان واقع مي شود و انسان جاهل از آن مي گريزد و به تكنولوژي و انواع اشتغالات كاذب و مخدرات پناه مي برد كه اين عامل عذاب است . زيرا در آخرالزمان حركت قهقرائي و رجعتي درذات كائنات و انسان پديد آمده است كه آدمي را به وضعيت صفر مي رساند و بخود مي آورد و اينست كمال نعمت خدا بر بشر در دين اسلام كه متعلق به آخرالزمان است كه حاصل معراج محمدي است و لذا خداوند محمد را رحمتي براي عالميان ناميده است كه بشريت را به خداوند كشانيده است . از اين روي كل بشريت امّت محمدي محسوب مي شود و كل جهان بشري تحت الشعاع قوانين اسلامي قرار دارد خواه ناخواه و آگاه و ناآگاه.

ممكن است سئوال شود كه چگونه است كه از صدر اسلام تاكنون هيچكس از قيامت به عنوان واقعه اي جاري در انسان و جهان حرفي نزده است و آخرالزمان را بدينگونه تبيين نكرده است ؟ آيا آنهمه علما و عرفا درباره اين امر و واقعه عظيم جاهل بوده اند ؟ و بسياري ديگر نيز درباره ساير مسائل ديني و اسلامي سئوالي مشابه دارند كه : چگونه است كه اين حقايق را كسي جز جنابعالي كشف نكرده است ؟ آيا اين امور بدعت نيستند ؟ آيا شما دين تازه اي آورده ايد ؟اين دين جديدي نيست همان اسلام است كه از ياد رفته بود زيرا علماي ما كارهاي واجب تري داشتند . بنده نيز قبل از شماها در طي ساليان اين سئوالات را از خودم و از تاريخ پرسيده ام و تمام عمرم درباره شان انديشيده ام .

ولي حجتها و دلايل اعتقادي و اخباري و قرآني و روائي بسياري در تصديق ادعاهايم وجود دارند كه در مجموعه آثارم از آنها نام برده ام . ولي چرا اينهمه فلاسفه و علما و عرفا و فقها و مفسرين بزرگ در تاريخ اسلام هيچيك قيامت و آخرالزمان را بدينگونه كه بنده تبيين كرده ام نكرده اند و بسياري حتي از آن نامي هم به ميان نياورده اند براي بنده هم هنوز جاي سئوال است . ولي بخشي از پاسخ اين سئوال مربوط به دوران ما و عصر مدرنيزم است و علائم و حوادثي كه فقط در طي همين چند

دهه اخير رخ نموده است و بسياري از علماي ديني را به حيرت انداخته است و به تفكر وا داشته است . كه اين نوع حوادث در گذشته تاريخ چندان نمودي نداشته است .

علاوه بر اين بنده به عينه بسياري از علائم قيامت در قرآن و روايات شيعي را به چشم خود ديده ام آنهم نه فقط در عالم رويا كه در بيداري و هوشياري كامل كه در سائر آثارم ذكرشان رفته است . و اصلاً يكي از بزرگترين حجت هاي وقوع قيامت پنجاه هزار ساله واقعه لقاء الله در حيات دنياست كه با پيامبر و امامان ماآغاز شده و در برخي از عارفان بزرگ نيز رخ نموده است در درجات تجلي . كه اين مهمترين نشانه قيامت است مثل ابن عربي و روزبهان شيرازي ، مولوي ، حافظ ، بايزيد بسطامي و ديگران .

ولي دلايل و حجت هاي روائي و قرآني و عقلي و عيني و بشري و طبيعي در وقوع قيامت پنجاه هزار ساله به اندازه كافي در آثارم موردشرح و اثبات قرار گرفته است كه بر هر اهل عقل و نظري بديهي مي آيد . ولي اينكه چرا قبل از اين علماي بزرگ ما اين مسئله بزرگ را مورد غفلت قرار داده اند و بسياري از تأويل ها را ندانسته و يا نگفته اند بنده از اين بابت بي تقصيرم و مسئول آنها نيستم . بهرحال حقايق و معارف و اسرار قرآني هزاران بطن دارند كه هر بطني از آن در دوره اي از تاريخ رخ مي نمايد و تبيين مي گردد . آنانكه اسلام و عرفان و فقه و علوم ديني را فقط محدود به همان امور و معارفي مي دانند كه در صدر اسلام تبيين شده است و لذا هر سخن تازه اي را بدعت و كفر مي دانند مشكل عقلي و ديني دارند و دوست دارند كه دين خدا را همواره در سطح شعور و باورهاي حقير ميراثي خود نگاه دارند و هر مكاشفه اي را بدعت و الحاد مي نامند تا جهل خودرا تقديس كنند . اينان به زعم قرآن كريم پيرو مذهب پدران خود هستند كه خداوند آنان را كافران مي نامد هر چند كه مسلمان زاده باشند . بقول علي ع مردمان همواره با آنچه كه نمي دانند و نمي فهمند عداوت مي ورزند. نكته ديگر مربوط به عرب زده گي و غرب زده گي جامعه ماست . يعني اگر اين حرفها را يك عربي يا غربي بزند قابل قبول است . و واي بر روزي كه يك ايراني بزند آنهم كسي كه عبا و عمامه اي ندارد و نه آيت الله و علامه است و نه جايزه نوبل گرفته است و نه شهرتي رسمي دارد و نه رسانه ها او را تبليغ مي كنند . با اين حساب واي به روزي كه امام زمان ظهور كند . و بيهوده نيست كه در حديث آمده است كه نخستين مخالفان حضرت جماعتي از سادات هستند كه هلاك مي شوند . اين بدان معناست كه آن حضرت علائم عربي قابل قبولي ارائه نمي كند و عربيت و نژادش مورد تصديق اين سادات قرار نمي گيرد و خلاصه اينكه مشكل هويتي و شناسنامه اي پيدا مي كند كه در اينصورت بايستي به ياري ژنتيك هويت امام زمان را تشخيص داد و آزمون DNA از ايشان گرفت . براي اين جماعت امام زمان هرگز ظهور نمي كند و آنان را نجاتي نيست . براستي اگر امام زمان در ظهورش لباس عربي نداشته باشد. هيچ مسلماني او را مي پذيرد ؟ تا زماني كه دين ما عربي و عقل ما غربي است نه دين داريم و نه عقل . و اين يعني خسرالدنيا و آخرت .

و اين كلام خداست كه كساني كه در قيامت و ديدار با خداوند ترديد دارند كافرانند. خداوند را كسي ديدار مي كند كه دوستش بدارد و مشتاق ديدارش باشد و قيامت را هم كسي فهم مي كند كه مشتاق حقيقت باشد . آنكه نخواهد بفهمد نخواهد فهميد و آنكه نخواهد ببيند نخواهد ديد . در قرآن كريم مي خوانيم كه اگر خداوند بهمراه ملائك از آسمان پائين بيايند و يا مردمان از آسمان بالا روند آنانكه در قلوبشان مرض است مي گويند كه همه اينها چشم بندي است و خرافات. و اين جماعت را اتفاقاً غرق در خرافات مي بيني .

امروزه در سراسر جهان و مخصوصاً غرب صدها محقق مشغول تحقيق و تأليف درباره وقايع آخرالزمان و قيامت هستند ولي در كشور ما و جوامع اسلامي هيچ خبري از اين حقايق نيست و ما هم كه متهم به الحاد و بدعت و ارتداد و وهابيگري و بهائي گري و التقاط و اسماعيليه گري هستيم . چرا ؟ پاسخش را ما هم نمي دانيم اگر دانستيد به ما هم بفرمائيد . ولي پاسخش را خود قرآن داده است : براستي كه قرآن در نزد امّت اسلام چه مهجور است. گوئي اسلام و مسلماني در هر جاي جهان رونق بيشتري دارد تا در جوامع اسلامي . و به ياد اين كلام رسول اكرم كه فرمود : واي به روزي كه غير مسلمانان در اسلام بر مسلمانان پيشي گيرند. وقتي قيامت و آخرالزمان كه اساس اسلام و قرآن است و از مشهورترين مسائل آن است اينقدر مهجور است واي بر سائر مسائل . اسلام اصلاً دين آخرالزمان است و نخستين دجال در زمان حيات پيامبر ص بعنوان نشانه آخرالزمان ظهور كرد كه روايتش مشهور است. احاديث نبوي و علوي مملو از اخبار آخرالزماني است كه متأسفانه هرگز بر زبان هيچ روحاني بر منابر جاري نمي شود . آنانكه دنيا را خيلي دوست دارند البته مايل نيستند بپذيرند كه رشته هاي بقايش بريده شده و آخرش فرا رسيده است . گوئي اصولاً به مصلحت كشور ما نيست كه آخرالزمان و قيامت فرا رسيده باشد و موعود ظهور كند زيرا هم اينك هزاران امام زمان در كشورمان وجود دارد كه جمله دجالند ولي وجود همين ها هم طبق پيشگوئي ائمه اطهار ع از جمله علائم ظهور قريب الوقوع آن حضرت است كه نقطه عطفي در قيامت مي باشد.

طبق كلام خداوند در قرآن كريم تنهائي و رسوائي دو تا از برجسته ترين علائم انساني قيامت است كه درزمانه ما در سراسر جهان غوغا مي كند و برجسته ترين ويژگي تاريخي بشر در اين عرصه است . و اين تنهائي و رسوائي روز افزون است و علت العلل عمده مشكلات و بن بست هاي جوامع مدرن است .

13 - انسان شناسی کیهانی و کیهان شناسی انسانی

درك تاريخ هستي از جمله تاريخ انسان و تاريخ تكويني و تشريعي تماماً در فهم واقعه انبساط و انقباض جهان نهفته است . جهان هستي پس از خلقت دو روزه نخستين كه به پيدايش مكان و آسمانهاي تهي از اجرام انجاميد با وقوع انفجار بزرگ در آغاز روز سوم جهان ماده آغاز بكار كرد و نخستين ذرات هيدروژني پديد آمد و اين سرآغاز دوره انبساط و پيدايش اجرام و كرات است تا خلق حيات و انسان در پايان روز ششم تكويني .

بايد درك كرد كه دوره انبساط جهان به لحاظي عرصه انقباض نور است كه منجر به پيدايش ماده مي شود ولي آفاق هستي مستمراً توسعه مي يابد و كهكشانها پديد مي آيد كه در غايت اين توسعه و انبساط هم انسان رخ مي نمايد كه حامل روح ازل است . اين روح نيز در غايت اين توسعه و انبساط و تكامل در انسان بعنوان مقصود جهان مي نشيند . اين روح همان اراده ازلي خالق است كه براي خود در عالم ارض (ماده) جانشين برگزيده است .

وقتي از انبساط وتوسعه و كمال جهان هستي سخن مي گوئيم بدان معناست كه سرمديت و ابديت و معناي بي حد تحقق مادي يافته است .

و انسان مأمور فهم اين حقايق و اسرار خلقت است . و آنگاه كه به كمال اين معرفت رسيد و حق هستي را در خود يافت و مقام جانشيني خود را درك و تصديق كرد امر به رجعت مي دهد و اين پايان دوره انبساط و آغاز عرصه انقباض كائنات است كه همان روز پنجاه هزار ساله قيامت است آنگونه كه در قرآن وصفش آمده است كه : در آنروز جهان ارض(ماده) بهم فشرده مي شود فشرده شدني واحد! و ستارگان در هم مي ريزند و سياره ها جذب كانونهاي خود مي شوند و ماه در خورشيد جذب مي گردد و ....

دوره انقباض دوره رجعت به آن نقطه ازل است كه از آنجا انفجار بزرگ رخ نمود . و انسانهاي كامل در هر عصري ساربان اين كاروان رجعت هستند كه باني اش محمد و علي بودند . و لذا همه ساربانان دوران رجعت ، محمدي و علوي هستند .

دوره انبساط جهان با ظهور اسلام به كمال رسيد و با واقعه معراج امر به رجعت داده شد كه علي ع فرمود كه : رشته هاي بقاي دنيا پاره شد !

دوره انبساط عرصه توسعه اقطار هستي و انقباض نور است ولي دوره انقباض كه عصر آخرالزمان است اقطار هستي بسوي مركزش كه زمين و انسان كامل است قبض مي شود و دوره انبساط نور آغاز مي شود و اجرام و كرات به سردي مي گرايند و تبديل به سياهچاله ها مي شوند . كاهش سرعت ذرات و كرات آغاز مي شود و به مرحله اي مي رسد كه كرات در ذات خود منفجر مي شوند و ذرات بسوي نقطه ازل واپس مي روند كه اين حركت قهقرائي و زمان رجعي و ذاتي است كه طومار هستي پيچيده مي شود . و قيامت كبرا بر پا مي گردد .

اين انقباض در كره زمين و اهالي آن خاصه انسان هم بر اهل نظر معلوم است . خورشيد به سردي و سرخي مي گرايد و زمين هم به خورشيد نزديكتر مي شود در عين حال كه از سرعتش كاسته مي شود . ولي از آنجا كه قرار است انسان تابه آخرين روز بر زمين حضور داشته باشد و شاهد باشد بنابراين اين واقعه اختلال مرگباري در عرصه حيات زمين ايجاد نمي كند ولي نظام طبيعت را بهم مي ريزد كه علائم آن آشكار است همچون زلزله هاي مداوم و سونامي ها و آتشفشانها و غبارهاي كيهاني و اختلال در فصول و امثالهم .

زمين در عين حال كه به لحاظ سرعت و گردش وضعي و انتقالي روي به كاهش است ولي از آنجا كه در آن واحد به خورشيد نزديكتر مي شود تعادل حفظ مي شود و مثلاً مدت شبانه روز و طول سال بطرز فاحشي طولاني نمي شود . زيرا گردش زمين

كندتر مي شود ولي چون به خورشيد نزديكتر مي گردد گردش وضعي جبران مي شود زيرا اين نزديكي بطور متقابل كندي سرعت را جبران مي نمايد و مدار گردش زمين بدور خورشيد هم كوتاهتر مي گردد پس طول سال هم تغيير محسوسي نمي كند ولي انقباض در حال وقوع است . هم در بطن زمين و هم در منظومه شمسي .

اين از عجايب است كه گردش زمين در عين حال كه كندتر مي شود ولي بدليل نزديكتر شدن به خورشيد كندتر نمي شود . زيرا قوه جاذبه موجب تسريع اين گردش است . باطناً كندتر مي شود ولي ظاهراً تفاوتي محسوس نمي نمايد .

اين انقباض و آثارش در حوادث طبيعي كاملاً مشهود است و همچنين در نفوس بشري خودنمائي مي كند بصورت جنبش بيشتر و تحرك شديدتر به ياري تكنولوژي كه خود معلول اين واقعه است .

در اين واقعه ، انسان كافر شتابانتر شده و به تكنولوژي پناه مي برد ولي انسان عارف به ذات خود پناه مي برد.

انقباض هستي بمعناي رويكرد باطني به ذات ازل است كه در انسان منجر به تكنولوژي شده زيرا انسان كافر از رجعت به ذات هراسان است . زيرا هر چيزي كه به هسته مركزي و ذات خود روي كند روي به انقباض مي نمايد و آدمي با انواع جنبش ها و تحركات مصنوعي تلاش به جبران و گريز از اين انقباض دارد از جمله پيدايش انواع ورزش ها و رقص هاست و كلاً گرايش روز افزون به سرعت و شتاب به ياري تكنولوژي .

بي خوابي عارضه ديگري ازاين واقعه در بشر است كه روي به مخدرات مي كند و داروهاي خواب آور مصنوعي . و اينها تلاشهاي كافرانه و ضد قيامتي بشر است .

نيروئي از ذات بشري او را بخود مي خواند و او مي گريزد . تكنولوژي پرستي حاصل اين گريز است . و در عين حال انسانهاي معنوي تر دچار گرايشات باطني و عرفاني مي شوند و دجالها هم به همين دليل رخ مي نمايند تا بر سر راه اين رجعت دامها بگسترند .

در اين عرصه مؤمنان مؤمن تر مي شوند و كافران هم كافر تر . عرصه انقباض عرصه تنهائي نيز هست زيرا عرصه فراخواني ذات است . و لذا كافران فراري تر مي شوند و دنيا پرست تر مي شوند و در دنيا هلاك مي گردند .

از آنجا كه عالم هستي و از جمله انسان ذاتاً روي به حق مي كند لذا اميال كافرانه و دنيا پرستانه مستمراً ناكامتر مي شود و بهمان ميزان حرص و عطش و قحطي زده گيها شديدتر و جنبش و تلاشهاي مذبوحانه بيشتر مي شود .

دوره انبساط عرصه دوري هستي از مبدأ خويش و خداوند است و دوره انقباض هم عصر رويكرد هستي به مبدأ خويش است. و اينست راز پاره شدن رشته هاي بقاي دنيا .

يعني جهان هستي از همان راهي كه آمده باز مي گردد و چون انسان كافر ميلي به رجعت ندارد با دنيايش به بن بست ميرسد زيرا دنيا در حال رجعت است و بسرعت از احاطه پرستندگانش خارج مي شود و اين عرصه انحطاط و رسوائي طاغوت و استكبار است .

شريعت ها و فضائل عرفي اخلاقي و قوانين كهن و سنت ها هم تحت تأثير اين رجعت ذاتي دچار انحطاط مي شوند زيرا ديگر پاسخگو نيستند و آدمي بايستي دين را در قلمرو عرفان نفس توسعه و تعميق بخشد و خالص شود . يعني شريعت هم مجبور است كه باطني و عرفاني شود .

به زبان ديگر عرصه رجعت و انقباض همان عصر بازگشت بخويشتن خويش است در دل ذرات و كرات و موجودات و نيز انسان . در اين رجعت به ذات ازل است كه نور خدا از عالم ارض متجلي مي گردد و اين انبساط نور در عرصه انقباض است و اين ظهور نور حق است كه اجرام را در خود فشرده و ثقيل مي سازد و نهايتاً به انفجار بزرگي در خود مي رساند كه قلمرو امحاي ماده است و رجعت به لامكان .

و اين عرصه عرفان كيهاني است . يعني كل كائنات به امر حق لبيك مي گويند الا اكثر انسانها . و لذا زمين و منظومه شمسي آخرين نقطه از جهان است كه فرو مي پاشد تا آدمي بيشترين مهلت رجعت و توبه را داشته باشد .

آخرالزمان يعني حركت جهان هستي بسوي «ايست» كامل . و قيامت كبرا به وصف قرآن كريم آن لحظه كامل «ايست» و هوشياري و سكون مطلق است در محضر خداوند .

و اما كانون جهاني اين انقباض و رجعت كبير وجود امام مبين است كه قطب عالم امكان است و سر سلسله همه ساربانان تاريخ جهان است . كل كائنات بسوي زمين منقبض و متراكم و جمع مي گردد كه قلب زمين هم امام زمان است كه به زمان فرمان «ايست» داده است كه خود قرآن مي فرمايد كه : همه موجودات عالم بر مدار وجود امام آشكار در گردش و متمركز است زيرا او جمال وجود لامكان است در مكان . و او خود منقبض ترين موجود عالم است كه در ذات خود فنا شده است و مظهر بود نبود است و لذا از چشم كوران غايب مي نمايد . كه با ظهورش زمين به نور خدا پرتو افشاني مي كند و جنات نعيم خود را بر مي تاباند كه اساس جامعه امام زماني است كه بهشتي بدون صنعت و تكنولوژي است . آنگاه كه زمين به لحظه صفر و ايستائي مي رسد و گردش قهقرائي آغاز مي شود يعني جاي شرق و غرب عوض مي شود و لذا خورشيد از مغرب طلوع مي كند همانطور كه در روايات آمده است.

شرح و تبيين علمي – رياضياتي اين واقعه بطور دقيقتر بر عهده دانشمندان اين امر است كه اگر به اين واقعه حيرت آور باور داشته باشند . تبيين رياضياتي اين واقعه نيازمند درك نوعي رياضيات عرفاني و نجوم جوهري است و نيز درك اشد اضداد در قلمرو فيزيك كيهاني و كيهان شناسي عرفاني . و نيز فهم انبساط در حين انقباض و بالعكس . و نيز درك عروج در حين سقوط و بالعكس . و فهم كاهش در حين افزايش و بالعكس . و نيز فهم سكون در اوج انفجار و بالعكس .

چون اول و آخر بهم برسد و ظاهر و باطن يكي گردد آنگاه تضادها از ميان بر مي خيزد و عقول مادي فرو مي پاشد و حواس شمارشي باطل مي گردد . و آنگاه مي توان فهميد كه چگونه و چرا زمين در عين حال كه روي به سكون است ولي مدت شبانه روز و سال تغيير نمي كند الا در حد هر شبانه روزي يكساعت و هر سالي يك روز تا زماني كه هنوز امامي بر روي زمين حضور دارد . ولي آنگاه كه به آني ازدرون منفجر شد آن تأخير فهم مي شود به مثابه كمال رحمت و مهلت و شفاعت در حق بشريت .

انبساط و انقباض نور اصل و اساس كل واقعه مذكور از ازل تا ابد است در هر دو مرحله از خلقت جهان . ولي براستي عقل علمي – فني بشر در درك اين واقعه عاجز و پريشان است الا عقل عرفاني و توحيدي كه مي تواند انبساط را در حين انقباض فهم نمايد و بود را در حين نبود .

در عرصه فرهنگ و معنويت و روحيات بشر نيز در اين عرصه اشد وحدت اضداد رخ مي نمايد . يعني ظهور اشد كفر از ايمان و بالعكس . در اين قلمرو جز عقل عشق تاب ماندن ندارد . و بيهوده نيست كه شريعت پناهان در اين قلمرو پيشگام اشد كفر و عداوت با ظهور امام زمان هستند .

نمونه اي ملموس از نبرد انسان بر عليه گردش افلاك را مي توان در سماع برخي عارفان همچون مولاي رومي درك نمود كه همچون فرفره در جهتي بر خلاف گردش زمين بدور خود مي چرخيد و اين غايت عبادت او بود كه منجر به كشف و شهود عرفاني مي شد و چه بسا ديدار با حق محقق مي شد . زيرا زمان را در وجود خود به صفر مي رساند و اين وقوع پيشاپيش قيامت در نفس انسان است . البته آن انساني كه قبلاً نفس خود را از دنيا و همه ارزشهاي افلاكي پاك كرده است و به آخر زمان وجود خود رسيده است و جز گردش افلاك مانع ديگري نمي يابد كه به ياري سماع آنرا در خود خنثي مي كند .

اين فراخوان ذاتي – جهاني موجب نشري در حشر است يعني جمع تنهايان . و اكثر آدمها از هراس اين تنهائي بهر چيزي پناه مي برند و به هر كسي . و اين وضع موجب فروپاشي جوامع و خانواده ها مي شود . در اين عرصه آنكه تنهائي را نياموزد و حقش را نپذيرد و اهل باطن و سير و سلوك عرفاني نشود به جنون و جنايت و اعتياد كشيده مي شود .

اصلاً پيدايش شهرهاي بزرگ و رشد و تراكم و گريز از روستاها معلولي از اين عرصه رجعت است و بمعناي فرار از تنهائي است و اين كانون اصلي كفر آخرالزماني است . و اينست كه نياز به عشق غوغا مي كند و با اينحال عشق ها عمري بس

کوتاه و عاقبتي فجيع دارند زيرا حکم به تنهائي است و کل کائنات در حال رجعت بسوي خداوند است و انسان هم جبراً روي بدين سو دارد ولي با آن در ستيز است الّا اندکي .

انسان هر چه تنهاتر مي شود عاشق تر مي شود و تنهائي بارزترين و مهمترين هويت انسان آخرالزماني است و لذا نيازش به عشق براي فرار از اين تنهائي دچار تناقض ذاتي مي شود زيرا عشق ضد تنهائي است . و لذا ما در دوراني هستيم که عشق محکوم به شکست و نابودي است الا عشق به خدا و اولياي او که مظهر تنهائي هستند . آدمي هر چه تنهاتر مي شود عاشق تر مي شود و هر چه عاشقتر مي شود تنهاتر مي شود و اين ديالکتيك عشق و تنهائي مهمترين ويژه گي دوران ماست . زيرا عشق ضد تنهائي است ولي برخاسته از تنهائي است . و تنهائي بر عشق فائق مي آيد و لذا عشق محکوم به فراق است در حيطه بشري . ولي در قلمرو الهي عرصه وصال است .

پناهنده شدن انسان به تکنولوژي آخرين راه گريز او از اين تنهائي آخرالزماني است که او را نابود مي سازد . وادي تفريد و تجريد عاليترين مقام عارفان قديم بود ولي اين مقام وجودي به جبر بر همه انسانها فرود آمده است بدون آنکه اين سير تکامل معنوي را طي کرده باشند . گرايشات جهاني بشر به عرفانها از همين روست . امروزه عرفان مذهب واحد جهاني است و فقط مذاهبي مي توانند باقي بمانند که به ذات عرفاني خود تأويل شده باشند و تبيين عرفاني يابند و اينست که شاهديم در سراسر جهان احکام و شعائر جمعي مذاهب کانونهاي فساد و فتنه شده اند و در آن اثري از معنويت و اخلاق و صدق و توحيد نيست . اين همان معناي اصل تقيه در آخرالزمان است که به معناي باطني شدن دين است نه مخفي شدن مصلحتي – سياسي . و لذا علي ع اين دوران را عرصه تبديل مساجد به کاخها مي داند که در آن جز منافقان رفت و آمد نمي کنند.

باطني شدن دين همان ايماني و قلبي شدن آن است که کمال دين است همانطور که قرآن کريم مي فرمايد. پس در آخرالزمان جز ايمان قلبي و خالصانه راه ديگري براي دين داري نيست يعني مذاهب شرك محکوم به رسوائي و هلاك بشرند زيرا عرصه تقرب الي الله و هنگامه ظهور الله است .و لذا پيروان مذاهب شرك و نفاق در سراسر جهان به اشد عذابها و رسوائي ها دچار مي شوند تا دست از آن بکشند و به يکي از دو قطب کفر عريان يا ايمان خالص ملحق شوند . و اينست که آخرين نبرد خونين مذهب شرك را بر عليه دين خالص و عرفان در آخرالزمان شاهد هستيم . و لذا پيروان مذاهب عرفاني چه بسا در قبال تهاجم مذاهب شرك به کفر عريان پناه مي برند و کفر عريان را بخود نزديکتر مي يابند . همانطور که طبق روايات اسلامي ، شقي ترين دشمن ظهور امام زمان بعنوان مظهر دين و عرفان ناب توحيدي ، همانا سران مذاهب شرك و نفاق هستند يعني ملايان قشري و مدرسه اي که حاميان مذهب تاريخي هستند. همانطور که ابن عربي باني فلسفه وحدت وجود هم شقي ترين خصم دين توحيدي را نه سران کفر که سران شرك و نفاق مي داند .

عرصه رجعت همانا فروپاشي تاريخ و همه فرآورده هاي تاريخي از جمله مذاهب و شريعتهاي تاريخي است . آن خراباتي که در گذشته برخي عارفان بدان مي رسيدند امروزه براي کل جهانيان رخ نموده است : خرابات همه ارزشهاي تاريخ تشريعي ! که در محور اين ارزشها همانا نژاد پرستي و خانواده پرستي و عواطف و ارزشهاي جنسي است و نيز عشق جنسي !

فقط خانواده هائي که متکي به مذهب و معرفت عرفاني هستند و امام زنده اي دارند و اعضايش حق تنهائي عرفاني را درك و تصديق کرده اند مي توانند باقي بمانند و ما بقي فرو مي پاشند و يا در خود مي پوسند .

خود براندازي تاريخي يك اصل ذاتي – کيهاني در دوره رجعت است . در حقيقت تقوا تبديل به يك قانون جبري شده و بر نفوس بشري فرمان مي راند که يا تصديقش مي کنند و يا فرو مي پاشند .

ديالکتيك خودپرستي و خود- براندازي يکي ديگر از ارکان منطقي اين دوره است که بر همه نفوس و جوامع و قدرتها حکم مي راند .

باز ايستادن از حرص و پيشرفتهاي تکنولوژيکي و قناعت و تقوا در زندگي مصرفي و صنعتي و رويکرد به طبيعت و زندگي طبيعي حداقل کاري است که ضايعات و تباهي و انهدام را کاهش مي دهد . و اين در رسالت دولتهاي عاقل و خداشناس در اين دوره رجعت آخرالزماني است . بهمراه حمايت از معارف عرفاني و توسعه آن در مردم تا شرك و نفاق به حداقل مفاسد و تناقضات خود تنزل يابد . و اين امر خود مهمترين کاري است که ظهور موعود را نيز تسريع مي کند و جوامع را براي اين واقعه عظيم مهيا مي سازد .

حكمت و عرفان توحيدي و عملي تنها مذهب و مكتبي است كه جوامع اين دوران را از انحطاط و نابودي اخلاقي و معنوي نجات مي دهد و ضايعات و هزينه هاي اين دوران را به حداقل مي رساند .

امروزه تقريباً هر روز شاهد يك حادثه بزرگ طبيعي در جهان هستيم كه بي سابقه يا كم سابقه بوده است كه هشداري به جهانيان است و در عين حال از علائم اين رجعت كيهاني و حركت قهقرائي در ذات طبيعت است كه مستمراً بيشتر و شديدتر مي شود.

در ميان دانشمندان طراز اول جهان غرب در قرن بيستم كساني بودند كه براي نخستين بار اختلال و حادثه اي حيرت آور را در قلب علوم اروپائي گزارش كردند هر چند كه مورد تمسخر ابلهان قرار گرفتند . اينان هر يك بنوعي افول تمدن مدرن را پيش بيني كردند كه از دل علوم و فنون سر بر مي آورد . مثل هوسرل كه«بحران علوم اروپائي» را هشدار نمود . و يا اشپنگلر كه نابودي عنقريب كل تمدن غرب را پيشگوئي كرد . و يا انيشتن كه ماهيت علوم جديد را زير سئوال برد و انسان مدرن را بازيچه كور و كر اين مكاشفات جديد خواند . و يا خودنيچه كه اصلاً كل مدنيت جديد را در آستانه انهدام خواند و نيهيليزم(هيچ انگاري) را مذهب آينده بشريت اعلان كرد . و يا هايزنبرگ كه «اصل عدم قطعيت» را مطرح كرد و پلانگ كه قانون عليت را خدشه دار نمود .

همچنين پيدايش و كشف ذرات ضد ماده در ذات اتم كه تا به امروز مسكوت و بدون توضيح علمي باقي مانده است . كه به معناي موتور محركه حركت قهقرائي و رجعت كيهاني در ذات عالم ماده است كه كل عالم هستي را به سر منزل ازلي خود فرا مي خواند و بلكه بسوي خود مي كشاند يعني جهان فضا – مكان را به مبدأ لامكاني و بي زماني خود مي كشاند . و اين به معناي بخود آئي ذات كائنات است و يا حركت جوهري و عرفان عملي كه در كل طبيعت رخ نموده است .

در حقيقت جهان طبيعت و كائنات باز هم بدين لحاظ از اكثر انسانها جلوتر و هوشيار تر و عارفتر است و انسان عقب مانده ترين موجودات است و كافرترين آن . يعني كل كائنات از دل ذرات تا كرات به اين فراخوان و خبر عظيم (نبأ عظيم) لبيك گفته است و آدمي را هم به جبر بدنبال خود مي كشد و انسان با توسل به تكنولوژي و مخدرات مقاومت مي كند و نمي خواهد باز گردد .

درحقيقت كل جهان هستي در حال درويش شدن است به معناي «درخويش» شدن .

در حقيقت آدمي هيچ پناهي جز دل خود و ذات الهي خويشتن ندارد همانطور كه در قرآن كريم درباره قيامت آمده است كه در آنروز همه كس و همه چيز به تجريد و تفريد مي رسد و آنكه تسليم نمي شود هلاك مي گردد.

در حقيقت آنچه كه امروزه پيشرفت ناميده مي شود همان فلسفه دجاليت بشري و نبرد بر عليه رجعت الهي است . و لذا شاهديم همه جنايات عصر ما تحت اين عنوان توجيه و تقديس مي گردد . كه در نقطه مقابل اين فلسفه استكباري و كافرانه جريانات بنياد گراي خر مقدس شرعي قرار گرفته اند كه مي پندارد با توسل مكانيكي و جبري به احكام شرع مي توان از نابودي نجات يافت مثل طالبان . و از سوئي ديگر شاهد پيدايش جريانات بيدارتر ديني و معنوي همچون فرقه داوديه در آمريكا هستيم كه به دستور رئيس جمهور آمريكا يك شهرك با صدها زن و مرد و بچه يك جا سوزانده مي شوند زيرا نمي خواهند در تمدن و فرهنگ فاسد آمريكائي نابود شوند و به راه و روش طبيعي تر و معنوي تر روي مي كنند . و عجبا كه كليساهاي غربي هم در قبال اين قتل عام هولناك ساكت مي مانند و هيچ دولتي در قبال اين جنايت عظيم موضعي عادلانه نمي گيرد زيرا اين گروه نمي خواست با پيشرفتهاي حاكم بر جهان به پيش رود و خود را از جامعه فاسد آمريكا كنار كشيده بود و نمي خواست با تلويزيون و اينترنت و الكل و مخدر و همجنس گرائي زندگي كند .

امروزه بسياري از قوانين بديهي و مقدس در علوم و فنون دچار ابطال شده و پاسخگو نيست . مثلاً بسياري از پروژه هاي فضائي ابرقدرتها در دهه هاي اخير پياپي مواجه با شكست شده است كه صدايش را در نمي آورند و علتش را بر ملا نمي كنند. همينگونه است ناكامي و ابطال بسياري از قوانين زيستي و پزشكي و اقتصادي و غيره . و اين وضع مستمراً شديدتر مي شود .

اين زلزله ها و آتشفشانها و طوفانها و سونامي ها و غبارات نجومي و كسوف و خسوفهاي پياپي كه مطلقاً از محاسبات علوم غربي خارج هستند و بلكه در تناقض با اين علوم قرار دارند . اينها جملگي از علائم مقدماتي رجعت كيهاني و حركت قهقرائي در ذات كائنات است . قوانيني كه بر يك شيء در حال انبساط حكمفرماست كاملاً متفاوت و بلكه در تضاد است باقوانيني كه بر همان شيء در حال انقباض فرمان مي راند. همانطور كه قوانين حاكم بر سقوط و صعود يك شيء در فضا كاملاً متفاوت است.

كل جهان هستي از همان راهي كه آمده است باز مي گردد . قوانين رفت متفاوت از قوانين بازگشت است . قوانين دور شدن از مبدأ متفاوت از قوانين رجعت به مبدأ است . همانطور كه افكار و روحيات آدمي در راه بيرون رفتن از خانه متفاوت است از راه بازگشت به خانه .

انسان آخرالزماني در حال بخود آمدن و بيدار شدن از يك خواب و نشئه چند هزار ساله است . و طبعاً آدمي ميل به بيدار شدن ندارد ولي به جبر در حال بيدار شدن است . پديده بي خوابي و بد خوابي درانسان مدرن يك معضله كيهاني و جهاني است و نيز رويكرد به مخدرات و داروهاي خواب آور . و رويكرد بهر چيزي كه خلسه آور و بي خود كننده باشد مثل موسيقي و سينما و انواع آنچه كه تفريحات ناميده مي شود .

و نيز خودكشي ها كه حاصل بخود آمدن جبري انسان است . آنكه نخواهد بخود آيد و بر خود وارد شود و مسافر وادي ذات گردد به انواع خودكشي هاي مستقيم و غير مستقيم روي مي آورد .

رجعت بخود عين رجعت به خداست همانطور كه در قرآن كريم مي خوانيم كه ياد خدا منجر به ياد خود مي شود و بالعكس.

آخرالزمان عرصه ذكر و مشاهدات غيبي و ماوراي طبيعي است و لذا امروزه شاهد ميليونها انسان بر روي زمين هستيم كه دعوي مشاهدات غيبي دارند و چه بسا كوس اناالحق مي زنند و دعوي پيغمبري مي كنند . اين از علائم عرصه رجعت بسوي خداست كه در كائنات رخ نموده است و جهان هستي نهان اندرون خود را عيان مي كند آنگونه كه در قرآن آمده است همانطور كه نهان اندرون آدمي هم رخ مي نمايد اعم از پليديها و قداست ها.

مدرنيزم به معناي برون افكني نفس بشري حقيقت ديگري از قيامت نفس بشر است كه نفس اماره جز كفر و فساد و جنون و جنايت را به فعل نمي آورد و نفس مطمئنه هم حقايق قدسي را متجلي مي كند . و جهان ما مملو از انواع اين ظهور و بروزهاي شيطاني و الهي از نفوس انساني است : دجالها و امامها !

و عجبا از علماي ديني و روحانيون ما كه داراي قرآن و خزانه اي از روايات آخرالزماني هستند ولي در اين باب دم بر نمي آورند و حقايق را بر مردم آشكار نمي كنند و اجتهادي ندارند و چه بسا مشغول تقديس دجاليت مدرن هم هستند تحت عنوان پيشرفت علوم و فنون !

متأسفانه بجاي اينكه ما مسلمانان پيشتازان هدايت و نجات آخرالزماني باشيم از غربي ها و سائر اقوام بشري در دجال پرستي حريص تر هستيم و در رقابت با خرهاي دجال (تكنولوژي) سر از پا نمي شناسيم و همه ارزشهاي معنوي جامعه را بر پاي تكنولوژي قرباني مي كنيم و مردم را به جاي دعوت به امام زمان ، دعوت به انرژي اتمي مي كنيم و در حالي كه سوار بر خر دجال هستيم دعاي فرج هم مي خوانيم و اين اشد نفاق تا سرحد ماليخولياست .

از يكسو كل اقتصاد كشور را دجالي و آمريكائي و جهاني مي كنيم و از سوي ديگر نگران بد حجابي و مفاسد اخلاقي هستيم و به زور مردم را به حجاب و نماز وا مي داريم تا مسلماني ما از ياد نرود . اينها همه حاصل غفلت و بي معرفتي ما درباره حق آخرالزمان و قيامت پنجاه هزار ساله است كه باني آن هم اسلام است . و اين يعني غايت نامسلماني !

محمد مصطفي با معراجش نخستين موجودي بود كه به تمام و كمال رجعت نمود و به مبدأ هستي رسيد و خدايش را ديدار كرد و دين آخرالزمان را بنانهاد و حكم رجعت داد . و لذا فقط از همان راهي كه محمد به خدايش رسيد بشريت امكان رجعت دارد و اين معناي صراط المستقيم است كه بقول علي ع همان معرفت نفس در محضر امام است. لذا دين اسلام تنها راه برون رفت از مهلكه آخرالزمان است كه بدون هدايت امام و عارفي واصل اين نجات و رجعت ممكن نيست . ولي شريعت محمدي جز تحت الشعاع هدايت علوي محال است . ساربانان اين رجعت علي واران دورانها هستند يعني عارفان عادل كه خود اين راه را

پیموده و اینك بازگشته اند تا طالبان را به مقصد برسانند . وجود این عارفان درب ورود به این راه است و لذا بایستي بر این عارفان وارد شد و این صلوة آخرالزماني است . اینها دربهاي خدایند که بر روي خلایق باز شده اند . اینها دربهاي وجود محمدند .

حقیقت اینست که کائنات در حال فروپاشي است و آدمي بایستي از این خانه در حال ریزش بگریزد و از اقطار هستي بگذرد که خود مي فرماید : نمي توانید از اقطار هستي بگذرید الا به یاري یك سلطان یاور. قرآن – و این سلطان نصیر همان امام و پیر طریقت و هدایت عرفاني است .

کهکشان راه شیري همان راهي است که محمد و علي از درب دل و ذات خود طاق آسمان را شکافتند و این راه را بر جاي گذاشتند که هر کسي که مي خواهد از این تونل کیهاني با سرعت مجذور نور از اقطار هستي خارج شود و به لامکان الهي برسد . این راه همان راه معراج محمدي است که علي هم همسفر عرفاني او بود و لذا مي گوید : من جاده هاي آسمان را از جاده هاي روي زمین بهتر مي شناسم . و بیهوده نیست که این جاده آسماني را شاهراه علي ع گویند . این شاهراه محمد-علي است . بنده همانطور که قبلاً گفته ام در ماجراي یك واقعه عرفاني که به موتي ارادي منجر شد از این کانال به مبدأ عمائي هستي حق رسیدم و دوباره بازگشتم . و هر چه مي نویسم گزارش آن سفر است . و در بازگشت از این سفر کیهاني بود که با علي ع و محمد ص و امام زمان دیدار کردم و در چند تجلي جمال قدسي حق را نیز ملاقات نمودم و مأمور تبیین عرفاني دین و اسلام شدم و مبشر لقاءالهي در آخرالزمان گردیدم و مشوق رجعت و معرف قیامت گشتم و رسوا کننده دجالیت هاي دوران اعم از علمي و فني و فلسفي و هنري و اجتماعي و سیاسي و اقتصادي و ایدئولوژیکي .

محمد ص باني و فاتح این راه رجعت و خروج از اقطار هستي است و علي ع هم پرچمدار و راهنما و هادي مسافران این راه .

ولي درب این راه از طریق سفینه هاي فضائي گشوده نمي شود . درب ورود به این راه وجود امامان حي و عارفان واصل و ناطق دورانهاست تا ظهور امام مطلق ! که امام مطلق خود نور این راه و صاحب راه است زیرا صاحب عصر و فرمانده زمان است لذا مالك جهان و مکان است و کل عالم هستي تحت امر اراده اوست که او خود عرش لامکان و حضرت هاهوت جان است.

هر عمل و ایده و احساس و ذکري از انسان در جنبش جوهري و نیز حرکت مادي کائنات اثر مي کند چرا که جهان هستي بر نیت خلق انسان بنا شده است . انسان ذات جهان است و لذا صفات جهان تحت فرمان ذات خویش در انسان است .

اینست که همه اسماء و صفات حق از وجود انسانها متجلي و جاري مي گردد و این همان معناي خلافت است . و خلیفه مطلق او در هر عصري که قطب نامیده مي شود کسي است که اقطار هستي را دریده و او را دیدار نموده و عرش او در عالم خاك شده است و خداوند از وجود او بر جهان هستي نظر دارد که این عرش کریم اوست و لذا اولیاي او مظهر کرامت او در جهانند.

و لذا در هر مذهب و ملتي اولیاي او و جانشینان خلیفه مطلق او در مردم حضور دارند تا مؤمنان را بسوي او هدایت کنند و کافران را دلالت نمایند و خبر واقعه را ابلاغ کنند .

این عین حقیقت است که هر انساني ستاره اي در آسمان لامتناهي دارد که جایگاه روحاني و عرفاني اوست همانطور که مثلاً ماه جایگاه خلفا و اقطاب او در هر عصري مي باشد و زحل یا کیوان هم جایگاه اهل قلم عرفاني و حکیمان الهي است و زهره هم جایگاه عشاق حق در جهان است و الي آخر .

این بیان دیگري از انسان شناسي کیهاني یا کیهان شناسي انساني است . و از این منظر بهتر مي توان درك کرد که چرا در رویاروئي ماه و خورشید در مقابل روي اهل زمین ، جمال انسان کامل رخ مي نماید براي اهل نظر .

محمد ص ، انسان خورشیدي است و علي ع (امامان) انسان قمري مي باشد . از رویاروئي محمد و علي ، سیماي امام زمان هر دوراني رخ مي دهد که امام ناطق است و عرش وجود امام غایب تلقي مي شود و وجود امام ناطق همان چاه غیب امام مطلق است و فقط بواسطه وجود این امامان ناطق و حاضر و حي و ظاهر است که غیبت وجود امام مطلق جبران مي شود .

از اين منظر بايد گفت كه كل كائنات منزلگاه عرفاني و روحاني بشريت است و تحت فرمان انسان است كه بسوي حق رجعت مي كند . حال اگر روح آدمي روي بسوي او داشته باشد و تن و جانش بر زمين انكار و كفر ورزد و با اين سفر همسو نباشد جز انهدام و هلاكت عاقبتي ندارد .

يعني كل كائنات لامتناهي قلمرو حيات روحاني بشريت است و لذا خاك هستي تماماً خاك آدم است همانطور كه علي ع مي فرمايد: خاكي جز خاك بني آدم در عالم نيست و تا بوده و هست آدمي بوده است. بنابراين هر كه بر خود وارد شود راه منزل آسماني اش را مي يابد و به كاروان افلاك ملحق مي شود و راهي سفر حق مي گردد .

به ياد مي آورم كه در آن سفر مذكور بسوي ازليت عمائي و لامكاني حق در حين عبور نوري از آن كانال راه شيري مي شنيديم كه در دو طرف اين راه ستوني عظيم از انسانها به صف ايستاده بودند و مرا از رفتن و عدم رجعت به زمين با ضجه و زاري منع مي كردند كه : باز گرد ! باز گرد! باز گرد! و من رفتم و بازگشتم !

اين انسانهائي كه در دو طرف اين راه شيري مرا به التماس دعوت به بازگشت دوباره به زمين مي كردند همان ستارگان كهكشان راه شيري بودند . و اين نداي روح آنها بود كه براي تن و جان بر جاي مانده خود بر روي زمين طلب ياري و شفاعت و هدايت مي كردند . زيرا روح آنها خبر داشت كه بنده چقدر آنها را دوست مي دارم و فقدان من بر روي زمين مترادف نابودي آنها خواهد بود زيرا بقاي بشريت بر روي زمين خاصه در آخرالزمان باقي به نور محبت اوليائي است كه براي خدا ، خلق را دوست مي دارند و آنها را دعا و شفاعت و ياري مي كنند . زيرا رحمت خدا از وجود مخلصين بسوي خلايق مي رود و اينست كه در قرآن و احاديث مكررا ً آمده است كه هر گاه زمين از اولياي الهي خالي شود بشريت نابود مي شود هر چند كه اين اوليا را نشناسد . و اينست كه طبق روايت با كشته شدن امام زمان ع پس از ظهورش ، مردمان دسته دسته از فرط يأس و فقدان رحمت و محبت ، خودكشي مي كنند و بدينگونه طومار بشريت از روي زمين پيچيده مي شود .
از اين منظر مي توان گفت كه سياهچاله هاي فضائي كه به لحاظ ثقل ظلمات مطلق هستند و سنگين ترين اجرام سماوي محسوب مي شوند به مثابه جايگاه آسماني درك اسفل السافلين است كه منزلگاه روحي منافقين مي باشد .

باز هم براي چندمين بار اين كلام مولانا تداعي مي شود كه : چرخ در گردش اسير هوش ماست . و يا اين شعر كه : قالب از ما هست شد ني ما از او . اين معاني استعاري و تمثيلي نيستند بلكه عين واقعيت وجودي هستند .

در حقيقت اين خود انسان است كه در كالبد كائنات و طبيعت بخودش بر روي زمين رزق و روزي مي بخشد به امر الهي و طبق قانون عدالت و رحمت و كرامت . اينست حقيقت الهي معناي مكتب انسان سالاري يا اومانيزم قدسي و كيهاني . اين كاملترين بيان از مذهب وحدت وجود نيز هست . اين تأويل معناي انسان كبير و جهان صغير در قاموس علي ع است . و نيز تصديق اين سخن علي ع كه : هر كه خود را شناخت همه چيز را شناخت.
از اين منظر بهتر مي توانم برخي از مكاشفات و واردات ماوراي طبيعي و كيهاني را كه براي خود بنده در طول زندگيم رخ نموده است تبيين عرفاني كنم . مثلاً بارها در آثارم از واقعه نزول ماه بر خودم سخن گفته ام كه در بار آخر ماه بطور كامل بر من فرود آمد و هيكل عرفاني مرا با خود برد . و زان پس بود كه در واقعه كسوفي بزرگ در مشهد مقدس سيماي خود را بطور زنده در آسمان ديدار كردم كه اين سيماي كيهاني بنده بود يعني نقشي از هويت الهي كه سابقاً در واقعه اي ديگر بر بنده وارد شده بود و آنك هويت الهي مرا به آسمان و كائنات متجلي مي كرد . شرح و اعتراف اين امور شخصي فقط جهت تصديق مستند و يقيني معارف الهي و هستي شناسي قرآني است براي مؤمناني كه اهل معرفت هستند و از توهمات و شايعات دجالي دوران ما بيزار شده و به هر حقيقتي بدگمان گشته و در حال از دست دادن ايمان خويش هستند . بنده مأمور و مسئول بوده ام تا بهر قيمتي اين حقايق و معارف آخرالزماني را به مردم برسانم و هستي خودرا وقف اين رسالت كنم كه عين امر به معروف است زيرا امروزه امري معروف تر از حقيقت آخرالزمان وجود ندارد . لعنت خداست بر كسي كه حقيقتي را بداند و از مردم پنهان دارد. رسول خدا محمد مصطفي ص–

خود بنده روزگاري نسبت به همه اين نوع معارف ناباور بودم و آنرا خرافات تاريخي بشر مي دانستم تا اينكه به لطف و كرم الهي از آن جهالت و انكار و ظلمت نجات يافتم و بخش عظيمي از آن حقايق الهي بر خود بنده واقع گرديد و سالها بطول انجاميد تا خود را راضي به اعتراف و ابلاغ و تبيين عرفاني– قرآني اين وقايع ماوراي طبيعي نمايم و به اطلاع مردم برسانم.

خداوند مهربان بواسطه روحي از نزد خودش اين بنده را بيدار و هدايت فرمود و نشانه هاي كبيري را به من بنمود و مأمور ابلاغم فرمود .

مي دانم كه در تبيين علمي – عقلاني اين آيات الهي بس الكن و ناتوان بوده ام ولي در حد بضاعت خودم تلاش كردم و بيش از اين از محضر خداي كريم شرمسارم . براي كسي كه در جستجوي هدايت است حتي يكي از اين نشانه هائي كه در اين رساله آمده است اگر معقول و مقبول افتد كافيست .

آنچه كه در اين رساله آمده است در حد طرح مسئله است و بر علماي متعهد است كه در تبيين و تصديق جامعتر و كاملتر و علمي تر اين حقايق آخرالزماني بكوشند و هستي شناسي عرفاني – قرآني را مدون و كاملتر نمايند . قرآن شناسان و هستي شناسان و علماي فيزيك كيهاني بايستي گرد هم آيند و اين نبأ عظيم را تبيين كنند . وظيفه اي علمي تر و انساني تر و ديني تر و مبرم تر از اين براي انسان مدرن وجود ندارد . اناالله و انّا اليه راجعون –

14 - هستی شناسی جمالی

بسم اللّه الفاطر

پناه به رب الناس از شر وسواس الناس و خناس . آنچه كه مي گويم دعوي از سر تعصب و تقليد نيست بلكه مشاهده عيني خود بنده در تجربيات عرفاني است . مي دانيم كه محمد مصطفي بعنوان خاتم انبياء و سرور اولياي الهي و نخستين انسان كامل و عقل كل كائنات و باني معراج و مسافر هفت آسمان و رحمت جهانيان مي فرمايد كه علي جمال باطن من است . و نيز طبق كلام خدا در كتابش مي دانيم كه خداوند از نفس هر كسي برايش همسر قرار مي دهد. پس فاطمه ع هم جمال باطن علي ع است و طبق حديث مشهور و مذكور فاطمه همان مقصود مطلق خداوند از خلقت جهان است. و مقصود خداوند از خلقت جهان هم چيزي جز ظهور خودش از انسان نبوده است . پس فاطمه مظهر ظهور كامل حق است . پس فاطمه ظهور جمال قدسي سرور انبياء و اكمل اولياي خداست يعني ظهور فطرت الله !

بنده همانطور كه در زندگينامه ام گفته ام پس از واقعه نزول روح سه بار پروردگارم را در عين بيداري و هوشياري و سر پا (و نه در حالت چرت) ديدار كردم كه دو بار اول سيماي قدسي فاطمه اطهر بود در دو جمال متفاوت كه يكي علوي بود و ديگري محمدي . يعني فاطمه اي كه باطن علي بود و فاطمه اي كه باطن محمد بود. و در بار اول قبل از آن ديدار قدسي علي مرتضي را ديدار كردم و بار دوم هم قبل از ديدار محمد مصطفي را در كنار خود يافتم .

يعني يكبار به ياري علي ع او را ديدار كردم و بار ديگر به ياري محمد ص .

قابل ذكر است كه قبل از اين ديدار ها در نخستين شبهاي نزول روح در تماشاي تمثالي كه از علي ع بر اساس ديداري كه از او كرده بودم مستمراً جمال فاطمه زهرا را مي ديدم و لذا با او آشنا بودم . هر چند كه آن دو ديدار قدسي و لاهوتي تجلي بس برتري از حق بود كه يكبار از شكافته شدن كوه رخ نمود و بار دگر از شكافته شدن آسمان قبله .

اين جمال فطرت خداوند را يكبار دگر در چند شب متوالي سالها بعد يعني در سال ۱۳۸۸ در اطاقم و روبروي خود در حاليكه غرق در مطالعه و ترجمه قرآن بودم درك كردم كه به مثابه جمال ذات قرآن بود و من او را سيماي انساني قرآن مي يافتم كه او هم مظهري از فاطمه زهرا بود . همانطور كه برخي از عرفاي ما او را عروس قرآن ناميده اند .

اين بدان معناست كه هر معنا و حقيقتي در جهان هستي در غايت و كمال ظهور و بروزش داراي هويت و جمال فاطمي است زيرا فاطمه مقصود خداوند از خلق دو جهان است و مقصود از كل ظهور انبياي الهي و مقصود از كل جريان رشد و تعالي انساني .

بايد اعتراف كنم كه حدود پانزده سال از آن مشاهدات قدسي گذشت تا توانستم حق اين مشاهدات را به يقين درك و باور و تصديق كنم . و اين بدان معناست كه بنده پيشاپيش مطلقاً چنين باور و عشق و ارادتي به پيامبر و علي و فاطمه نداشتم و اين ادعاها مطلقاً موروثي و تاريخي و خبري و از روي تعصب و نژاد پرستي نيست چرا كه نه آخوند هستم و نه سيد و نه عرب و نه از نژادي چنيني . و بلكه همانطور كه از آثارم در مي يابيد شديداً از دست عرب زده گي باورهاي علما دردمند و دلخون هستم و با آن در نبردي تمام عيارم تا دين محمد را از اسارت جاهليت عربي برهانم كه محمد و آل او بدست اين جماعت قتل عام شده است .

اينك شايد بهتر دريابيد كه چرا مي گويم «فاطمه ، فاطمه نيست » . اين آن روي سكه «فاطمه ، فاطمه است» مي باشد . فاطمه ، فاطمه است زيرا شبيه هيچ كسي در جهان نيست همچون خداوند احد و صمد و بي تاست . وفاطمه ، فاطمه نيست

زيرا هيچ شباهتي به آن فاطمه اي كه ما مسلمانان مي شناسيم ندارد . فاطمه بدليل نسبتش به رسول خدا نيست كه فاطمه است وگرنه عايشه كه محبوب پيامبر بود چنين مقامي مي يافت حال آنكه درست به عكس مي باشد . فاطمه به دليل نسبتش به علي نيست كه فاطمه است وگرنه عقيل برادر علي چنان رسوا و خوار در تاريخ نمي گشت .

و اما فاطمه ، فاطمه نيست به دليل ديگري . چرا كه او هم علي ع است و هم محمد ص . نه اينكه همسر علي ع و دختر محمد ص است . بلكه جمال نور باطن آنهاست . باران‌داز هستي آنهاست . و بلكه حجله گاه وصل با خداست .

فاطمه ، فاطمه نيست بلكه جمال كمال انسانيت است . جمال كمال همه انبياء و اولياء و صديقين و مخلصين و عارفان است . و خداوند در جمال فاطمه است كه كمال ظهورش را مي يابد و راضي مي شود از اين ظهور !

فاطمه جمال «راضية مرضيه» است . همانطور كه از القاب او نيز هست . هر كه از خدا راضي و خدا هم از او راضي شود فاطمي مي شود .

تاقبل از ظهور اسلام اين كمال و جمال در حضرت مريم ع بود همانطور كه در قرآن آمده است و همانطور كه در الهيات عرفاني مسيحيت حضرت مريم مظهر الوهيت خداست و در قيامت كبرا همه شفاعتها و رحمت ها از او و به او منتهي مي شود و در مقامي برتر از خود مسيح ع قرار دارد .

پس فاطمه ع ، كمال ظهور مريم و هاجر و آسيه نيز هست .

فاطمه ، فاطمه نيست فاطمه مظهر كمال تجلي خداوند در عالم ناسوت است .

ديدار با جمال فاطمه در عالم خاك و در حيات دنيا ، برترين اجريست كه خداوند براي برترين بندگانش يعني عارفان قرار داده است . و هر كه او را در جمال فاطمي ديدار كرد قيامتش بر پا مي شود و بلكه قيامت دوران را هم بر پا مي سازد .

پانزده سال تلاش كردم تا اين راز را بر ملا نكنم ولي نتوانستم .

هزار جهد كردم كه سرّ عشق بپوشم   نشد ميسر بر سر آتشم كه نجوشم

تاكنون بارها گفته ايم كه باني و بر پا كننده قيامت محمد و علي هستند . ولي اينك مي گوئيم كه اين فاطمه بود كه محمد و علي را آن قدرت بخشيد تا قيامت را بر پا كنند . چرا كه اگر بزرگترين نشانه قيامت واقعه لقاء الله است فاطمه كانون اين لقاء در عالم خاك است . پس از وجود قدسي اوست كه قيامت بر پا شده است . يعني محمد و علي ، در وجود فاطمه است كه قيامت را بر پا كرده اند و يا فاطمه است كه قيامت محمد و علي را بر پا نموده است و هر دو را به ديدار حق رسانيده است .

و اينك بهتر در مي يابيم اين سخن حيرت آور علي ع را كه : خداي ناديده را هرگز نپرستيده ام.

عجله نكنيد ناراحت نشويد ملحد مباشيد . فاطمه ، خدا نيست فاطمه نورالله است و لذا نقاب دارد . فاطمه ع جمال نور است . آيا مفهوم است ؟

همه فرزندان علي ، امام نبودند مثل محمد حنفيه . ولي همه فرزندان فاطمه امام بودند : حسن و حسين و زينب.

زني كه پنج فرزندش را ناديده مي گيرد و از شوهرش طلاق مي گيرد و به كربلاي حسيني مي رود و در آنجا جمال مي بيند و در محفل يزيد ، حتي يزيد را به گريه مي اندازد و دين خدا را در يك قدمي نابودي نجات مي دهد . امام است . اگر كربلا سفينه نجات دين محمد است جز بوسيله زينب بر جاي نماند . امام كربلا حسين است و پيامبر كربلا هم زينب است .

ابن عربي سلطان عرفان اسلامي بسياري از اقطاب و اولياي الهي و خلفاي خداوند در دوره آخرالزمان را از زنان مي داند . يعني زنان هم در آخرالزمان مي توانند امامان هدايت دورانها باشند و اين بنا را فاطمه نهاد .

اگر بقول قرآن كريم خداوند، نور است و اين نور هم قابل ديدار است و صاحب جمال است . اين جمال همان فاطمه است در كمال .

در دومين ديدار از جمال قدسي حق كه در تجلي فاطمي رخ نمود اين جمال نوري و نور جمالي بر سينه ام وارد شد و در من مقيم گرديد تا چند ماه بعد در سومين ديدار در واقعه كسوف بزرگ در مشهد مقدس حق را در جمال خويشتن ديدار كردم . يعني خداوند را از چشم فاطمه ديدار كردم كه مقيم در ذاتم بود . و به زباني خودم را از چشم فاطمه ديدم كه شاه شاهان جهان بود با تاجي از خورشيد تابان .

و اين بدان معناست كه هر كس كه جمال فاطمي پروردگار و يا جمال الهي فاطمه را ديدار كرد به ذات فطرت خود مي رسد و جمال فطرتش آشكار مي شود زيرا فاطمه نور فطرت است كه بر هر كه بتابد جمال ذاتش را بر خود عيان مي كند . جمال و هيكل نوري كه خورشيد همچون كلاه است يعني سايه بان آن نور ذات حق .

پس فاطمه ، فاطمه است نه از بابت همسر و پدرش بلكه از بابت خود خودش .

و فاطمه ، فاطمه نيست بلكه انسانيت است همان نوري كه همه آنرا گم كرده اند . هر كه به انسانيت خود رسيد به فاطمه رسيده است . پس فاطمه گمشده انسان است ، اين گمشده چون يافته شد قيامت بر پاست .

فاطمه جمال خويشتن خويش هر انساني است . و لذا هر كه او را ديدار كند با خود ديدار كرده است و هر كه او را بيابد خود را يافته است و هر كه فاطمي شود خدائي شده است .

فاطمه امام زنان جهان است و لذا كمال جمال زن و جمال كمال اوست .

زني كه ناز را در خود برانداخت و همه ابر مردان تاريخ جهان تا قيامت ناز يك لحظه ديدارش را مي كشند و هر كه او را ديدار كرد بنياد خود را از جهان بر مي كند و قيامت خود را بر پا مي سازد .

زني كه با فقيرترين مرد جهان ازدواج كرد و از او هيچ نخواست و جان خود را هم براي دفاع از حق او نثار كرد .

فاطمه، زهرا هم بود يعني درخشنده ! اين درخشش نور الهي برخاسته از فقر و گرسنگي فاطمه است .

فاطمه ديگر فقط همسر علي و دختر محمد و مادر امامان نيست بلكه جمال عشق خداوند به انسان است و جمال عشق انسان بخداست . و جمال عشق بهر كمالي .

فاطمه ، جمال عشق خدا بخويشتن است . همان جمالي كه براي ظهورش كائنات را آفريد و اينهمه انبياء و اوليايش را براي اين ظهور پديد آورد .

و پيامبر اكرم ص مي فرمايد :« براستي كه خداوندرا هفتاد هزار حجاب از نور و ظلمت است كه اگر آنها را از چهره خود بر گيرد پرتو روي او تمام مخلوقاتش را كه بر او نظر كنند به يكباره بسوزاند». و مي فرمايد «بزودي خداوند را ديدار مي كنيد همچون ديدار ماه در شب چهارده». و مي فرمايد «خداوند را چنان عبادت كنيد كه گوئي او را مي بينيد». ولي محمد در معراجش آن هفتاد هزار حجاب را دريد و خدايش را در برترين تجلي ديدار كرد و نسوخت . چرا كه او رادر تجلي علي ع ديدار كرد . يعني اين علي بود كه اين ديدار را ممكن نمود . و اينك در آخرالزمان اين فاطمه است كه ديدار جمال حق را براي عاشقان او ممكن مي كند همچون ديدار ماه در شب چهارده .

اگر فاطمه ، جمال فطرت است پس هر كه او را ديدار كرد آماده ديدار با جمال فطرت خويش است . همانطور كه پس از آن دو ديدار مذكور در تجلي سوم ، جمال فطرت خود را ديدار كردم . اينها همه تجلياتي از جمال رحماني حق است كه در دين محمد ممكن آمده است و امّت محمد و آل او را سزد . به بيان ديگر از چشم علي و محمد و فاطمه بود كه او را در سه تجلي ديدار كردم . از بركت و رحمت وجود اين سه تن بود كه ديدار رخ نمود .

«بزودي نشانه هاي خود را در درون و برونشان به آنان مي نمائيم تا بدانند كه او خود حق است . ولي مسئله اينست كه در ديدار پروردگار ترديد دارند ...» اين كلام خدا در كتابش از مصاديق ادعاي ماست . آيا براستي آن كسي كه او خود حق است كيست ؟ كسي است كه خداوند از وجودش آشكار و معرفي و شناخته و پرستيده مي شود . ولي آنچه كه مردم را به انكار وا مي دارد اينست كه در ديدار پروردگار ترديد دارند . بخصوص كه اين ديدار از وجود يك انسان رخ نمايد .

سئوال اينست كه آيا فاطمه چه كرده است كه لايق چنين مقامي شده است كه از مقام همه مردان خدا برتر است.

ناز اساس عاطفي كفر بشر است . ناز مرد اساساً نسبت به خداوند است ولي ناز زن به مرد باز مي گردد بدو علت : يكي اينكه حوا در خلقت تكويني مخلوق آدم است و لذا نسبت به مهد خلقت خود ، آدم ، تكبر و غرور و ناز مي كند . و دوم اينكه در خلقت تشريعي خودش خالق مرد است و مرد را مي زاياند . حال هر چه كه مردي عاشق تر و مهربانتر و ناز كش تر باشد زن هم شديدتر ناز مي كند و لذا زناني كه مرداني عاشق دارند كافرترين زنانند و به شوهر يا پدر خود كمترين وظيفه اي ندارند و مصرف كننده محض هستند و جز ناز هنري ندارند . حال اگر زني پدري چون محمد و شوهري چون علي داشته باشد كه يكي رحمت جهانيان است و ديگري عاشق انسان است . كه علاوه بر اين پدرش به مثابه سلطان عرب باشد و شوهرش هم وصي و جانشين او . چنين زني بايستي الهه ناز و كبر و غرور و كفر شود . از اين منظر است كه مقام فاطمه شناخته مي شود بعنوان الهه ناز كه بنياد ناز را از ذات خود برمي كند . اينست فاطمه !

فاطمه و علي در يك خانه بزرگ شده اند پس فاطمه بي ترديد علي را مي شناسد وقتي كه سلمان را براي خواستگاري به نزد علي مي فرستد كه : برو به علي بگو كه به خواستگاري ام بيايد !

با اينحال محمد به فاطمه مي گويد كه : دخترم تو با سلطان فقر ازدواج مي كني !!

دختري كه معبود پدر است و پدر دستش را سجده مي كند در خانه شوهر با سنگ شكمش را سير مي كند و فرزندانش از گرسنگي غش مي كنند . هر زني باشد به خون شوهرش تشنه مي شود . ولي فاطمه خونش را براي دفاع از حق شوهر نثار مي كند .

زيرا اعضاي شوراي سقيفه آمده بودند تا علي را به زور براي بيعت ببرند كه با فاطمه بر درب خانه اش درگير مي شوند و فاطمه را مضروب و سپس شهيد مي سازند . بخصوص كه چند روز قبل فاطمه بر منبر ماهيت همه آن شيادان را رسوا كرده است .

پدر و شوهري كه هر دو سلطان عشق و عطوفت هستند ولي نان به او و فرزندانش نمي دهند وآنها هر سه روز يكبار افطار مي كنند و با ياد خدا شكم خود را سير مي كنند .

آيا براستي مي توان شكم را با خدا سير كرد ؟ اين همان مكتب محمد و آل محمد است كه فاطمه گل سرسبد و مادر و مهد توليد امامت آن است .

آري مريم ع به زبان و فهم بشري ، پسر خدا را زاده است هر چند كه اين پسر ، خودش را پسر انسان مي نامد. ولي فاطمه خود خدا را از ذاتش آشكار كرده است و زهرا شده است يعني خورشيدوش !

آري بگذار به زبان كفر بشري سخن گويم تا بشر عامي را فهم آيد . فاطمه سه تا خدا زاده است : حسن و حسين و زينب ! يعني كساني را زائيده است كه خداوند از وجود آنها بر خلق آشكار مي شود . اينها خدا نيستند خليفة الله هستند يعني بر جاي خدايند ! اگر اندكي درباره معناي خلافت تأمل كنيد سخن ما را درمي يابيد كه در عالم ارض خدائي جز اينان نبوده است و خداوند جز از وجودشان با خلق مربوط نشده است و براستي بي امام ، كافر است ! اگر بي امام ، بي خداست پس امام كيست ؟ امام خدا نيست ولي غير او هم نيست . آيا مفهوم شد؟ هزار نكته باريكتر ز مو اينجاست !

آري خداوند نشانه هايش را در آفاق و انفس بمن نمایاند و دانستم که آنچه که مي بینم حق است هر چند که درباره دیدارش پانزده سال تأمل کردم تا به یقین رسیدم . پانزده سال جان کندم و زایمان ها نمودم تا یقین یافتم که او حق است .

بنده فاطمه را از طریق اخبار و وراثت و آموزش و تبلیغات و تاریخ و احادیث و اشعار نشناختم . همانطور که خداوند را هنگامي به یقین شناختم و دیدم که بکلي انکارش کرده بودم و يك نیهیلیست کامل بودم بسا برتر از نیچه و جورجیاس حکیم . من حتي به انکار وجود خودم رسیده بودم که بناگاه پرده هاي غیب بر من گشوده شد.

بنده خدا را و دین را و عالم غیب را از همان راهي شناختم که ابراهیم و موسي و محمد شناختند یعني از نزد خودم . آن خود عدمي !همانطور که وجودم را از عدم یافتم و نه از تاریخ ! زیرا موجودیت تاریخي ام را به کلي انکار کرده و از خود زدوده بودم و يك نیهیلیست تا به ذات بودم . با این تفاوت که به من وحي نشد پس کار من هزاران بار شاقه تر از آنان بوده است . اینست که دین من ، خداي من ، ابراهیم و موسي و عیسي و محمد و علي و فاطمه من بسیار متفاوت از آن چیزي است که مردمان به آن مشغولند و باور دارند .

برخي مي گویند بسیاري از این چیزهائي که مي گوئي در تاریخ و روایات نیست . و گوئي هنوز به این باور نرسیده اند که تاریخ نعل وارونه حقیقت است . و هنوز به این حقیقت ابتدائي و بدیهي باور ندارند که تاریخ را دشمنان خدا نوشته و پرورانیده اند و بما رسانیده اند . و لذا از مسیر تاریخ آدمي جز به شیطان نمي رسد بخصوص در آخرالزمان که حتي تاریخ حقیقي هم در حال منسوخ شدن است .

و فاطمه فقط از این منظر است که فاطمه است یعني خود خودش است و ربطي به پدر و شوهرش ندارد . از منظر براندازي و انهدام ناز در ذات خویشتن !

آیا مي دانید راز ناز چیست ؟ در این باب زیاد نوشته ام و باز هم مي گویم که کفر همان ناز بشر به خداست و لاغیر . و زن داراي کفر دوگانه و مضاعف است و اینست که بقول رسول خدا اکثر زنان اهل دوزخند و اکثر اهل دوزخ زنانند. زیرا زن هم به خدا ناز مي کند آنگاه که خود را در آئینه مي نگرد که نازي بس شدیدتر از ناز مردان به خداست . و هم به شوهرش ! آنهم چه شوهري و چه پدري که ناز دو عالم را مي کشند .

فاطمه محبوبترین و معبود ترین و معشوقترین زن کل تاریخ جهان است . و بطور طبیعي مي بایستي کافرترین و شقي ترین و متکبر ترین زن تاریخ مي شد ولي درست به عکس شد . و اینست مقام فاطمه !

پس مقام فاطمه ربطي به پدر و شوهرش ندارد و اتفاقاً تنها ربطي که مي تواند داشته باشد اینست که مي بایستي از او متکبر ترین و خود پرست ترین زن تاریخ را تربیت مي کرد زیرا این هر دو ، عاشق و فناي در او بودند . این سخن را زنان معشوق بخوبي درك مي کنند .

عابد و زاهد شدن زناني که هیچ عاشقي ندارند و جمالي هم ندارند و منت کش و ناز کشي ندارند را هنري نیست . به همین دلیل است که اکثر قریب به اتفاق زیبا رویان به غایت فساد و فحشاء و کفر مي گرایند و تبدیل به شقي ترین زنان مي شوند .

در حدیث قدسي آمده است که در قیامت چون خداوند از زنان مي پرسد که چرا خود را تباه کردید مي گویند : چون زیبا بودیم! آنگاه خداوند مي فرماید : آیا از مریم هم زیباتر بودید ؟

بنده حضرت مریم ع را هم دیدار کرده ام ولي مریم کجا و فاطمه کجا .

بخدا سوگند اگر اجازه مي داشتم از جمال فاطمه تمثالي مي کشیدم که کل جهانیان در مقابلش دیوانه مي شدند و سر به کوه مي نهادند .

فاطمه جمال بطن هفتم قرآن است و من جمال قرآني او را نیز دیدار کرده ام .

هر کس به کسي نازد ما هم به علي . و چون علي و محمد به فاطمه مي نازند پس ما هم به او مي نازيم .

و بنده از چشم فاطمه بود که جمال ذات صمداني خداوند را در خود و خود را در خداوند ديدار کردم . و او را عين خود ديدم در آن کسوف بزرگ و ديدار سوم آن شاه خورشيد کلاه را پس از يك چله گرسنگي که جبراً بر من تحميل شد در خانداني که جامع مفاسد و مظالم بشري بودند و خداوند به من مأموريت اتمام حجت بر اين خاندان را داده بود .

فاطمه جمال فطرت ذات هر انساني است . هر که به ذات خود برسد به فاطمه رسيده است . و خداوند خودش را از مخلوقاتش آشکار مي کند در درجات تجلي . و اصلاً جهان را براي همين آفريده است که : چون عاشق بر معرفي خود شدم جهان را آفريدم ! همانطور که موسي خداوند را از درخت زيتوني ديدار کرد . ولي محمد در معراجش خداوند را از اشرف مخلوقاتش يعني علي ديدار کرد و درست به همين دليل نبوت به کمال رسيد و ختم شد زيرا منظور خدا از خلقت به انجام رسيد يعني ظهور از انسان ! و اين يعني امامت ! و فاطمه امّ امامت است. امامت يعني مقام اميت و فاطمه امّ امّ است .

و مي دانيم که در کهن ترين مذهب عرفاني تاريخ يعني اوپانيشادها و مذهب ودا ، اسم اعظم برهمنان همان «امّ» است و اين ذکر است که آنان را به ذات هستي ملحق مي سازد . و فاطمه ظهور جمال اين امّ در کمال است در پايان تاريخ هستي و آخرالزمان ! و عجبا که در مذهب هندو هم در مقام نيروانا چون خالق جهان رخ نمايد در جمال زني است که کريشنا نام دارد که بنده اين جمال را هم در يك تجلي ديدار کردم و کريشنا و فاطمه را بسيار شبيه يافتم . چرا که اگر فاطمه جمال فطرت خداست پس هميشه بوده است زيرا جهان هستي فقط براي ظهور اين جمال خلق شده است .

آدم نژاد پرستي به بنده نصيحت مي کرد که : چه اسراري داري که مکاشفات خودت را به عرب نسبت دهي . ما به اندازه کافي از اين قوم لطمه خورده ايم . بيا و اين مکاشفات را به ايرانيان نسبت ده و اصلاً بخودت منسوب کن چرا به اسلام و محمد و علي نسبت مي دهي و... .

بنده خداوند را سپاس مي گويم که عرب و سيد و ملا نيستم وگرنه اين مکاشفات را حاصل توهمات و تلقينات نژاد پرستانه مي يافتم و آنگاه در بيانش ترديد مي کردم .

بنده پانزده سال درباره مشاهداتم سکوت محض پيشه کردم چرا که بقول حديثي «چون سخن به خدا رسد زبان کند مي شود» . ولي زبان من بکلي لال شد تا بالاخره قدرتي باطني مرا به بيان وا داشت تا برسانم آنچه که بمن رسيده است .

بنده هر چه دارم از اين خاندان دارم نه از کوروش و زرتشت و فردوسي و حتي بوعلي و ملاصدرا و امثالهم . خداوند نورش را در اين خاندان نهاده است و هر که را بخواهد به نورش هدايت کند به نزد اين خاندان مي فرستد و به واسطه اين خاندان به اشراق و يقين مي رساند .

بنده دوره کودکي ام را در فاميل و جوي بزرگ شدم که تماماً کفر و عداوت با اسلام و اين خاندان بود (به استثناي مادرم) . گمان نمي کنم که عداوتي که در بهائيان نسبت به اسلام و مخصوصاً شيعه و خاندان محمد و امامان وجود دارد حتي در يهود و صهيونيزم هم وجود داشته باشد . حمايت مطلق دشمنان جهان اسلام درباره بهائيان از همين بابت است . و من در چنين محيطي پرورش يافته بودم پس واضح است که هيچ تعصب نژادي نسبت به اسلام در من نبوده است و اسلام من موروثي و تبليغاتي نيست .

بنده پانزده سال سکوت کردم تا درباره آنچه ديده ام به يقين عقلي و عرفاني سخن بگويم و خرافه اي بر خرافات اين ملت نيفزايم که عداوت من با خرافات از آثارم هويداست .

با وقوع نزول روح در زادگاهم دازگاره بطور ناخودآگاه دچار چلّه گرسنگي شدم و بکلي از اشتها ساقط گشتم . صبح سحر نخستين شب نزول روح مولايم علي ع را ديدم که قرص ناني بمن داد و رفت . و من از آن لقمه اي خوردم و بدينگونه از هر خوردني بي اشتها شدم و در شب چهل از اين واقعه بود که پيامبر را ديدار کردم و چند ساعت بعد به وقت سحر در افق قبله جمال قدسي حق را که همان فاطمه بود ديدار نمودم که بر من وارد شد (صلوة) . و مصداق اين حديث قدسي که : گرسنه شو تا مرا ببيني .

در حقيقت با ناني كه از دست علي خوردم و جمالش را ديدم و چهل شب بعد با ديدار جمال محمد و دستي كه بر شانه ام نهاد و تا ذاتم را پاك كرد توانستم جمال فطرت الهي را ديدار كنم و بلكه با اين جمال محشور و هوهويه شوم .

من هم او را ديدم و هم به او رسيدم چرا كه پيشاپيش به كمال تنهائي درون و برون رسيده بودم و نزديكترين كسانم دشمن ترين كسان بودند . و عجبا كه در حضور دو تن از اين كسان بود كه به اين لقاء و وصل رسيدم كه البته اين دو تن در آن لحظات به ناگاه چون اصحاب كهف مرده بودند و هيچ به ياد نمي آوردند .

يادم مي آيد كه در آن شب ذاتم در جوش و خروش بود و آرام و قرار نداشتم آنهم در كنار اين دو تن كه بظاهر دوستان مي نمودند . چند بار برخاستم تا آن محل را ترك كنم و تنها باشم كه روحي مانع من شد و مرا به پس راند و بر جايم نشاند تا بالاخره آن واقعه رخ نمود و گوئي كه مي بايستي در همان محل رخ مي نمود كه مكاني شرقي بود در خاك وطنم يعني سنگسر.

پس بنده اي كه نان اين خاندان خورده ام چگونه مي توانم حق نمك را نگاه ندارم . آنهم چه ناني ! حتماً قرصي از آن ناني بود كه خود فاطمه پخته بود و به علي داده بود تا برايم بياورد تا ذاتم گرسنه شود . آن لقمه نان مرا غش داد بي آنكه ميلي به خوردن داشته باشم . آن لقمه نان مرا سياه مست نمود به گونه اي كه پاهايم به زمين نمي رسيد و براستي در هوا راه مي رفتم . و بقول ابن عربي اگر مسيح و حواريونش بر آب راه مي رفتند محمد و آلش بر هوا راه مي روند . چهل شبانه روز بر آن منوال بودم تا صاحب نان را ديدار كردم .

آنگاه كه ديدارش نمودم و به وصلش رسيدم و در ذاتم جلوس كرد او را جز حضرت حق نمي دانستم . پانزده سال بطول انجاميد تا نام زميني اش را به يقين يافتم و شهامت بيانش را پيدا كردم . زيرا هر چيزي در آسمان بر روي زمين هم اسم و مسمائي دارد . همانطور كه نام و جايگاه زميني آن خدائي كه محمد در آسمان هفتم ديدار نمود علي بود . و همو به محمد گفت : آيا مي داني كه چرا تو را به اين مقام آورده ام ؟ به اينجا آورده ام تا علي را به تو معرفي كنم . آري خداوند مرا هم پس از يك چله گرسنگي به آن جايگاه برد و تا صبح مرا در آنجا عليرغم ميلم نگاه داشت تا فاطمه را به من معرفي كند . هرچند كه آن عرفات حق پانزده سال براي اين بنده جاهل و غافل بطول كشيد تا به حق يقين برسد آن عين يقين !

مي دانيم كه رسول خدا براي بسته شدن نطفه فاطمه زهرا ، به اراده الهي دچار يك چله گرسنگي و تنهائي و انزوا شد و سپس بسوي خديجه رفت .

يادم مي آيد كه همان شبي كه ميهمان نان علي و فاطمه بودم تمام فضاي محل زيست ما را عطر و بوئي مستي زا از زيتون فرا گرفته بود و گويا باران عطر زيتون مي باريد و همه افرادي كه آنجا ميهمان ما بودند از آن بو مست و شگفت زده بودند كه از كجاست اين روغن زيتوني كه بقول قرآن نه شرقي است و نه غربي كه به ناگاه در خود مشتعل مي گردد و نور علي نور است كه خداوند بواسطه آن نور هر كه را بخواهد هدايت مي كند . و بدينگونه بود كه من به تدريج با قرآن آشنا شدم . نه آن قرآني كه مي خوانند و تفسيرش مي كنند بلكه آن قرآني كه نازل مي شود و واقع مي گردد . و پانزده سال بعد شبي كه قصد كردم قرآن را بفارسي آورم بناگاه ديدم كه آن بانو در مقابل من نشسته است . و همه شب تا صبح حضور داشت . اين نيز همو بود ولي در جلوه اي دگر . پس دانستم كه «او خود حق است» .

فاطمه در يك كلام همان گمشده ذاتي همه مردان خداست و هر كه به او رسيد به خود رسيده است و به ذاتش ملحق شده است.

فاطمه همان حق خداجويان است . و آدمي تا به او نرسد بيقرار و سرگردان و بي جان است . هر چند آنگاه هم كه به او رسيد تازه آغاز داغ فراق است و آتش هجران در وصال . و تو چه مي داني كه وصل در هجران و هجر در وصال چيست !

علي و فاطمه ، پدر و مادر آسماني عاشقان حق هستند . و يار و ياور همه بيكسان وادي محبت كه قلوبشان داغي خلايق است و سوخته زمانه .

فاطمه ، خدا نيست ولي خدا بدون فاطمه ديدار نمي شود . همانطور كه فاطمه هم بدون محمد و علي ديدار نمي شود . اينها آل عباي حضرت حق در عالم ارض هستند .

يادم مي آيد كه در آن شب چهلم دربهاي دلم گوش تا گوش باز بود و چشم ذاتم گشوده و من چون مرغ سركنده بال بال مي زدم كه به ناگاه طاق آسمان گشوده شد و دامن كشان بر من وارد شد و بدينگونه به آني وصل و هجرانم آغاز گشت و من تا چند شبانه روز بي اختيار چون ابر بهار مي گريستم از فراق . كه بناگاه نمي دانم كي و چگونه بود كه كل آن واقعه از يادم برده شد . تا پانزده سال بعد كه اينك باشد به ياد آوردم كه گوئي همين چند لحظه پيش بود . و گوئي كه اين پانزده سال من مرده بودم وبه راستي مرده بودم همانطور كه در حديث آمده كه هر كسي او را ديدار كند مي ميرد .

اگر اين روايت براي شما به افسانه مي ماند شما را سرزنش نمي كنم كه براي خود من هم چنين مي نمايد . و زان پس روزگار من مصداق اين شعر مولاناست كه :

هر كس كه تو را بديد جان را چه كند	فرزند و عيال و خانمان را چه كند
ديوانه كني هر دو جهانش بدهي	ديوانه تو هر دو جهان را چه كند

برخي مي پندارند فاطمه از اين رو فاطمه است كه عمري جانماز آب مي كشيد و بر سجاده نشسته بود و تسبيح مي گفت و نقاب مي بست و همين ! بسياري از زنان صدر اسلام به تقليد از او چنين مي كردند كه يكي از اين زنان قطامه بود كه فتوكپي كاملي از فاطمه مي نمود و چون فاطمه موعظه مي كرد و همه اينها ابزارهاي شرعي براي ناز و دلبري مردان بود و ديديم كه چه فتنه ها كه نكرد و چون نتوانست از علي دل ببرد او را كشت . و مي دانيم كه خاندان او زماني جمله از مريدان علي ع بودند .

همانطور كه بسياري از مردان به تقليد از علي پرداختند و عاقبت قاتلان او و خاندانش گشتند كه از جمله آنان ابن ملجم است كه زماني از مريدان علي بود . و اينست كه خود علي مي فرمايد : اي مؤمنان از من تقليد نكنيد كه كافر مي شويد . از من اطاعت كنيد تا همچون من شويد نه تقليد ! و بسياري مي پندارند كه اطاعت همان تقليد است . كه هيچكس بقصد چيزي شدن چيزي نشد بقول علي ع.

اين را بايد دانست كه هر انساني جلوه اي از جمال واحده پروردگارش در عالم ارض است در سلسله مراتب تجلي از درك اسفل السافلين تا عرش اعلي العليين . و اينست معناي مقام خلافت اللهي انسان در مفهوم عام . و هر انساني جمالي از اسماي الهي است در درجات تجلي . و فاطمه جمال اسم «فاطر» است به معناي پديد آورنده از نزد خويش . پس فطرت همان خويشيت انسان و خداست . كه اين خويشيت حاصل ولايت و محبت بين انسان و خداست . و چون خداوند جهان و جهانيان را براي معرفي خودش پديد آورد پس اسم فاطر (پديد آورنده) در جمال فاطمه محقق شده است و مقصود خدا از خلقت است يعني از فطرت و قدرت فاطره او . و لذا اسم الهي فاطمه همان فاطره است . پس طبيعي است كه جهان را براي فاطمه پديد آورده باشد يعني براي فاطره .

عارف واصل و انسان كامل كسي است كه حواي ذاتش را در خود يافته باشد و به او ملحق شده باشد . و فاطمه پديد آورنده(فاطر) حواي كامل و جمال كمال حواي وجود است .

همانطور كه اينجانب پس از الحاق به حواي آسماني موفق به مشاهده جمال كمال انساني و آدمي خود شدم در واقعه كسوف بزرگ در مشهد مقدس . اين همان مقام وارث آدم است . آدم قبل از پيدايش و استخراج حوا از وجودش كه طبق روايت قدش به خورشيد مي سائيد و همه ملائك او را سجده كردند .

همانطور كه علي و فاطمه نخستين مرد و زن كامل در تاريخ هستند . يعني علي به حواي وجودش در خود رسيد و فاطمه هم به آدم ذاتش در خود نائل آمد .

و لذا علي و فاطمه به لحاظ جمال نيز مظهر كمال آدم و حوا هستند . يعني هر جمالي خود مظهر درجه اي از كمال انسان است. و جمال فاطمه مظهر كمال زن است . و هر انسان كاملي اعم از زن يا مرد بايستي علي و فاطمه را در خود بيابند و بشوند .

هر ديداري از خداوند در هر درجه اي از تجلي بسته به درجه اي از قرب انسان است و هر درجه اي از قرب و تجلي داراي نشانه و حق و هويتي بشري در تاريخ انبياء و اولياي خداست . يعني تجلي و قرب ابراهيمي و موسوي و مسيحي و محمدي و علوي و فاطمي و... . همانطور كه محمد مصطفي كه در نزديكترين حدّ قرب پروردگارش را ديدار كرد اين ديدار علوي بود و در جمال علي ممكن شد .

در حقيقت هر يك از انبياء و اولياي الهي مظاهري از ظهور جمال و كمال حق هستند در سلسله مراتب قرب و تجلّي .

و عاليترين و توحيدي ترين مقام تجلي و قرب همانا ديدار خداوند در سيماي خويشتن است . و بيهوده نيست كه سير الي الله را تماماً راه رسيدن از خود تا به خود دانسته اند .

در حقيقت ابراهيميت و موسويت و عيسويت و محمديت و علويت و فاطميت ذات انسان مورد بحث است و اين امر شامل حال صدو بيست و چهار هزار پيامبر و همه اولياي الهي و بلكه مؤمنان مي شود و اينها سلسله مراتب آدميت نفس است .

هر انساني صورتي از پروردگار است در درجات تجلي و تكامل روح . همانطور كه فرمود كه انسان را از صورت خود صورت داده است و از روح خود روح بخشيده است و از علم و اسماي خود كمال اعطا نموده است.

و علي و فاطمه بارانداز همه مقامات و مراتب و تجليات الهي در بشرند همانطور كه خود علي درباره مقام امامت اين امر را تشريح كرده است . و بيهوده نيست كه مؤمنان امت محمدي در آخرالزمان از انبياي سلف در نزد خداوند برترند يعني همه آن مقامات را در خود دارا هستند زيرا آل محمدند و بر امامت علي و فاطمه هدايت مي شوند .

زنان برپا كننده قيامت صغراي مردانند همانطور كه حوا برپا كننده قيامت آدم بود . چرا كه حوا ظهور باطن آدم بود و بقول قرآن كريم «قيامت آن روزي است كه نهان اندرون آدمي عيان مي شود ...» و زن جمال واحده باطن مرد است و لذا خداوند مي فرمايد كه «براي هر كسي از نفس خودش همسري قرار مي دهيم».

و فاطمه ع قامت قيامت علي ع است . جمال قيامت كسي كه خودش قيامت خود و عالميان را برپا كرده است . و خود فاطمه نيز قيامت خودش را بر پا نموده است . و لذا خاندان محمد خاندان قيامت است و هيچكس نمي تواند در اين جهان قيامتش بر پا شود و با اين خاندان كه باني قيامت است سرو كاري نداشته باشد .

دين محمد تنها ديني است كه مؤمنانش بايستي شبانه روز بر آستانه حق طالب ديدار پروردگار باشند . دعاي موسوم به ابوحمزه ثمالي كه از امام چهارم است سراسر آموزش اين امر است كه با اضطرار تمام از خداوند طلب ديدارش را مي كند . ولي افسوس كه بس اندكند كه اين دعا را باور دارند . و محمد و علي و فاطمه بانيان اين لقاي الهي هستند .

اگر عليع مي گويد كه خداي نديده را نمي پرستد خدايش را در دو تجلي محمدي و فاطمي ديدار مي كند . و اينست كه ميگويد «من يكي از پرستندگان محمد هستم» و خداوند بنا به قول قرآن صاحب دو تجلي است براي هر انساني ! تجلي آدمي و حوائي! چرا كه اصلاً انسان را به همين قصد آفريده است . همانطور كه پيامبر ص مي فرمايد : به تعداد هر مخلوقي براي رسيدن به خدا راه هست. يعني به تعداد مخلوقات عالم خداوند تجلي و جلال و جمال دارد . و خداوند در هر جمالش فقط يكبار تجلي مي كند . و بر هر انساني در يك جمال دو بار جلوه نمي كند . و هر جلوه اي تعين الله اكبر است يعني هر جلوه اي بي نهايت جلوه ديگر دارد در چشم دل اهل ديدار . و لذا هر كه او را ديد ديگر غير او را نمي بيند و اينست كه علي ع مي فرمايد: در هر چه كه مي نگرم اول خدا و سپس خود آن چيز را مي بينم. و رسول اكرم مي فرمايد : پروردگارم را در همه زيبارويان جهان ديدار كرده ام. و اينست كه آنكس كه او را ديد عاشق بر خلق او مي شود .

اينست كه خانه محمد خانه معراج است و عرصه لقاءالله . و كسي نمي تواند به ديدار با او برسد الا از درب اين خانه و خاندان . و اينست معناي صلوات بر محمد و آل محمد . يعني وارد شويد براين خاندان كه محفل ديدار با خداست .

كل سير و سلوك روحاني و عرفاني بنده نيز با ديدار با علي ع آغاز شد و از طريق او به محمد ص و از آنجا به ديدار و الحاق به فاطمه ع ختم شد و زان پس ديدار با خويشتن در خداوند . و كل اين ملاقاتها كارخانه قيامت من بوده است كه بنده را مسئول قيامت اين دوران نموده است تا پيام آور قيامت عرصه مدرنيزم و تكنولوژيزم و امپرياليزم باشم .

موتور محركه قيامتهاي دورانها همانا ديدار با خداوند است . و هر كه در هر عصري او را ديدار كرد پرچم دار و پيام آور قيامت دوران خويش است همانطور كه محمد مصطفي ص با معراجش باعث و برپا كننده اصل اين قيامت پنجاه هزار ساله است و مؤمنان امتش در هر عصري بايستي اين پرچم را بدوش گيرند و نهضت محمدي را ادامه دهند و پيشوايان قيامتهاي دورانها باشند تا اين نهضت را به صاحب اصلي آن يعني مهدي موعود برسانند تا او هم قيامت كبرا را بر پا سازد .

اگر بقول رسول اكرم ص ، پرچمدار قيامت ، علي ع است بدان دليل است كه خداوند را در عاليترين تجلي يعني در فاطمه ديدار كرده است . پس فاطمه همان مهد و كانون جوشش قيامت است و لذا فرزندان او و جملگي پرچمداران قيامت دورانها هستند و آل عرفاني – ايماني او در عرصه غيبت كه پرچمداران ناطق قيامت هستند .

به ياد مي آورم كه پس از نخستين ديدارم با علي ع بلافاصله با مولوي و شمس ديدار كردم كه حدود هفت قرن است كه پرچمدار قيامت هستند چرا كه مولوي نيز در جمال شمس به لقاء الله رسيد . مثنوي و ديوان غزليات شمس تماماً قيامت نامه است در نزد اهل نظر كه: آن جهان در اين جهان آيد همي . لامكان اندر مكان آيد همي!

به ياد دارم كه شمس را چون قرص ماهي ديدم كه بناگاه از ميانه دو نيم شد و نيمي به شرق و نيمي به غرب رفت و اين شق القمر دوباره بود كه از علائم قيامت در قرآن كريم است .

و زان پس بود كه صورت ماه را دو نيمه يافتم كه نيمي از آن صورت بانوئي است كه در حال لبخند مي گريد و نيمي ديگر جمال پيرزالي است . و اين دو روبروي يكديگرند در آئينه اي شكسته و دو نيمه : فاطمه و مهدي ! و من اين دو را بر روي زمين ديدار كردم .

اين همان انفكاك و جدائي عرفاني آدم – حوائي است در آخرالزمان . يعني اين توفيق اجباري است تا زن و شوهر هر يك در خويشتن به نيمه دوم وجود خود برسد و كامل گردد . يعني آدم به حواي ذات خود برسد و حوا هم به آدم ذات خود نائل آيد و علي و فاطمه نخستين آدم و حوائي بودند كه به اين مقام رسيدند .

فروپاشي خانواده و بحران زناشوئي در عصر ما از مهمترين علائم آخرالزمان و قيامت است و به معناي شق القمر است . و اينست كه مي گوئيم امروزه فقط زن و شوهري قادر به حفظ زندگي زناشوئي شرافتمندانه و رشيد و متعالي هستند كه اين جدائي عرفاني و الهي را بپذيرند و حق تنهائي را درك كنند . و اين ممكن نيست جز به ياري امامي آشكار و عارفي واصل در سير و سلوك عرفاني . و بيهوده نيست كه در روايات شيعي آمده است كه : هر كسي كه بدون امام باشد بر همسرش حرام است . اين حرامي ذاتي و اجتناب ناپذير است . بنگريد بر اكثر زناشوئي هاي عصر ما كه اينگونه اند : طلاق در زير يك سقف! اين حق قيامت است .

هر عارف واصلي در هر عصري پرچمدار قيامت دوران خويش است . عارف واصل يعني عارفي كه به ديدار با پروردگارش نائل آمده است كه كمال اين ديدار همان ديدار با جمال فاطمي حق است : جمال فطرت انسان كه همان فطرت خداست . يعني آن جمالي كه عالم هستي براي آن و از آن و به قصد آن پديد آمده است يعني فاطره!

پس واضح است كه پرچمداران و باعثان و گردانندگان قيامت دورانها جملگي عارفان فاطمي هستند . يعني فاطمه پاي ثابت اين قيامت در همه دورانهاست كه به ياري عارفان مي آيد و امامت و مهدويت ذاتشان را به حركت وا مي دارد تا عرصه براي ظهور فرزندش مهدي فراهم آيد . اين عارفان همان امامان ناطق عرصه غيبت هستند و آئينه داران رخ مهدي براي مؤمنان و شيعيان مخلص . همان رخي كه در ماه روبروي مادرش نشسته است .

پرچم قيامت نقش روي فاطمه است . يعني از نقش جمال فاطمه است كه كائنات قيام كرده است و روي بسوي خالقش دارد و مي گويد : اناالله و انا اليه راجعون !

فاطمه ع مظهر اسم «الفاطر» است يعني پديدآر ! و فاطمه پديد آورنده انسان كامل است كه كمال پيدايش و خلقت است و مقصود از آن . حال بهتر فهم مي كنيم كه چرا خداوند در معراج به پيامبر مي فرمايد كه : اي محمد اگر قرار نبود كه تو را پديد آورم اصلاً جهان را پديد نمي آوردم و اگر قرار نبود علي را پديد آورم تو را هم پديد نمي آوردم و اگر قرار نبود كه فاطمه را پديد آورم علي را هم پديد نمي آوردم.

هر كه جمال فاطمه را در تجلي قدوسي و سبوحي اش ديدار كند به كمال مي رسد و انسان كامل مي شود . زيرا جمال فاطمه همان جمال كمال است . هر كه جمال فاطمه را ديدار كند به وصال با حق مي رسد زيرا جمال او جمال وصال حق با خويشتن است . و لذا هر كه جمال او را ديدار كند به وصال با ذات خود مي رسد . اين همان جمالي است كه همه عارفان واصل در وصفش ديوانه شده اند : باباطاهر ها ، عراقي ها ، حلاج ها ، عطارها ، روزبهان ها ، حافظ ها ، مولوي ها و ابن عربي ها .

فاطمه ، نورالله است . و لذا ديدار با او ديدار با جمال نور است كه تا اعماق ذات رسوخ مي كند و وجود را به ذات فطرتش مي كشاند و به حق ملحق مي سازد تا ديگر جز خدا نبيند .

و اما چرا تاكنون اين عارفان ما نام زميني اين جمال خوروش را كه سحرگاهان ديدار مي كنند بر زبان نرانده اند .

خود بنده حدود پانزده سال در جستجوي نام اين جمال بودم كه بر من تجلي كرد و بتازه گي يافته ام كه با هزار ترس و لرز بر زبان مي رانم . زيرا او محبوب محمد ص و خديجه و علي و حسن و حسين و زينب است وپيرزالي سيصد ساله كه هفتادو دو مذهب و ملت را درنورديده است و مغ اعظم و خزانه وحي محمد ص است او را خدمت مي كند و محرم اسرار اوست . هموئي كه علي را براي او خواستگاري مي كند يعني سلمان محمدي كه بدون حضورش آل عبا كامل نمي شد .

براستي فاطمه كيست و چيست ؟

پانزده سال مرا دربدر و پريشان نگاه داشت تا لايق دانستن نامش شوم . حال چگونه مي توانم نامش را همچنان پنهان دارم . چرا همچنان بايستي مهجور و مظلوم تاريخ بماند و سيل اشك بر رخسارش جاري باشد . اشكهائي كه همچنان صورت ماه را خيس مي كند . چرا نبايستي پرستندگانش او را بشناسند . اين معرفي نامه خود سرآغاز قيامتي برتر است . چرا بايستي مادر مسيح شناخته شده باشد و مادر مهدي ناشناس بماند . آن مسيح كه پشت سر مهدي نماز مي خواند .

بنده خود به چشم خود در رويا ديدم كه همه زنان مخلص تاريخ از جمله حضرت مريم با فاطمه بيعت كردند و به او ملحق شدند و او را رهبر و امام خود قرار دادند .

چرا نبايستي مسلمانان و خاصه شيعيان ، مادر آسماني و لاهوتي خود را به نام بشناسند . چرا بايستي همچنان عارفان ما به رمز و استعاره و مثال و كنايه از او سخن گويند ؟

پانزده سال جان كندم و بارها مردم تا او را شناختم . و پيامبر ما آشكارا مي گويد كه : لعنت خدا بر كسي كه حقيقتي را بداند و به مردم نگويد . خداوند آتش دوزخ را بر چنين كسي در همين دنيا واجب ساخته است.

و چه حقيقتي نابتر و مبرم تر و واجب تر و اساسي تر و اصولي تر و اعتقادي تر و عرفاني تر و جهاني تر از اين امر كه فاطمه نقاب روي خداوند است و پرده دار وصل عارفان و تنها همدم امامان آخرالزمان و ماه نشين اهل فراق و سجده گاه محراب عابدان و مقصود خلقت جهانيان و قبله گاه قيامت اهل زمين و آسمان است و هموئي است كه همه عارفان ما در ديدار و فراقش اهل زمين را به نور عشق و عرفان بيدار كرده اند .

فاطمه همان موضوع آخرين حكايت مثنوي مولوي در قلعه ذات الصور است .

فاطمه ، صورت معناي خداست : خداي پديدآر : فاطر!

پر واضح است كه خدائي ترين صفت و قدرت خداوند همانا پيدايش عالم و عالميان است خاصه پيدايش آدم ! و درك مي كنيم كه خداوند به قدرت عشق و كرم خود بود كه آدم را پديد آورد و جانشين خويش نمود . و فاطمه مظهر اين قدرت عاشقانه و كريمانه خداست . و قدرتي برتر و ذاتي تر از قدرت پديد آوردن از عدم نيست . و اين اقتدار تماماً از عشق و كرم و محبت و رحمت اوست . پس فاطمه مظهر اسم فاطر و قادر و كريم و حبيب و رحيم و جليل و جميل هم هست . همانطور كه زن عموماً مظهر خاكي اين صفات مي باشد و خلق كننده بني آدم است و فاطمه مظهر كمال و خلوص اين صفات است .

همانطور كه اسم «الفاطر» مادر سائر اسماي الهي است چونكه همه صفات و اسماي الهي برخاسته از جهان مخلوقات و قدرت خلاقه اوست . و لذا فاطمه مادر خلقت جديد و عرفاني انسان در عرصه تشريع آخرالزماني است زيرا آدمي دو نوع خلقت دارد كه يكي خلقت ازلي است در قوس نزول و ديگري خلقت ابدي است در قوس صعود كه همان خلقت جديد يا خلقت عرفاني و زايش روحاني است . و فاطمه مظهر خداي اين خلقت جديد است كه در آخرالزمان و عرصه رجعت رخ مي دهد كه حاصل از خود گذشتن انسان در قبال خداست . در حاليكه خلقت ازلي حاصل از خود گذشتن خدا در قبال انسان است . و فاطمه مادر ايثار است و ايثارگران !

فاطمه ، مادر عشق است و همسر عشق است و فرزند عشق است پس جمال عشق است ، عشق انسان به خداوند . در حاليكه محمد ، جمال عشق خدا به انسان است .

فاطمه ، همان روح و نور جاودانگي دين محمد است و اين همان معناي كوثر در قرآن كريم است .

آنهائي كه اسلام را فراتر از فقاهت نيافته اند بي ترديد اين مفاهيم را الحاد و كفر و غاليه گري مي دانند و بدعت . و نيز آنانكه جهل خود را دين ناميده اند .

فاطمه حقيقت باطن آدم است كه رخ نموده است و لذا حواي كامل است و پديد آورنده انسانهاي كامل نه فقط از شجره رحم خويش كه از فطرت الهي و نزادي خويش . همانطور كه اين بنده كه از نسل او نبودم و مرا دريافت و بسوي آدميت ذات رهنمون گشت . آنقدر در من نشست كه بالاخره شناختمش .

فاطمه ، فاطر و خالق عرفاني من بوده است و خداي من در خلقت جديدم .

و بيهوده نبود كه از آن واقعه ديدار و جلوس فاطمه در ذاتم نگاه فاطمي در من پديد آمد و من بهر زني از اين چشم نگريستم و كافرترين و فاسق ترين زنان در رابطه با بنده يك شبه مبدل به قديسه اي شدند بطرزي معجزه آسا . زيرا چشم فطرت در من گشوده بود و اين چشم خود فاطمه بود .

و اين بزرگترين و عاليترين حقيقت و رازي است كه از ذات اسلام از آغاز تا به امروز ، براي نخستين بار آشكار مي شود . كه كشف و اعتراف اين راز عظيم براي خود بنده نيز به مثابه يك زايش عرفاني ديگري است.

فاطمه ، امّ امامت و امّ قرآن و امّ عرفان و امّ انسان است و تجلي جان عارفان در صبحگاهان .

آنكه ناز حيات و هستي را از خود بر انداخت به ذات فطرت مي رسد و جمال لامكاني و لاهوتي حق را آشكار مي كند و لاجرم در ميان نامحرمان در حجاب نقاب مي شود . و فقط كساني كه بر آل عبا و آل محمد وارد شدند ديدارش مي كنند . هر كه ديدارش كرد آل محمد است .

آنانكه مي گويند دين را با عشق چكار . و بنده را با عشق ورزي با خالق چكار ؟ براستي از دين خدا و از خدا و پيامبرانش چه فهم كرده اند ؟ براستي اينان دين را بيان راه و رسم شقاوت خود پنداشته اند . آنچه را كه اينان مي پرستند نه خدا كه خود شيطان است كه از فرط بخل و عداوتش با عشق خدا نسبت به آدم ، ديوانه شد و به جهنم رفت و جهنم را بر تصديق عشق ترجيح داد . دين تمامش عشق است و آنكه عاشق وش نيامد در نفاق افتاده است .

نه تنها فاطمه ، فاطمه نيست كه محمد هم محمد نيست و علي هم علي نيست و اسلام هم آن اسلامي نيست كه عامه مسلمين و علمايش مي پندارند . و لذا امروزه مسلمانان در سراسر جهان خوار و خفيف ترين مردمانند كه بر آستانه كاخ سفيد و حقوق بشر و تكنولوژي زانو زده اند و با اينحال سركوب و غارت مي شوند و نفتشان سوخت جهنمشان است .

ما اگر قدر و حق محمد و علي و فاطمه را مي شناختيم اين نمي بوديم كه هستيم .

ما اگر دين خود را مي شناختيم سرور جهانيان و نور هدايت بشر مي بوديم . بيهوده نيست كه دين اسلام دين آخرين و برپاكننده قيامت است و مظهر كمال نعمت خدا بر بشر است زيرا بانيانش همه خدائي اند . و در اين دين همه اسرار ماوراي طبيعي در جهان تعين يافته است . از جمله خود خداوند .اينست معنا و حق اين كلام او كه : به غير از اسلام از شما پذيرفته نمي شود و دين در نزد خدا فقط اسلام است. چرا ؟ مجموعه آثار بنده پاسخ به همين سئوال است .

خلقت جهان هستي با پيدايش آدم و دميدن روح در او و گزينش او به عنوان خليفه در روز ششم خلقت تكويني به پايان رسيد و خداوند در روز هفتم بر عرش كه ذات آدم بود مستقر شد . پس خلقت حوا در خارج از پروژه خلقت تكويني و پس از آن رخ نمود يعني آنگاه كه كارگاه خلقت به پايان رسيده بود .

آدم در بهشت دچار تنهائي و هجران پروردگارش شد زيرا خداوند در بيرون قابل رؤيت نبود و در ذاتش مستقر شده بود و خلافت پديد آمده بود . و لذا خداوند از ذات آدم در صورت حوا به عالم ارض آمد تا آدم را از تنهائي و هجران و حزن برهاند . گوئي آدم نتوانست از پس مقام خلافت اللهي خود بر آيد و با خدا بماند و بر او صبور باشد و لذا خداوند از نفس آدم موجودي دگر آفريد كه جلوه اي خاكي از جمال خود او بود تا آدم از تماشايش آرام گيرد . ولي آدمي به اين بسنده نكرد و با نزديك شدن به شجره ممنوعه ميل شهواني به حوا يافت و در صدد تملك او برآمد و عمر حيات بهشتي اش بسر رسيد و با حوا هم دچار مشاجره و عداوت و فراق باطني شد و اين سرآغاز نبوت او گرديد .

پس حوا از كاملترين موجود عالم يعني خليفه خدا پديد آمد و لذا كاملتر از آدم شد و خالق خاكي فرزندان آدم گرديد . پس حوا كاملترين و آخرين مخلوق خداست كه خداوند او را از نزد خودش نيافريد بلكه از نزد آدم آفريد. و اين بدعتي در كار خلقت بود . چرا كه حوا مخلوقي پس از روز هفتم خلقت است يعني مخلوقي پس از پايان خلقت .

به همين دليل آدم به پرستش حوا رسيد كه بر حقي عظيم و آشكار استوار است .

در حقيقت انسان دو شقه شد يعني باطن و ظاهرش از هم جدا شد و گوئي تن و روحش از هم تفكيك گرديد . و آدم بي روح و ذات شد و در عوض حوا هم بي خانه و حفاظ گرديد . آدم به مثابه ماده وجود است و حوا هم معناي وجود .

و لذا آدم همواره در جستجوي معنا و روح است و حوا هم در جستجوي ماده و دنيا و امنيت مادي و ظاهري . آدم باطن گرا و عاشق شد و حوا هم ظاهر پرست و معشوق .

آدم به مثابه تن حواست و حوا هم تجسم روح آدم است . گوئي آن روحي را كه خداوند در آدم دميده بود و او را اشرف مخلوقات و خليفه اش ساخته بود دوباره از ذاتش بيرون كشيد و تجسم بخشيد و در مقابلش نهاد تا با آن انس گيرد و آن حواست .

آدم نتوانسته بود با روح خدا در خود انس و قرار گيرد اينك اين روح تجسم يافته و در كنارش بود كه مي بايست با او انس گيرد .

بهرحال آدم و حوا پس از ازدواج و خروج از بهشت در فراق و عداوت افتادند و نبوت و دين آغاز شد كه راه و روش استقلال ذاتي آدم و حوا از يكديگر است تا آدم يكبار ديگر حوا و روح را در خود خلق كند و حوا هم مستقل از آدم گردد و از رزق و خانه و حمايت مادي آدم بي نياز گردد و در واقع آدميت را در خود بيافرينند و هر يك انسان كامل مستقل از همديگر شوند .

حوا با بيرون آمدن از بطن آدم در حقيقت لباس و خانه و حفاظ خود را از دست داده بود و روحي عريان شده بود و نيازمند حجاب و پوشش بود همانطور كه آدم هم نيازمند يافتن و خلق جديدي از روح بود . يعني حوا مي بايد كه آدم مي شد و آدم هم حوا مي شد .

آدم و حوا كه هريك انساني نصفه و نيمه بودند مي بايستي در ازدواجشان انسان كامل پديد مي آمد يعني فرزندان آنها مي بايستي كامل مي بودند ولي چنين نشد و اتفاقاً نخستين فرزندانشان به جان هم افتادند و برادر كشي پديد آمد . يعني فرزندانشان ناقص تر و قحطي زده تر از خودشان شدند .

آدم و حوا مي بايستي در كمال انس و دوستي و بلكه عشق از هم جدا و مستقل مي شدند و از يكديگر دل مي كندند تا انسان كامل ممكن گردد . و اين واقعه براي نخستين بار بين يك آدم و حوا بنام ابراهيم و هاجر رخ نمود كه هم اين دو را به كمال رسانيد و هم فرزندشان كامل بدنيا آمد . و براي نخستين بار سه انسان كامل در يك خانواده رخ نمودند : ابراهيم و هاجر و اسماعيل !

هاجر مي بايستي با بچه اش با كمال ميل و با ياري ابراهيم خود را در صحراي سوزان عربستان به وادي مرگ و نيستي مي سپرد تا به استقلال و كمال وجودي برسد . و ابراهيم هم بايستي بدست خودش در كمال عشق به هاجر او را به وادي مرگ مي سپرد و بلكه سالها بعد اسماعيل را كه اينك يك انسان كامل (امام) شده بود بدست خود ذبح مي كرد تا از اسارت بقاي تاريخي – نژادي خود رها مي شد و جاودانگي و روح را در خود مي آفريد و كامل مي شد .

و همين كار بزرگ ابراهيم و هاجر و اسماعيل را در كيفيتي بسيار شديدتر و به روشي بسيار شاقه تر محمد و علي و فاطمه و خديجه به ثمر رسانيدند آنهم در حاليكه زير يك سقف زندگي مي كردند و در كنار هم در غايت عشق از هم دل كندند و به استقلال و كمال وجودي رسيدند و هر يك آدم و حواي باطني و روحاني خود را در خود يافتند .

علي در حاليكه با همسر و بچه هايش در زير يك سقف در كمال عشق مي زيست به آنها رزق نمي داد و مي گفت : من رزاق شما نيستم از خدايتان رزق بستانيد !

همسر و فرزندان محبوب خود را به يكباره رها كردن و به امان خدا گذاشتن و در يك لحظه سر بريدن آسانتر است يا در كنارشان زيستن و شاهد غش و ضعف ناشي از گرسنگي شان بودن در همه عمر .

همانطور كه جدائي فيزيكي زن و شوهر بسيار آسانتر است تا در زير يك سقف زيستن و در طلاق بودن . آنهم در كمال عشق و الفت بي كمترين بغض و كدورتي .

و در آخرالزمان شاهد طلاقهائي در زير يك سقف هستيم كه واقعه اي بر حق و الهي است كه به جبر صورت مي گيرد : جبر انسان كامل !

اين بود كه همه فرزندان علي و فاطمه ، امام شدند يعني انسان كامل . ولي همه فرزندان ابراهيم چنين نبودند .

پس اينك از منظر فلسفه وجودي حوا بهتر مي توان راز حجاب و عفاف مطلق فاطمه را درك نمود . در حقيقت فاطمه اراده كرده بود كه بدين طريق آدم شود يعني كامل شود و شد . و آنگاه جانش را براي دفاع از حق شوهرش فدا نمود . يعني جانش را براي دفاع از حق انسان كامل نثار كرد .

كار فاطمه بسيار شاقه تر از علي است زيرا حتي شير هم به فرزندانش نمي دهد و به روايتي ندارد كه بدهد . و طبق سنت عرب دايه اي هم نمي گيرد .

اگر فاطمه چنين كار خدايگونه اي را به اراده و معرفت قلبي خود انجام نمي داد نه تنها به چنين مقامي نمي رسيد كه چه بسا از فرط بغض و كينه و قساوت و عداوت نسبت به شوهرش در درك اسفل السافلين سقوط مي كرد و نابود مي گرديد . آنهم شوهري كه خود امير مؤمنان و فرد دوم امت اسلام است و پدري كه في الواقع در مقام سلطان عرب است و مادري كه

ثروتمندترين زن كل عرب است كه زماني همه اشراف در مقابلش تعظيم مي كردند . يعني نه از نداري ، گرسنگي كشيدن و از بي چادري خانه نشين شدن .

از منظر فلسفه وجودي حوا بعنوان روح عريان آدم بهتر مي توان فلسفه حجاب مطلق فاطمه را دريافت و راز نقاب را .

و مسئله ديگر اينكه ابراهيم و هاجر بواسطه وحي الهي امر به تبعيد و ذبح عظيم شدند و حمايت و يقين خداوند را آشكارا با خود داشتند در حاليكه علي و فاطمه فاقد چنين امر و رسالت و حمايت و يقين و وحي اي بودند . و اين كاري بسيار بزرگتر است كه از روي اختيار و انتخاب محض است .

بكلي چشم از مرد پوشيدن و از او دل بريدن و به او نگاه نكردن حتي پدر و همسر . اينست فلسفه حجاب و عفاف و عصمت فاطمي ! آنهم از روي غايت عشق و نه نفرت و ناچاري و فمينيستي !

و امروزه فمينيزم هم بمعناي دل كندن از مرد و چشم فرو بستن از مرد و برابر شدن با مرد است منتهي از روي نفرت و ناچاري و جبر و منافع مادي و اميال نفساني . و اين حق فاطميت است در آخرالزمان كه به جبر بر بشريت فرود آمده است همچون طلاق در زير يك سقف !

فاطمه ع مي فرمايد اگر زن بخواهد فقط يك كار كند كه همين يك كارش موجب رستگاري او گردد آن كار نگاه نكردن به مرد است. اين نگاه نكردن ظاهري و باطني و عاطفي و اقتصادي و جنسي و همه جانبه است . اين همان راه رسيدن حوا به آدميت ذات است و به معناي كامل كلمه همانا خلق آدم در خويشتن است . همانطور كه براي مرد هم بمعناي خلق حوا در خويشتن است . خلق نيمه دوم وجود خويشتن از خويشتن ! و اينست كار خدائي و خليفة اللهي انسان و معناي خلقت جديد در آخرالزمان .

و اين فقط زن نيست كه با نگاه نكردن به مرد بايستي آدميت را در خود بيافريند . بلكه مرد هم بايستي چنين كند تا يكبار دگر روح و ذاتش را از عدم خويش بيافريند .

علي ع هم مي بايستي به يك باره مطلقاً تنها مي شد و محمد و فاطمه را از دست مي داد و بلكه همه يارانش تار و مار مي شدند تا بمدت بيست و پنج سال تنهائي در چاه ذاتش ، فاطمه آسماني اش را بيابد و آنگاه بگويد: بر هر چه مي نگرم جز خدا نمي بينم.

فاطمه هم خود امام شد و به امّ وجود رسيد و هم امام آفريد آنهم شجره امامان را پديد آورده و تا قيامت كبرا آبياري مي كند از كوثر ذاتش .

و مي دانيم كه به لحاظ اعتقاد اسلامي غايت كار جهان و جهانيان پس از قيامت كبرا و همه حساب و كتابهاي خلايق به كوثر مي رسد كه فاطمه است كه البته ساقي اش علي است . و علي خلايق را با اين شراب سرمدي به جاودانگي مي رساند و الهي مي كند . پس فاطمه جوهره سرمديت است همانطور كه گوهره فطرت و پيدايش ازلي هم هست . پس :«اوست ظاهر و باطن و اول و آخر و خدا بر هر چيزي عالم است» قرآن –

و اينك در آخرالزمان فاطمه و آخرين فرزندش مهدي اين دو ماه نشين عارفان واصل برپاكننده و گرداننده كل كائنات در رجعت الي الله و حركت قهقرائي هستي بسوي پروردگارند .

در خلقت ازلي و تكويني حوا از آدم پديد آمد و هستي يافت ولي در خلقت ابدي و تكاملي ، آدم از حوا پديد مي آيد و خليفه خدا مي شود . حوائي كه نامش فاطمه است .

خداوند در آخرالزمان داراي دو جلال است در تجلي: فاطمي و مهدوي! مرد عارف تا به فاطمه نرسد واصل و كامل نمي شود. و زن عارفه تا به مهدي نرسد واصل و كامل نمي گردد . مرد عارف از طريق مهدي به فاطمه مي رسد و زن عارفه از طريق فاطمه به مهدي مي رسد . اين همان فاطره ذات و هدايت ذات است .

مرد تا به فاطمه ذات خود نرسد آدم نمي شود و زن هم تا به مهدي ذات نرسد انسان نمي شود .

آن روحي كه بر مردان عارف در شب قدر نازل مي شود همان كوثر فاطمي است كه بالاخره در جمال قدسي و لاهوتي فاطمه ديدار مي شود . همانطور كه اين حقيقت درباره خود اينجانب محقق شده است .

و البته اين روح از درب ذات است كه نازل مي گردد در وادي تفريد و تجريد نفس . اين واقعه از آسمان بيرون همچون نزول است و از اعماق ذات همچون عروج مي باشد .

بنابراين ديگر فاطمه ع همسر علي ع و دختر محمد ص و مادر حسن و حسين نيست بلكه به احديت و صمديت و سرمديت ذات رسيده است و مظهر فطرت الله است و نهر كوثر جاودانگي عالم و آدميان است و محرم اسرار هر كسي است كه به محمد پيوسته و آل علي شده است و اهل الله . كساني كه اين حق را در نمي يابند سخن از فاطمه را اهانت و معصيت و جسارت درحق اهل بيت مي پندارند .

همانطور كه سخن از لقاءالله معصيت و اهانت نيست سخن از ديدار با فاطمه هم چنين نيست زيرا فاطمه فطرت الله است . البته بشرط آنكه اين دعوي ها را حقيقت بدانيم و نه تعارف و شعار .

اگر مجموعه احاديث قدسي و معراج پيامبر اكرم ص درباره علي و فاطمه گرد آورده شود و از محاق تحريف و سانسور و حذف بيرون آيد همه دعويهاي ما عين حقيقت است و هيچ غلو و افراطي در كار نيست .

مثلاً شاهديم كه آن حديث قدسي معروف كه خداوند مي فرمايد كه محمد و علي و كل جهانيان را براي اين خلق كرده كه مي خواسته فاطمه را بيافريند در اكثر منابع و نقل حديث حذف يا سانسور شده است و جمله آخر اين سخن كه مربوط به فاطمه است ونتيجه اين حديث است بر زبان هيچ عالم و روحاني نمي آيد . و اين حاكميت جاهليت مردسالاري عرب است كه همچنان سايه شومش بر مغز و دل عالم و عامي حضور دارد . با خود مي گويند مگر مي شود خداوند كل كائنات و همه انبياي الهي و حتي محمد و علي را هم فقط بدليل فاطمه آفريده باشد .

رسول اكرم ص مي فرمايد كه : در اين دنيا سه چيز در دل من محبوب است زنان و عطر و نماز. مي بينيم كه زن و نماز همسان است . آنهم در دل محمد حبيب خدا و سرور انبياء و اولياي الهي و مسافر هفت آسمان و ديدار كننده جمال حق در برترين تجلي . و مشهور است كه محمد بزرگترين مشتري عطر در مكه بود و بخش عمده درآمد شخصي خود را براي عطر مي پرداخت . پس اين مذهب عشق است و زيبائي و جمال . همانطور كه مي فرمايد : پروردگارم را در زيباترين جمالها ديدار كرده ام.

پس مي بينيم كه دين محمد دين زيبائي شناسي و زيبائي پرستي است و زيبا شدن . و لذا زيباترين انسانها مخلص ترين و موحدترين آنهايند همانطور كه در حديث قدسي حضرت مريم زيباترين زن جهان ناميده مي شود تا قبل از فاطمه.

زيبائي حقيقي قرين عصمت و قداست است و معرفت و عبوديت . آن زيبائي اي كه فقط از آن مخلصين و عارفان است .

آنانكه نام بردن از فاطمه ع در مشاهدات عرفاني را معصيت مي دانند و لذا انكار مي كنند فاطمه را هنوز يك زن عربي مي دانند كه ضعيفه خانه محمد و علي بوده است . اينان عصمت را فراتر از جنسيت نيافته اند و لذا زن را هم فقط مايملك خصوصي پس پرده مرد مي دانند و بس . و لذا حجاب و عفت و عصمت هم امري فقط مربوط به زن است .

ولي فاطمه اي كه ما مي شناسيم نه عربي است نه زن است و نه زميني است و نه مال كسي است و نه تعلق به نژادي دارد . او فطرت خداست و در قرآن هم مي خوانيم كه فطرت خدا و مردم يكي است. و هر كه به فطرت رسيد به فاطمه رسيده است و فاطمي است . و هيچكس جز از درب وجود علي و شهر وجود محمد و به اذن آنان به فاطمه نمي رسد .

وقتي خداوند عاشق بر ظهور خود شد و به اين عشق بود كه دست بكار آفرينش شد منظوري جز فاطمه نداشت.

پس فاطمه عشق ظهور خداست . پس در ذات ذرات و كرات و جان و جهانيان سرشته است و كل كائنات فاطمي است و از فاطمه و براي فاطمه و بسوي فاطمه در حركت است تا به ديدار فاطمه برسد يعني به ديدار با فطرت خود . يعني ديدار با آن چيزي كه بخاطر آن پديد آمده است و در راه است .

گفته مي شود كه چرا بايستي آن يار و محبوب و معشوق آسماني و قدسي عارفان فاطمه باشد . اين سئوال را خودم قبل از هر كسي از خود پرسيدم تا علاوه بر معرفت قلبي به معرفت عقلي و نقلي هم رسيدم و در طي پانزده سال درباره آن يقين يافتم .

بنده پس از ديدار با آن جمال قدسي در دو مرحله كه يكبار به ياري علي ع و بار دگر به ياري محمد رخ نمود فهم عقلي ام اين بود كه اين جمالي از تجلي خداوند است و در اين امر ترديدي نداشتم ولي پس از آن دو ديدار تمام ذرات تن و دل و جانم شبانه روز فاطمه فاطمه مي گفتند و من تا مدتها اين را فهم نمي كردم كه اين تجلي فطرت خدا بود كه همان فاطمه زهرا است.

يادم مي آيد چند سال قبل از اين ديدارها شبي در اوج فراق روح و تنهائي جان غزلي سرودم كه يك بيت آن اينست كه :

فاطمه آن همدم و همجان و روح من كجاست آنكه قلبم را بهر دم التيام مي داد نيست .

به ياد دارم كه پس از سرودن اين شعر حتي خودم از خود رميدم و هراسيدم كه اين چه بود كه بر زبانم جاري شد . و اين كه بود كه در من فاطمه را صدا كرد . آري او علي جان من بود امامت ذات و روان من بود كه در عطش هويت و فراق مي سوخت زيرا بي فاطمه هيچكس به حق خود و به ولايت الهي نرسيده است همانطور كه هيچكس بدون آن كوثر كبريائي حق به توحيد نرسيده است و جانش از غير پاك نشده است . به همين دليل پس از آن دو ديدار و مخصوصاً دومي كه بر جانم وارد شد احساس مي كردم كه تا اعماق ذاتم از دو جهان پاك و منزه شده است و در من جز حق نيست و من شبانه روز حق حق مي كردم و همه از من مي گريختند .

همانطور كه محمد ص جمال رحمت خداست و علي ع جمال نعمت خداست و مسيح ع جمال روح خداست فاطمه ع هم جمال فطرت خداست . اينست معناي مقام خليفه گري انسان و ظهور اسماء و صفات الهي از انسان . اين همان سلسله مراتب امامت و ولايت حق است .

آنكه به محمد و علي ذات خود رسيد با فاطمه محرم جان است . و من قبلاً به اين دو رسيده بودم به جمال و كمال .

و اينگونه است واقعه سير و سلوك الي الله در آخرالزمان . و در جريان قيامت پنجاه هزار ساله و حركت قهقرائي كائنات .

اگر محمد ص بدون جبرئيل و براق نتوانست به ديدار با خدا برسد مؤمن امت او هم بدون خود او و آل عبايش نمي تواند به خدايش برسد . اين خاندان سفينه نجات آخرالزمان است و بدون اين سفينه راهي بسوي خدا نيست . همانطور كه يك مسيحي فرانسوي بنام ماسينيون هم در سير و سلوك روحي خود به ديدار امام زمان نائل آمد همونی كه پير و مراد روحاني دكتر شريعتي بود .

ابن عربي هر يك از اولياي الهي و عارفان عرصه آخرالزمان را همسفر و همدل و هم هويت يكي از پيامبران الهي مي داند . و مثلاً مي گويد فلان عارف بر قلب ابراهيم بود . ولي عجبا كه ابن عربي در كل مجموعه آثار دائرة المعارفي خود مطلقاً نامي از فاطمه اطهر نبرده است كه هر عارفي در آخرالزمان در مرحله نهائي بدون فاطمه امكان وصول به مقام توحيد وجودي را ندارد و فقط در قلب فاطمه مي توان به محضر لاهوتي حق رسيد . او حتي در اين باره از علي هم سخني به ميان نياورده است و اين عجب است از عارفي كه شيعه بودن او هم بديهي گشته است و دعوي كمالي تا سر حد مقام علي ع را دارد . اين از جمله معماها و تناقضات عرفان ابن عربي بعنوان باني فلسفه وحدت وجود است .

هر كه جامي از شراب كوثر محمدي از دست علي نوشيد تا ذاتش فاطمه فاطمه مي گويد . اينست مسئله !

و من نه تنها اين شراب را در ظرف قرص ناني در سحرگاهي از دست علي نوشيدم بلكه خود جمال كوثر كبريائي را ديدار كردم كه بر من وارد شد و جان من شد و مقيم در ذاتم گرديد و جانم را جانان نمود .

هر چه در كتب عرفاني و احاديث جستجو كرده ام هنوز خبري از اين نوع كه بر بنده واقع گرديد نديده ام . در مجموعه آثار فتوحات مكيه از ابن عربي كه از هر چيزي از عالم عين و غيب اطلاعات و اخباري آمده است نيز مشابه چنين واقعه اي را نيافته ام .

و در پايان خداوند مهربان را به قدر مهرش سپاس كه بي پايان است كه اين بنده حقير را در مسيري از سرنوشت قرار داد كه نهايتاً زندگيم منجر به تبيين مجموعه آثاري شده است كه در خدمت احياء و اعتلاي دين خدا و معارف توحيدي و تصديق حقانيت اولياي او و شريعت محمدي و عرفان علوي قرار گرفته است و بشريت را در قحطي معنويت آخرالزمان ياري مي رساند . و بدينگونه زندگي خود را بهدر رفته و بيهوده نمي يابم و رنجهاي بيكران حيات دنيا را قدر مي شناسم و شكر نعماتش مي گويم كه به من نماياند كه از كجا آمده بودم و آمدنم بهر چه بود و به كجا مي روم .

15 - هستی شناسی روحانی

بسم الله الروح

در قرآن كريم مي خوانيم كه : اي پيامبر از تو مي پرسند كه علم روح چيست بگو كه امر خداوند است و از اين علم بهره اندكي داريد.

از اين آيه اكثر مفسرين چنين استنباط مي كنند كه روح امري فقط مختص به خداوند است و بهره انسان از آن بسيار اندك است ولي معناي آشكار ديگري هم در اين آيه حضور دارد كه علناً مي گويد كه روح امر خداست يعني اراده او در انسان است . بنابراين روح شناسي عين شناخت اراده خداست و از آنجا كه آدمي حامل روح خداست پس در وادي معرفت نفس مي تواند تا حدودي درباره روح علم يابد .

پس روح ، امر و اراده خداوند است . و خداوند در عرصه قبل از خلقت جهان همين روح و اراده محض بوده است اراده به بودن و بودن بعنوان يك اراده . همانطور كه پيامبر اكرم ص مي فرمايد :«خداوند قبل از خلقت جهان در عماء بوده است و عماء چيزي به مانند ابر بس لطيف و رقيقي است كه نه بالا دارد و نه پائين». اين همان روح ازل است در لامكان كه وجود محض و ايده مطلق هستي است . و كل جهان هستي مخلوق اين روح عمائي است .

روح الهي يكبار در خلقت ازلي عالم و آدم در امر كُن (بشو) در كالبد هستي دميده شد . اين دم روحاني يكبار دگر در خلقت ويژه آدم دميده شد كه او را خليفه خدا ساخت و حامل امر و اراده كلي او نمود . و علاوه بر اين ، اين روح يكبار ديگر بر انبياء و اولياء و برخي از مخلصين نازل شد كه حامل وحي و كتاب و فرقان و اوامر الهي در دين بوده است . اين روح چون به جمال حضوري در آيد همان روح القدس و جبرئيل است كه به پيامبر اسلام و حضرت مريم و برخي ديگر از انبياي بزرگ وارد شده است كه جمالي انساني دارد . و علاوه بر اين بنا به قول قرآني خداوند بواسطه نوري از نزد خود برخي از مومنين را هدايت مي كند كه اين هدايتي ويژه و بر صراط المستقيم است. و نيز روح عروجي كه از انسان بسوي خداوند بالا مي رود در روزي كه براي بشر هزار سال است و اين روح معراجي است كه برپا كننده قيامت صغراي عارفان و اولياي الهي است. اينها موارد اصلي عملكرد روح در قرآن كريم است .

پس روح همان اراده ذات الهي است كه به روشهاي متفاوتي در عالم و آدم موجب تكوين و تكامل و تعالي مخلوقات است بسوي او . و اين روح در نوع آدمي جملگي حضور دارد كه از خلقت ازلي و تكويني است و اين همان حضور اراده حق در فطرت و وجدان بشر است كه مشيت او در انسان تلقي مي گردد و انسان از طريق معرفت و اطاعت از اين روح است كه به خداوند تقرب مي جويد .

و اما جايگاه وجودي و فيزيكي اين روح در انسان كجاست ؟ يكي همانا دل يا قلب اوست كه خانه خدا هم ناميده مي شود و لذا علي ع معرفت قلب را كمال خداشناسي ناميده است و برترين عبادت . و ديگري ذهن و انديشه بشر است . و سوم هم ذات اوست كه اين روح وحياني و عرفاني است .

اينكه گفته مي شود كه خداوند در هر چيزي هست ولي خود آن چيز نيست همان حضور روح در مخلوقات عالم است . ولي اين حضور در هر مخلوقي به درجه و شدت و حدت و ظهور و بروز متفاوت است كه در بشر عاليترين حد اين حضور است و در انبياء و اولياي الهي عاليترين حد حضور روح در بشر است .

پس هيچ چيز بي روحي وجود ندارد يعني هيچ چيز بي خدائي وجود ندارد و اراده الهي در هر ذره اي حضور دارد . و اينست كه صاحبان روح بزرگ قادر به ديدار خدا در هر چيزي هستند .

حديثي از پيامبر اسلام ص مي فرمايد : روح هم چون بدن چشم و گوش دارد و زبان دارد و دهان دارد و غذا مي خورد . پس روح يك موجود كامل و زنده و شبه انساني است همانطور كه روح القدس در جمال انسان بر برخي اولياي الهي آشكار شده است .

روح مأمور امر كُن (شدن – بوجود آمدن -كامل گشتن)در مخلوقات است و همه مخلوقات تسليم محض اين امر هستند الا آدمي كه انكار و جدال مي كند و حاضر نيست كه فيكون شود يعني بوجود آيد و كامل گردد .

درجه وجودي هر موجودي در جهان مربوط به مرتبه نزول و تجلي روح در آن موجود است كه منجر به جهان جمادي و نباتي و حيواني و انساني شده است .

عاليترين حد نزول و تجلي روح در وجود حضرت مسيح تحقق يافت كه روح الله ناميده شد و پس از او كمال انساني برتري ممكن شد كه اولياي الهي و امامان شيعه و عارفان واصل هم به اين مقام نائل آمدند كه براي هر مؤمني هم ممكن است و لذا در قرآن كريم مي خوانيم كه : اي مؤمنان از روح الله مأيوس مباشيد.

همانطور كه در حديثي آمده است كه امامان ما به لحاظ روحاني در مقام حضرت مسيح هستند .

ابن عربي نيز در فتوحات مكيه مي گويد كه مسيحيت يكي از مقامات عارفان واصل است كه البته مقام برتر از آن مقام محمدي است كه خاص امت محمدي است كه درجه برتري از تجلي و عروج روح است كه در معراج محمدي رخ نمود و براي مؤمنان امتش هم ميسر و فراهم است .

يعني حضرت مسيح ع مظهر كمال و غايت نزول روح در انسان است و حضرت محمد مظهر عروج روح است پس از نزولش در شب قدر .

همه انسانها داراي دو روح و يا دو درجه و كيفيت از درك و دريافت روح هستند يكي روح عمائي در تكوين ازلي كل جهان هستي است و ديگري روح آدمي است كه در خلقت ويژه آدم در روز ششم خلقت دميده شد و انسان را خليفه خدا ساخت در فطرتش .

روح عمائي در انسان اساس و جوهره نفس ناطقه يا ذهن و انديشه گري اوست .

روح آدمي در انسان اساس و گوهره دل است كه مهد عشق و عطوفت بشري مي باشد و هر آنچه احساس ناميده مي شود كه جوهره فطرت الهي آدم است .

و اما آنچه كه بر انبياء و اولياي الهي بهمراه ملائك نازل مي شود روح الامين است كه حامل كل امر دين و فرقان و عرفان است كه در شب قدر نازل مي گردد و لذا مي توان آنرا روح قدري هم ناميد كه كاملترين حد نزول روح است كه گوهره وحي و اشراق و كشف و شهود عرفاني مي باشد .

در حقيقت روح عمائي و روح آدمي و روح قدري (روح الامين) به مثابه سه درجه از نزول و تمكن و تجلي روح در بشر است.

و اما روح القدس كمال تجلي جمال روح است كه براي مأموريتهاي ويژه اي نازل مي شود مثل واقعه باروري حضرت مريم و يا معراج محمدي كه بهمراه و ياري روح القدس بود . و اين روح عروجي است كه براي ديدار با خداوند رخ مي نمايد كه همه عارفان واصل نيز از آن برخوردار بوده اند و اين روح قيامتي است كه قيامت فردي عارفان را برپا مي كند در محضر خداوند.

روح چون بر ذات فرود آيد كل وجود آدمي روحاني مي شود و چشم حق بيني و غيب بيني در او گشوده مي گردد كه اين همان نزول روح بهمراه ملائك در شب قدر است . كه برخي از اين صاحبان روح قدري به روح القدس هم مي رسند و معراج مي كنند .

حضرت مريم نه تنها نخستين زن بلكه نخستين انساني بود كه به روح القدس رسيد و پس از وي پسرش مسيح ع و پيامبر اسلام و امامان و عارفان واصل .

و لذا همه درك و دريافت كننده روح القدس با حضرت مريم و مسيح و پيامبر اسلام و امامان محشور و ديدار مي كنند .

بنابراين ذهن ، دل و ذات ، سه مرتبه و منزل و جايگاه از حضور روح در بشر است و اين بدان معناست كه اين سه مرتبه از حضور اراده خدا در انسان است : اراده ذهني ، اراده قلبي و اراده ذاتي .

اراده ذهني همان قدرت عقل و خرد است . اراده قلبي هم قدرت عشق و جان است . و اراده ذاتي هم قدرت تجلي و عرفان و حقيقت است .

روح عمائي و اراده ذهني خداوند در درجات گوناگون در همه انسانها حضور دارد و آن انديشيدن است در مراتب .

روح قلبي و آدمي در دل همه حضور دارد ولي اكثر انسانها از دسترسي به آن عاجزند زيرا قلوبشان يا سنگ شده و يا قفل است . و يا مرده است الا مومنان حقيقي كه حامل درجه اي از روح الامين (روح ايمان) مي باشند .

و روح قدري كه در ذات است فقط در دسترس عارفان است در درجات تجلي كه مهد علوم لدني و حكمت و فرقان و اشراق است . كه اين عارفان جانشين پيامبران در آخرالزمان و عرصه ختم نبوت مي باشند و اين روح جبران فقدان وحي جبرائيلي است .

روح عمائي كه همان ذهنيت و قدرت انديشه و تعقل است در جهان ناسوت (آسمان اول – دنيا)فعاليت مي كند و چون درست بكار رود اراده خداوند را در حيات دنيوي فرد جاري و ساري مي كند و اين عقل است كه اساس دين و هدايت دنيوي مي باشد و اساس حيات جانوري انسان است .

روح قلبي (آدمي) كه در خلقت تكويني در آدم دميده شد اگر خلاق باشد حيات باطني و معنوي و اخروي بشر را سامان و هدايت مي كند و حيطه فعاليت آن عالم برتر و آسمان فوق دنيا يا ملكوت است .

روح قدري و ذاتي كه با نزول يكباره در شب قدر حاصل مي آيد و ذات را خلاق مي كند مربوط به حيات عرفاني است و فرد را در عالم جبروت وارد مي سازد تا بر همه قواي حيات دنيا و آخرت فائق آيد . و اين روح توحيدي است كه فراسوي خير و شر مي باشد و برپاكننده قيامت فرد است كه اين قيامت البته در بدنه جامعه بشري هم وارد مي شود و بر آن اثر مي كند مثل اثر زندگي و آثار عارفان بزرگ .

و اما روح القدس كه پس از روح قدري مي آيد امر به عروج عارف دارد و عارف را به عرصه لاهوت مي كشاند كه اين مقام انسان كامل و حقيقت محمدي است .

اين چهار روح ، چهار مرتبه از امر و اراده خداوند در بشر است كه بشر قادر است كه با برخورداري از حقوق اين چهار روح الهي ، به اراده الهي برسد و خليفه خدا در جهان گردد و مظهر اراده او باشد همانطور كه در قرآن كريم درباره عبادالله المخلصين آمده است كه اعمالشان عمل خداستو اين مقام توحيد و يگانگي انسان و خداست . يگانگي انسان و خدا ولي نه اتحاد بين انسان و خدا و نه حلول خدا در انسان كه اتحاد و حلول شرك و لذا باطل است .

بنابراين اراده و مشيت خدا از طريق روح او در انسان تبديل به اراده خودي انسان مي شود در سلسله مراتب برخورداري از روح كه حاصل جهاد و معرفت انسان است .

ذهن و دل و ذات آدمي همانطور كه مي تواند جايگاه روح و اراده خداوند باشد مي تواند جايگاه اراده شيطان هم باشد . و لذا انديشه و احساسات و حتي تجليات شيطاني هم در بشر وجود دارد كه گاه انساني شيطان مجسم مي شود كه بقول علي ع : چه بسا شيطان در صورت آدمي!

مهمترين رسالت معنوي انسان اينست كه اين سه روح و سه اراده را در خود همسو و متحد سازد . يعني انديشه و احساس و ذات را يگانه سازد .

يكي از بزرگترين علت عذاب و هلاكت آدمي تناقض و جدال بين اين سه اراده و سه روح در بشر است كه بصورت انواع دغدغه و ترديدها بروز مي كند و گاه موجب جنون مي گردد و آن بدليل بي معرفتي ذهن آدمي درباره اراده دل است كه ترديد و تناقض بين انديشه و احساس حاصل اين معضله مي باشد .

ذهن و دلي كه منزه از وسوسه شيطان و ناس و خناس و اجنه باشد خودبخود همسو و يگانه است ولي آنچه كه بين اين دو روح و اراده تضاد و ترديد مي اندازد وسوسه و حضور بيگانگان در ذهن و دل بشر است .

بنابراين پر واضح است كه پيروي از ذهن و دلي كه منزه از القائات بيگانگان باشد ، عين پيروي از خداوند است كه منجر به پيروي از عقل و ايمان مي شود .

ذهن منزه از بيگانه ، حامل و عامل و آمر عقل و علم و حكمت است . و دل منزه از بيگانه به محبت و عصمت و اخلاص و صدق فرمان مي دهد و مولد ايمان و آرامش است .

تخطئه ذهن و پناه بردن به دل و يا بالعكس هر دو گمراه كننده و غير الهي و فريب است . امر به حق و درست آن است كه از اتحاد اين دو امر برخيزد .

البته فقط عارفان موحدند كه به وحدت ذهن و دل و ذات رسيده اند . به غير از اينان كافران مطلق و شيطان زده هم كه ذهن و دلشان در تسخير كامل شيطان است نيز دچار تناقض و ترديد نمي شوند همانطور كه در قرآن كريم مي خوانيم كه : كافران كساني هستند كه در هر آنچه كه مي كنند هيچ ترديدي ندارند . اولياي الهي هم اينگونه اند . ولي اين يقين الهي است و آن يقين شيطاني كه بزودي به ندامت و رسوائي و هلاكت مي انجامد .

بنابراين آنچه كه در انسان موسوم به اراده است همان روح است. روح همان اراده است . حتي آنانكه ذهن و دلشان در تسخير شياطين است . زيرا شياطين نيز تحت امر خدايند كه كذابان و تبهكاران را به امر خدا به ضلالت مي كشانند . يعني شياطين هم حامل روح ظلماني و اراده قهري خداوند هستند .

روح همان امر كن (بشو) است از خدا در انسان . ولي انسان بميزاني كه بواسطه جهاد و معرفت نفس اين اراده الهي را خودي مي كند و تحويل مي گيرد و تحويل بيگانه نمي دهد ، وارد عرصه فيكون (شدن – انسان شدن – الهي شدن) مي گردد وگرنه به تسخير اراده هاي بيگانه در مي آيد و از خود بيگانه و بي اراده مي شود .

دشمن اراده آدمي يعني آفت روح انسان همانا تزلزل و ترديد است كه حاصل حضور بيگانگان در ذهن و دل و ذات اوست و بميزاني كه آدمي بيگانه زدائي مي كند يعني نفس خود را تزكيه مي كند به يقين مي رسد كه نور اراده و تجلي روح خدا از انسان است كه در ذهن مولد علم اليقين است و در دل هم مولد عين اليقين و در ذات هم مولد حق اليقين . و اين عرصه قدرت توحيدي اراده و روح در انسان است و سير خودي شدن اراده خدا يعني مقام خلافت اللهي .

و اما كارگاه پالايش و تصفيه و تعالي روح و اراده در خويشتن هماناجريان معرفت نفس است كه بيگانه ها را تشخيص داده و از خود مي راند و اين سير الهي شدن و روحاني شدن اراده است .

در انسان بيگانه از خود كه ذهن و دل و ذاتش به تسخير غير در آمده است آنچه كه اراده كردن ناميده مي شود اصلاً از جنس اراده نيست بلكه اراده به اراده كردن است كه نوعي جان كندن و به عاريه گرفتن اراده هاي بيگانه است .

اراده به اراده كردن همان جريان از خود بيگانه سازي اراده الهي و روحاني است و وارد ساختن اراده هاي بيگانه بر خويش بصورت اميال و نظريات علمي و فني و اقتصادي و سياسي و حتي مذهبي جهت تحريك اراده و تغذيه مصنوعي اراده از بيرون .

بي ارادگي و اضطراب و تذبذب و ترديد و انفعال زبونانه حاصل تسخير ذهن و دل و ذات بواسطه اراده بيگانه است .

اراده خودي و الهي در انسان همچون تنفس امري جاري و روان و طبيعي و با يقين است اگر بيگانه اي در ميان نباشد و ايجاد شرك و نفاق نكند .

به بيان ديگر بايد گفت كه اين هر سه روح و هرسه درجه از اراده خدا در انسان كه همان اراده خودي انسان است بخودي خود در انسان حضور دارد و آنچه كه مانع خلاقيت و بروزش مي شود حضور بيگانگان در انسان است و غفلت و جهل انسان نسبت به حضور اين روح خدا در خويشتن .

يعني آدمي بميزاني كه اراده و اميال و ايده هاي عاريه اي را از ذهن خود مي زدايد كه اين اولين مرحله از تزكيه نفس در ذهن است روح عمائي خداوند از ذهن شكوفا و پروار مي شود و ذهن عرصه عقل و حكمت مي شود و خود جوش و خلاق مي گردد و توليد علم مي كند .

يعني آدمي بميزاني كه دل خود را از احساسات و القائات و عواطف بيگانه و بولهوسانه پاك مي سازد نور ايمان كه يكي از محصولات روح آدمي است متجلي مي شود و در ملكوت به پرواز در مي آيد و اراده بشر را به ملكوت مي كشاند و در ملكوت مقيم مي سازد و اراده ملكوتي در بشر پديد مي آيد .

احساس وجود كه يك احساس ذاتي در بشر است و امروزه دچار بحران و قحطي گرديده است حاصل حضور روح الأمين در ذات بشر است كه انسان را در قبال نابودي ها ايمن مي دارد و حس وجود از مهلكه نجات مي يابد .

انسان بميزاني كه بواسطه نور معرفت نفس بر طبقات وجود و اراده و روح خود در ذهن و دل و ذات احاطه و اشراف و معرفت مي يابد اين روح و اراده الهي را خودي مي كند و تحويل مي گيرد و صاحب اراده و روح مي شود و روحاني مي گردد .

طبقات روحاني وجود آدمي همان طبقات آسماني وجود انسان است و دربهاي وجود ملكوتي و جبروتي و لاهوتي اوست كه ازدرون انسان گشوده مي شود .

آن براقي كه محمد ص را به آسمان هفتم برد در ذاتش در انتظار او بود و محمد از درب ذاتش به معراج رفت و سقف آسمان را شكافت . اين براق در انتظار همه انسانهاست همانطور كه در قرآن مي خوانيم خداوند بر صراط المستقيم در انتظار است و اين صراط المستقيم كه كوتاهترين راه است از درب وجود خود انسان است كه گشوده مي شود .

يك سالك معرفت سوار بر روح عمائي ذهن خود بر جهان دل و روح آدمي خود وارد مي شود و از آنجا بر جهان ذات خود وارد شده و با روح الامين به ياري روح القدس به ديدار با پروردگارش مي رود و در اين سفر همه مسافران اين وادي را درك و ديدار مي كند و عاقبت با خدايش در جمال هاهوتي خويشتن انساني خود ديدار مي كند از چشم روح القدس جان خويش. و آنگاه دوئي از ميان بر مي خيزد .

محمد ص بر درب ذات خويش است كه روح القدس را در بيرون ديدار كرده و به لقاي الهي مي رسد در آسمان هفتم كه دربش از ذات گشوده مي گردد .

انديشه همان روح است . احساس همان روح است . ذات همان روح است . منتهي بر بالهاي اين ارواح طيبه وجود انسان آنقدر ثقل و سياهي و غبار و آفت و فساد نشسته است كه قادر به پرواز نيستند و بال شكسته و زخمي و چه بسا مرده اند قبل از مرگشان .

آدمي در سير و سلوك باطني به هر طبقه از وجود خود كه مي رسد روح و ملائك همان طبقه و آسمان از وجودش در بيرون به استقبالش مي آيند تا دنيايش را به آخرت و ناسوتش را به ملكوت وجود متصل سازند و راهش نمايند .

در معناي ازلي و ابدي خلقت همه فعل و انفعالات وجود آدمي در درون و برون جملگي فعل و انفعالات روح است نه تنها در انسان كه در همه مخلوقات جهان . همانطور كه در قرآن كريم مي خوانيم كه كل جريان خلق زمين و آسمانها بواسطه وحي خداست در ذات جهان. و هر وحي بهمراه روحي نازل مي شود .

جهان معاني كه جهان ويژه انسان است نيز حاصل نظارت و رسوخ و ورود روح ويژه انسان در جهان است . يعني معاني نيز دريافتهاي روحي انسان از جهان است .

بنابراين انواع و درجات معاني حاصل ادراك روحي آدمي از جايگاههاي متفاوت وجود است : ادراك ذهني ، ادراك قلبي و ذاتي كه هر يك درجه اي از درك روحاني است : روح فكر ، روح قلب و روح ذات . و ارواحي كه در هر يك از طبقات ذهن و دل و ذات آدمي حضور دارند .

و هر يك از اين ارواح بهمراه ملائك هستند و برخي از آنان در عالم تجلي و ظهور صورت ملكي دارند كه بسان انسان هستند.

تنفس آدمي در هر دم همان دميده شدن روح در انسان است كه اين روح بر ذهن و دل القاء مي شود و موجب فعاليتهاي روحاني اين دو جايگاه روح است . خود هوا حضور روح است همانطور كه به نسيم هم ريح گفته مي شود .

ولي آن روحي كه در شب قدري يكجا نازل مي شود مقيم در ذات مي گردد و لذا آدمي در مقام خلافت اللهي قرار مي گيرد . و با اين روح است كه ذهن به علم لدني و حكمت و معرفت مي رسد و دل هم به مقام صدق و محبت و بصيرت نائل مي آيد و هوش و حواس آدمي بينا و شنواي بر عالم غيب مي گردد .

ديدار با انبياء و اولياء و مردان حق در عالم رويا و يا كشف و شهود عرفاني نيز به مثابه نزول روحي دگر و برتر است چرا كه خود اين بزرگان از مظاهر متعالي روح هستند .

ملاقات و هم نشيني با عارفان نيز نوع ديگري از نزول و درك و دريافت روح است كه موجب بيداري وجدان و معرفت و ايمان مي شود بميزاني كه آدمي به عارف دل مي سپرد و ارادت مي ورزد . و اين آسانترين راه و رسم دريافت روح عرفاني و هدايت بخش است كه اساس مكتب اماميه و تشيع مي باشد . زيرا عارف واصل حامل روح القدس مي باشد و مظهري از روح الله است كه در قرآن كريم خطاب به مؤمنان آمده است كه : اي مؤمنان مبادا كه از روح الله مأيوس شويد ! زيرا او تنها منبع افاضه خير و بركت روحاني و هدايت بخش است و يأس از او مترادف با كفر است .

درجات و ميزان اقتدار انساني بشر در جهان تماماً بسته به قدرت روح و استعداد درك و دريافت روح و توانائي و تلاش براي خلاقيت روحي و روح ورزي است .

عشق ، عقل و ايمان سه تا از برجسته ترين و مهمترين محصولات و فعاليت هاي روح در بشر است. تعقل و عشق ورزي و فعاليتهاي ايماني سه نوع از خلاقيت روح و روح ورزي در بشر است كه موجب تعالي روح و درك و دريافت روح هاي برتر مي شود .

نزول روح اجر غايت عشق ورزي و جهاد ايماني و عقلاني است .

در حقيقت اين جهاد و نياز و مطالبه روحاني بشر است كه روح القدس را از آسمان به زمين مي آورد و بخدمت مي گيرد .

خداوند در كتابش مي فرمايد «مرا ياد كنيد تا شما را ياد كنم» . نزول روح به مثابه ياد خدا درباره بشر است در غايت ياد متقابل خدا و انسان . اين يك ادعاي حقيقي و تجربي است كه خودم دريافت كرده ام .

آدمي حتي قادر است كه روح عمائي و ازلي پروردگار را هم يكبار دگر در خلقت عرفاني اش درك و دريافت نمايد و هستي خود را به ازليت پيوند زند و تأويل كند . و اين واقعه براي خود اين بنده رخ نموده است كه سرآغاز سلوك عرفاني ام بوده است . و اين به معناي درك و احياء و تحقق روز الست است در خلقت تشريعي.

به ياد آوردن قلبي و بلكه شهودي همه وقايع خلقت تكويني و همه حوادث مربوط به انبياء الهي و تاريخ متافيزيكي در قرآن حاصل دريافت روح است به اشكال متفاوتي كه ذكرشان رفت .

قدرت روحاني بشر قدرت رسوخ و نفوذ و نظارت و احاطه بشر بر جهان است و بر خويشتن .

اقتدار روحي اكثر مردمان حتي از حيوانات هم كمتر است .

شاهراه نزول و عروج روح براي انسان همان ياد خداست يعني ذكر .

و بايد دانست كه تفكر درباره خداوند و مخلوقاتش و اسرار و صفات پروردگار و خاصه خويشتن تماماً انواع و درجات عاليترين نوع ذكر و ياد خداست كه مجاري دريافت روح مي باشد .

آدمي در نفس كشيدنش همدم خداست . اگر اين امر را بداند و بر آن مراقبه و تأمل كند موجب شكوفائي و تعالي روح ميشود.

بايد دانست كه روح همان حضور خداست در بشر در انواع و مراتب نزول و عروج .

روح به لحاظ وجودي ، موجودي لامكاني است نه فقط ماوراي طبيعي بلكه ماوراي آسماني ، يعني ازلي است يعني خدائي است و داراي هويت احدي و صمدي و سرمدي مي باشد .

و علاوه بر اينها هر انساني حامل روحي مستقل و ازلي و مختص به خود است كه هويت فردي او در جهان است و نفس او فرزند همزيستي اين روح با تن اوست كه توشه آخرت و حيات ابدي اوست . و قدرت اين توشه بسته به شدت و حدت و قوت او در روح ورزي و برخورداري از روح است كه اراده الهي مي باشد . و اين روح با مرگش بسوي خداوند باز مي گردد و تنش هم خاك مي شود و آنچه مي ماند نفس اوست كه جاودانگي اوست .

صورت هر كسي نقش روح اودرخاك كالبد اوست . همانطور كه همه رفتارهاي او نيز رفتار روح در خاك است.

از اين هماغوشي تن و روح ، نفس فرد است كه حاصل مي آيد و نسبت به پدر و مادر وجودي اش مسئوليت دارد و تمام وظايف ديني و اخلاقي و عقلي بشر هم چيزي جز اين مسئوليت و تكاليف نيست .

تن ظرف ظهور روح است . و نفس حائل و مانع اين ظهور است كه بايد از اين ميان برخيزد تا روح به تمام و كمال از تن رخ نمايد . و اين ظهور خدا از مخلوق است .

آن روحي كه شب قدر نازل مي شود براي آن است كه نفس فرد را از ميان بر خيزاند و بسوي پروردگارش عروج دهد كه در اين عروج است كه تن و روح فرد به يگانگي رسيده و جمال روح به تمام و كمال از تن رخ مي نمايد در حاليكه نفس فرد در حضور پروردگار خويش است جمال پروردگارش از تن او آشكار مي شود در درجات تجلي . و اين همان است . همانطور كه او با خدايش در آسمان ديدار مي كند خلق خدا با اين جمال در كالبد او بر زمين ديدار مي كند در درجات تجلي .

از منظر ديگر بايد گفت كه روح در عالم خاك هم منزلگاهي معين و مشهور دارد و آن وجود زن است كه روح مجسم است همانطور كه در ازل از باطن آدم خروج كرده بود . و اينست راز عشق ذاتي مرد به زن .

و اينست كه واقعه نزول روح در شب قدر به ديدار با جمال قدسي حضرت حق مي انجامد كه تجلياتي از جمال فطرت خدا يعني فاطمه زهرا مي باشد . و بيهوده نيست كه واقعه نزول روح منجر به مستي الهي خارق العاده اي مي شود كه حاصل شراب كوثر است كه از دست علي ساقي كوثر به عارفان نوشانيده مي شود .

پس روح نيز بقول رسول اكرم ص داراي چشم و گوش و دهان است يعني داراي جمال است .

آنكه در سير و سلوك عرفاني قيامتش را در همين دنيا بر پا مي كند در همين دنيا به حوض كوثر مي رسد و از آن سرمست و هوشيار شده و موفق به ديدار با پروردگارش مي شود كه صاحب روح است .

و هر كه حامل روح او شد حامل اراده حق شده است و لذا اراده اش در اراده حق مستحيل مي گردد و اين مقام فناي ذات است كه مقام عبادالله المخلصين در قرآن كريم است كه مقيم در جنات نعيم پروردگارند از همين دنيا و از دست همو رزق مي خورند و مظهر اراده اويند و خداوند مسئول اعمالشان است و با خداي خود بي حسابند . بقول قرآن كريم .

عالم هستي چيزي جز تجلي و تحقق اراده خداوند نيست يعني تجسم روح است .

جهان ، جهان روح است و همه چيز روحاني است . جسم هم عرصه حكومت روح است كه اراده اش را در آن به فعل مي آورد پس هر فعل و انفعالي در جهان از روح است و روحاني .

و در اين ميان آدمي نه تنها حامل روح ويژه و برتري است بلكه جايگاه اقامت صاحب روح نيز هست .

روح كلي هستي در حال عروج بسوي پروردگار خويش است و لذا در آخرالزمان هر كه با روح خويش باشد همسفر اين معراج است و به ديدار حق مي رسد . و اين همان حركت جوهري و سير الي الله است .

امروزه روحاني بودن يعني با خود بودن . زيرا صاحب روح در ميان خلق است .

پس هر كه با خود باشد و در خود باشد و اهل خودشناسي باشد همراه روح كلي جهان است و در مسير لقاء الله .

16 - آزادی عرفانی و اراده به ظهور

بسم الله الأعرف

آزادي به معناي رهائي روح در تن . و نه از تن . زيرا روح با مرگ آدمي از تن آزاد مي شود كه اين يك آزادي جبري و حتي عليرغم ميل انسان است .

احساس اسارت روح يا روان يا نفس در تن يك احساس غريزي و عمومي در همه افراد بشري مي باشد و اين احساس اساس آزادي خواهي بشر است . چرا كه روح همان گوهره اراده در انسان است و همان جوهره من يا خوديت هر فردي است كه اراده به ظهور از تن فرد را دارد . و از آنجا كه به لحاظ اعتقاد ديني روح انسان همان روح خدا در بشر است و طبق تعريف قرآني روح خدا همان امر و اراده اوست پس احساس آزادي روح از تن به معناي ظهور اراده خدا از انسان است . و اين همان معناي حديث مشهوري است كه خداوند انسان را آفريده و از روح و جمال و علم خود به او بخشيده تا در عالم ارض از وجود او آشكار شود كه اين همان معناي خلافت انسان در معناي قرآني مي باشد كه هدف خلقت انسان است . پس آزادي همان واقعه ظهور خدا از انسان است كه امري ذاتي در هر انسان است اعم از كافر يا مؤمن .

به تجربه مي دانيم كه اين آزادي مورد مطالبه هر انسان همانا آزادي اراده به ظهور و بروز است كه همان آزادي عمل ناميده مي شود . ولي اين آزادي عمل در افراد بشري جبراً در تناقض و تلاقي با يكديگر قرار مي گيرد . و اين مسئله اساس همه تنازعات موجود در روابط و جوامع بشري است كه علت العلل همه جنگهاست و به همين دليل است كه معنا و پديده ديگري به نام عدالت و يا برابري رخ نموده كه تضمين كننده آزادي هاي فردي مي باشد و به زباني ديگر تقسيم كننده برابر آزادي بين افراد است و بدينگونه درك مي كنيم كه عدالت در آن واحد هم محدود كننده آزادي فردي است و هم تضمين كننده آن .

ديالكتيك آزادي و عدالت محوري ترين و ريشه اي ترين ديالكتيك در جوامع بشري و در طول تاريخ بوده است كه بصورت دوستي و دشمني توأمان رابطه بين آزادي و عدالت است . و بدينگونه امروزه نيز در سراسر جهان شاهديم كه مكاتب و گروههاي بشري عموماً بر محور اصالت و اولويت يكي از اين دو معنا تمركز نموده اند كه امروزه تحت عنوان دو مكتب اقتصادي – اجتماعي معروف به ليبراليزم و سوسياليزم خودنمائي مي كند . و نيز نبرد بين پيروان اين دو مكتب كه بارها تا سر حد جنگ جهاني پيش رفته است . كه جامعه آمريكا و شوروي سابق دو الگوي برجسته از اين دو مكتب بوده است .

در حقيقت مبرم ترين مسئله انسان امروز به لحاظ اجتماعي اين است : آزادي يا عدالت . و البته مكتب سومي نيز از تلفيق تئوريك اين دو پديد آمده است كه از دو منظر مذكور موسوم به ليبرال دموكراسي و سوسيال دموكراسي مي باشد كه اين دو مكتب تلفيقي بعنوان سنتز ديالكتيك بين آزادي و عدالت مي باشد . كه تا به امروز نتوانسته نيازهاي انسان مدرن را از هر دو وجه آزادي و عدالت بر آورده سازد . و گوئي اين دو همچون آب و آتش سازش ناپذيرند . براستي چرا چنين است و راز اين تضاد بزرگ از كجاست و حل آن چگونه است .

آزادي از منظر مكتب انبياي الهي به لحاظ ادعا همان راه و روشي است كه شريعت الهي ناميده مي شود كه عدالت اجتماعي را نيز تأمين مي كند . بدين گونه كه امر تقوا حد و مرز بين آزادي و عدالت را تضمين مي كند و تضاد اين دو را از ميان بر مي دارد و اين دو را به صلح مي رساند . يعني موجب ظهور روح از تن آدمي مي شود كه حد كمالش همان مقام امامت است . و لذا در فرهنگ اسلامي امام انساني است كه به كمال آزادي روح از تن رسيده و در همان حال مظهر عدالت است يعني آزادي و رستگاري او مانع آزادي ديگران نيست و بلكه حامي و پيشواي اين آزادي براي جامعه است .

با اين احوال حتي در قلمرو باورهاي ديني و اسلامي نيز نبرد بين آزادي و عدالت رخ نموده است . كه همان نبرد بين شريعت و حقيقت است . و يا نبرد بين نبوت و امامت . هر چند كه اين تضاد و نبرد در ذات دين حضور ندارد ولي در ميان پيروان مذاهب رخ نموده است . اين همان تضاد و نبرد بين شيعه و سني در اسلام است . و نيز تضاد بين موسي و خضر . و اين تضاد در همه مذاهب و مكاتب اساس تفرقه ها و جنگها در طول تاريخ بوده است .

بايستي اين معنا را درك كرد كه نبرد تاريخي بين عرفا و فقها همان نبرد بين آزادي و عدالت در جامعه است . و درك اين بازتاب به مثابه فهم كل اين معماست .

به لحاظ تاريخي مي دانيم كه انبياي الهي مظهر آزاد سازي بردگان و زنان و مستضعفين بوده اند . و لذا در همه جاي تاريخ در نقطه مقابل نهضت پيامبران خدا همان شاهان قرار داشته اند كه تمام آزادي را براي خودشان مي خواسته اند و از كل جامعه نيز بعنوان ابزاري براي آزادي خود استفاده مي كرده اند . در حقيقت معضله ستم و استثمار از هر نوعي حاصل آزادي خواهي هاي بي قيد و شرط آحاد بشري مي باشد . يعني پيامبران خدا بواسطه شريعت آزادي را به تساوي بين مردم تقسيم مي كردند ولي شاهان و صاحبان قدرتهاي مادي دشمن اين امر بودند يعني نمي خواستند كه آزادي به تساوي تقسيم شود . و اين نبرد بر عليه عدالت است .

به نظر مي آيد كه تضاد بين آزادي و عدالت يك تضاد كاذب باشد زيرا قاعدتاً در ارزش حقيقي و انساني و الهي نبايستي در تناقض باشند . پس بايستي عيب كار در عدم فهم عميق آزادي و عدالت باشد . و نيز در روش خطائي كه بشر جهت آزادي خود طي مي كند و اين فهم و روش خطا موجب پديد آوردن اين تناقض است كه آزادي را در نقطه مقابل عدالت قرار مي دهد . يعني آزادي خواهي موجب تنازع و ظلم بين افراد بشري مي شود .

پس بهتر است يكبار دگر به حقيقت معناي آزادي و عدالت باز گرديم كه براستي آزادي روح در تن چگونه واقعه اي است .

از منظر اعتقاد ديني و اسلامي همانطور كه گفتيم عدالت بمعناي كمال آزادي است چرا كه كمال آزادي همان ظهور خدا از انسان است و اين ظهور همان تحقق عدالت است كه آن تعادل بين خالق و مخلوق و يا وجود و عدم است و خلافت دقيقاً به معناي جانشيني اين دو حقيقت بر جايگاه يكديگر است . پس تا اين حقيقت از هر حيث فهم نشود معماي مذكور نيز حل نشده است .

در قلمرو فرهنگ بشري نيز آزادي مترادف اراده به قدرت است يعني ظهور قدرتي لامتناهي از وجود انسان و تحقق اين قدرت در واقعيت جهان . و كمال چنين قدرتي همانا خداست با همه صفاتش . پس در حقيقت نبرد بين آزادي و عدالت بمعناي نبرد بين خدايان است . يا نبرد بين ظهورهاي خدا از وجودهاي بشر است .

در صدر اسلام با ظهور نخستين خليفه خدا يعني نخستين انسان آزاد و عادل يعني علي ع همه تنازعات آشكار شد و كل جامعه عرب بر عليه او متحد گرديدند . آيا براستي موجوديت علي آزادي سايرافراد جامعه را به خطر انداخته بود . ولي احساس اكثريت مردم چنين بود .

در فرهنگ عامه بشري آزادي يعني زندگي دلبخواهي . ولي آيا براستي اين زندگي دلبخواهي چه موانع و دشمن هائي دارد .

تجربه حدود دويست ساله جوامع غربي نشان مي دهد كه بزرگترين مانع آزادي افراد بشري نه حكومتها و قوانين يا جامعه است بلكه خود آزادي است . امروزه جوامع ليبرال با آزادي به بن بست و تضاد افتاده اند و آزادي ضد آزادي يكي از بزرگترين پديده هاي عصر ماست .

اين بدان معناست كه آزادي روح در بدن از طريق اعمال دلبخواهي و بولهوسي محقق نمي شود و بلكه اين نوع آزادي و اعمال تماميت تن و روان و اعصاب و هوش و حواس و اراده فرد را بطرزي حيرت آور به غل و زنجير مي كشد و ديوانه مي سازد تا آنجا كه يك فرد بولهوس كه هر كاري كه مي خواهد مي كند خود مبدل به بزرگترين دشمن آزادي خود مي شود . پس به تجربه به اين نتيجه مي رسيم كه آزادي روح در تن مهمترين و دقيقترين علمي است كه بشر تا به اين علم نرسيده هر تلاشي براي آزادي موجب اسارت مضاعف مي شود و در اينجاست كه چاره اي جز رويكرد به دين و احكام الهي نيست تا يكبار ديگر از اين منظر درباره دين خدا و احكام پيامبران او تفكر كنيم . دين خدا بعنوان تنها راه آزاد سازي روح در تن .

حداقل اعتراف بشري در تجربه آزادي هاي مدرن اين است كه روح و روان آدمي از طريق اعمال دلبخواهي و بولهوسي به رهائي و گشايش نمي رسد و بلكه به عكس و اين همان امر تقوا مي باشد . تقوا به معناي نبرد با اراده فردي و دلبخواهي

خويشتن . و اين بدان معناست كه آدمي براي رسيدن به آزادي روح در تن خويش بايستي بر عليه اين اراده به آزادي نبرد كند و اين همان معناي جهاد اكبر در عرفان اسلامي است و همانطور كه علي ع مي گويد : من همواره بر خلا ف ميل قلبي خود عمل كردم و به خدا رسيدم يعني به آزادي روح رسيدم يعني به كانون قدرت اراده رسيدم يعني به خود خودم رسيدم و در خودم قرار گرفتم و با خودم به تعادل رسيدم و عادل شدم .

يعني اراده به ظهور و بروز عملي و عيني و مادي همان اساس اسارتهاي بشري و مظالم اوست اين اساس عرفاني حقيقت تقوا و جهاد اكبر است .

يعني انسان بايستي بر عليه آن اراده اي كه در او به او امر به ظهور مادي مي كند بجنگد . فهم اين ديالكتيك به مثابه فهم همه معضلات فهم بشري است . يعني انسان تا زمانيكه حق اين ديالكتيك را درك نكرده است و از آن پيروي نكرده است از اسارتش رهائي ندارد زيرا اين ديالكتيك اساس منطقي و عليتي همه فعل و انفعالات بشري است . اين است كه همه حكماي بزرگ تاريخ ديالكتيك را اساس معرفت دانسته اند زيرا انسان تا زمانيكه ديالكتيك را درك نكرده است اصولاً چيزي را درك نكرده است و بر قلمرو فهم انساني و روحاني وارد نشده است و هنوز در جاهليت است .

آيا براستي اين كيست كه در اعماق ذات آدمي او را امر به ظهور وبروز مي كند ؟ بي ترديد اين همان روح يعني اراده خداست يعني خود خداست . پس تكليف چيست ؟ آيا نبايد از او در خويشتن اطاعت كرد ؟ اين كل راز واقعه است . و از همين جاست كه دو نوع انسان پديد مي آيد : كافر و مؤمن . كافر آن كسي است كه از خدا و روح او در خويشتن اطاعت مي كند ولي مؤمن آنكسي است كه از خدا مي ترسد و از او مي پرهيزد يعني تقوا پيشه مي كند و بلكه به امر خود خدا از رسولانش اطاعت مي كند كه خود او در كتابش مكرراً مي فرمايد : بترسيد از خدا و اطاعت كنيد رسولانش را. اين هم ديالكتيكي بر ديالكتيك ديگر .

و اما مي دانيم كه آن انسان رستگار و عادل و كامل كه از طريق نبرد با اراده خويشتن به خداي خويش رسيده و بر جاي او نشسته يعني كسيكه امام نام دارد كسي است كه او از اراده روحاني درون خويش اطاعت مي كند يعني از خداي خود در خويشتن اطاعت مي كند و اينست ديالكتيكي دگر . و لذا همه مردماني كه هنوز در دين به اين مقام نرسيده اند بر عليه او مي شورند و چه بسا او را به قتل مي رسانند چرا كه مي گويند : چرا ما بايستي از رسول اطاعت كنيم ولي او از خودش . اين همان اتهام و فتواي ارتدادي بود كه در صدر اسلام و در طول تاريخ از جانب عامه مردم و فقها بر عليه امامان و عرفاي كامل صادر شده است : ارتداد و خروج از دين!

و غافل از اين امر كه اين امام همان رسولي است كه بايد از او اطاعت كرد . ولي بقول قرآن اكثر مردمان مي گويند ما خود از آنچه كه بر خودمان وحي مي شود اطاعت مي كنيم و اينان كافرانند يعني ظالمانند .

مسئله اينست كه عامه بشري همواره از شريعت و احكام رسولان پيشين و مرده پيروي مي كنند و نه از رسولان و امامان زنده . چرا كه بدين طريق مي توان احكام و شريعت پيشين را تبديل و تحريف نمود و مطابق اراده شخصي خود در آورد . و اينست كه پيامبر اسلام مي فرمايد : كسيكه در اطاعت از امام زنده نيست كافر است يعني ظالم است يعني گمراه است يعني در مسير رهائي روح خويش نيست يعني ستمگر و ستم بر است .

از اين ديدگاه بهتر مي توان راز غيبت امام را درك نمود . امام بعنوان درب رهائي روح . و اين همان عطش نجات انسان است و تا جوامع بشري با تماميت اراده و آزادي خود به بن بست نرسند و به توبه از اين اراده و آزادي فردي نائل نشوند امام آزادي و رهائي آشكار نخواهد شد . پس در حقيقت بايد اعتراف كرد كه فرد بشري در هر امري براستي و يقين نمي داند كه چه مي خواهد يعني نمي تواند امر و اراده روح خود را كه حكم خداست از ذات خود بخواند تا به فعل آورده و لذا همواره دچار ترديد و تذبذب و بولهوسي فزاينده تا سر حد جنون است . و اين عارف كامل و امام است كه بواسطه نبرد بر عليه اين بولهوسي به روح خود ملحق شده و روحاني مي شود يعني آزاد مي گردد يعني تن و روحش يگانه مي شود يعني موحدمي گردد و اين يعني آزادي .

عامه بشري اساساً نه تحت فرمان اراده باطني خويش بلكه تحت فرمان القائات و وسوسه هاي بيرون از خويش است كه در تبليغات و اشياء و افسونگري هاي علمي و فني و هنري و اقتصادي و سياسي و امثالهم او را بازي مي دهد و بازيچه خود مي كند .

انساني مي تواند زبان روح خدا در ذات خود را بفهمد و از او اطاعت كند تا آنرا به عرصه ظهور برساند كه مشمول نزول روح در شب قدري شده باشد .

آنچه كه امروزه تحت عنوان مبارزه براي آزادي در سراسر جهان غوغا مي كند و خونها مي ريزد براستي هيچ ربطي به حقيقت آزادي ندارد بلكه دعوا بر سر تصاحب دنياست و نه آزادي روح . بنابراين در اين نبردهاي به اصطلاح آزاديخواهانه براستي حقيقت آزادي تحريف و قرباني شده است . هيچ كسي به جستجوي آزادي روح خويش نيست و هر كه به اين نياز ذاتي برسد به امام خود مي رسد و يا بواسطه روحي از جانب خداوند ياري مي شود تا بتواند با روح خدا در خود متصل شود و تن و حيات دنيوي خود را روحاني سازد و بدينگونه حدود خود را بواسطه اين روح توسعه بخشد و جهاني كند .

اراده به آزادي در معناي حقيقي همان اراده به رهائي روح از اسارت تن است و اراده روح براي جهاني شدن . و اين همان معناي رشد انسان در جهان است . ولي امروزه نهضت موسوم به جهاني شدن بمانند نهضت هاي آزاديخواه دروغ و جنوني دگر است و فقط در سوداي تصرف اشياء است و نه آزادي روح .

امروزه آنچه كه آزادي ناميده مي شود در حقيقت چيزي جز حاصل تسخير روح آدمي بواسطه اشياء نيست اين تسخير شدگي و خفقان روح بواسطه تكنولوژي است كه فرياد آزاديخواهي را به آسمان رسانيده است . و اين فرياد روح از اسارت تكنولوژي است و بيهوده نيست كه عصر حاكميت تكنولوژي همان عصر غوغاي آزادي خواهي بشر است . يعني روح بدام تكنولوژي افتاده است كه تجسد شيطان است و اينست معناي آزاديخواهي انسان مدرن . و امام نجات كسي است كه بشر مدرن را از اين اسارت برهاند .

پس واضح است كه آزادي و عدالت قبل از هر چيزي نيازمند به معرفت درباره آن است يعني عرفان نفس . و اين حلقه مفقوده بين آزادي و عدالت است كه اين تناقض را از ميان بر مي دارد يعني آزادي بدون عرفان نفس هرگز به عدالت وجودي نمي انجامد و بلكه به اسارتهاي پيچيده تر مي رسد .

يعني انسان آزاد امروز كه تمام آزاديهايش نيز فني و تكنولوژيكي است تبديل به خصم خويشتن شده و به جان خودش افتاده است و فقط بواسطه معرفت نفس مي تواند خودش را از اين ماليخوليائي كه آزادي ناميده مي شود آزاد كند : آزادي از آزادي! و اينست راه بازگشت بخويشتن جهت استقرار در خويشتن و تعادل در خويشتن كه همان معناي عدالت است .

آيا در كل تاريخ بشر هرگز پديده و نهضتي بنام آزادي خواهي بدين گونه كه در عصر جديد شاهديم گزارش مي شود ؟ هرگز !

در گذشته اسارت انسانها نسبت به يكديگر امري مستقيم و تن به تن بود . همچون اسارت زن به دست مرد و يا رعيت به دست ارباب . ولي امروزه بواسطه تكنولوژي و فلسفه هاي تكنولوژيكي از جمله مساوات فيزيكي و آزادي هاي فني و جنسي كل بشريت تحت سلطه و اسارت نامرئي و بسيار شيطاني جهان تكنولوژي و صاحبان جهاني آن است .

مثلاً امروزه هر فردي بوسوسه دستيابي به يك زندگي تكنولوژيكي مثل اتومبيل ، تلويزيون ، كامپيوتر و ساير لوازم الكترونيكي تمام اراده و زندگيش را به خدمت سياستهايي مي گيرد كه به او وعده اين زندگي را مي دهد . و اين است اسارت و غوغاي آزاديخواهي .

به خصوص امروزه كه اين اسارت روز به روز لطيف تر و عميق تر مي شود . يعني اسارت نرم افزاري !

امروزه آزادي روح آدمي بواسطه ماهواره ها و امواج راديوئي و تلويزيوني غارت شده است . يعني اراده و روح انسان به هزاران تكه تقسيم شده و در اشياء تكنولوژيكي به دام افتاده و مسخ شده است و اين معناي حقيقي ماليخولياست .

امروزه حتي خود امپرياليستها نيز بمراتب شديدتر از سائر مردم در اسارت تكنولوژي خويش هستند و از خود اراده اي ندارند .

همانطور که «تکنو» در لغت یوناني بمعناي اراده به ظهور و برون افکني مي باشد . که روح انسان را از قلبش بیرون کشیده و بلعیده است .

بنابراین امروزه معضله اي به نام مبارزه با امپریالیستها و مستکبرین دیگر داراي حقیقتي نیست زیرا هر روحي که در دام تکنولوژي است در اسارت آنهاست خواه ناخواه . و خود آنها در اسارت تکنولوژي هاي برتر .

امروزه ظالم و مظلوم هر دو در اسارت شیطاني به نام تکنولوژي قرار دارند .

پس آزادیخواهي در این دوران چیزي جز راه و روشهاي رهائي از اسارت تکنولوژیزم نیست : صنایع، فرهنگ صنعتي ، علوم فني ، تعلیم و تربیت فني ، هنر فني و نهایتاً عرفان تکنولوژیکي .

به لحاظي دیگر باید گفت که تکنولوژي همان غل و زنجیرهاي دوزخ است بر گردن و عقل و هوش و حواس و اعضاء و جوارح انسان بولهوس و افسار گسیخته که از اطاعت رسولان سرپیچیده است و به اراده حق به دام شیطان تکنولوژي افتاده است که دوزخ آخرالزمان است .

همانطور که قرآن کریم مي گوید آدمي دشمن آشکار خویشتن است. پس عاقلانه است که از اطاعت این دشمن آشکار یعني خویشتن سر باز زند .

چرا تمام زندگاني انسانهاي بولهوس که دلبخواهي زندگي مي کنند سراسر حسرت و احساس پشیماني و ندامت است ؟

پس اطاعت از رسولان و امامان زنده امري کاملاً خردمندانه و تجربي است . یعني امر دین از عقل بر مي خیزد و عقل است که امر به اطاعت مي کند .

تجربه دو ایدئولوژي لیبرالي و سوسیالیستي در عصر جدید حجتي آشکار بر این ادعاست که نه از آزادي هیچ عدالتي پدید مي آید همچون جوامع سرمایه داري غرب ؛ و نه از عدالت ابزاري و اقتصادي هیچ آزادي بر مي خیزد همچون تجربه شوروي سابق . و بلکه آزادي لیبرالي تبدیل به اشد اسارت شده است و لذا آزادترین جوامع غربي مهد شدیدترین نهضتهاي آزادي خواهي هستند و همچنین از عدالت فیزیکي و اقتصادي حاکم بر شوروي سابق اشد ستمها بر خواست و آن نظام را متلاشي کرد .

دو مکتب لیبرالیزم و سوسیالیزم هر دو مکتب اصالت تکنولوژي هستند . یعني آزادي و عدالت مورد ادعاي خود را جز در پیشرفتهاي تکنولوژیکي ممکن نمي دانند پس این هر دو داراي ذاتي باطل و شیطاني هستند .

به تجربه شاهدیم که بولهوس ترین آدمها یعني باصطلاح آزادي خواه ترین آدمها تکنولوژي پرست ترین آدمهایند و بالعکس و این حجتي آشکار است که تکنولوژي غل و زنجیري است بر گردن اهالي دوزخ .

پس درك مي کنیم که آزادي در معناي حقیقي خود یعني حریت نفس آدمي هرگز در تناقض و تلاقي با آزادي سایر افراد بشري نیست و بلکه هر انسان آزاده اي خودبخود مهد تولید آزادگي در سائر انسانهاست و از آزاده گي دیگران حمایت مي کند . بلکه آنچه که در تنازع و جدال قرار مي گیرد بولهوسي و اراده به تصرف هر چه بیشتر جهان است .

پس راه آزادي حقیقي همان راه رجعت بخویشتن خویش است و آنکه به خویش رسید و در خویش قرار گرفت و خودش شد عادل شده است . پس عدالت مقصد آزادي است و با آن هیچ تناقضي ندارد و جهان تناقضات جهان جهل و دروغ است .

و اما در جهان امروز در رأس همه انواع آزادیخواهیهاي بشر آزادي بیان قرار دارد . که محور اکثر مناقشات و جنگهاي خانوادگي و اجتماعي و سیاسي و بین المللي مي باشد .

اراده به سخن گفتن همان اراده به مربوط شدن است به سائر انسانها . که ناکامي يا ناتواني در اين ارتباط بر قرار کردن اساس بخش عمده اي از جنگهاي خانوادگي و اجتماعي و سياسي است .

آزادي بيان بستر معرفي و آشکار کردن حق خويشتن به ديگران است و اين همان ظهور خدا از انسان است زيرا وقتي کسي سخن مي گويد منظورش اينست حق با اوست يعني خدا با اوست و يعني اين خداست که از زبان او سخن مي گويد .

و انسان بميزاني که از معرفي حقيقتي به ديگران موفق مي شود احساس آزادي روح مي کند . و اين از ارکان عملي و واجب دين است . که اساس رسالت پيامبران خدا نيز بوده است يعني اصل امر به معروف و نهي از منکر که از اهم واجبات است . که برخي از امامان آنرا اصل اول اسلام دانسته اند . همانطور که خود امام حسين ع کل قيام خود را براي احياي همين اصل معرفي کرده است .

چرا اکثر سخنوران بزرگ در تاريخ به لحاظ مادي زندگاني بسيار قانع و فقيرانه اي داشته اند ؟ اين نشانه رستگاري و آزادي روح آنها در جهان است که آنها را به اين بي نيازي و خدايگونگي رسانيده است .

پيامبر اسلام مي فرمايد : روح نيز چون تن نياز به غذا دارد و غذا مي خورد. آيا غذاي روح چيست ؟

آنچه که روح را از قحطي نجات مي دهد معرفت و سخن عارفانه و حکيمانه است که روح را به سائر ارواح انساني مي رساند و اين رابطه معنوي قلمرو آزادي روح است .

بنابراين نياز به معرفي خود به ديگران يکي از ارکان ذاتي احساس آزادي است و طبيعي است که انسان بميزاني که خود را مي شناسد مي تواند به ديگران هم معرفي کند و روحش را از اسارت تن خويش رهانيده و به جهانهاي ديگري برساند و در سائر انسانها سير و سفر کند و اين تفريح روح است يعني غذاي روح .

به لحاظي تمام جنگها معلول سوء تفاهم است يعني حاصل ناکامي و ناتواني انسان در معرفي خود به ديگران .

هر کس که نتواند خود را به حق به ديگران معرفي کند متوسل به زور و ظلم و تجاوز به حريم و آزادي ديگران مي شود .

پس کسيکه خود را نمي شناسد همواره احساس اسارت و خفقان دارد زيرا نمي تواند روح خود را از زندان تن به بيرون بفرستد .

پس کسيکه خود را نمي شناسد خواه ناخواه به ظلم مي گرايد . پس عرفان اساس آزادي روح است و تنها راه نجات افراد و جوامع از احساس اسارت و از تجاوزات و مظالم همانا تعليم و تربيت عرفاني است به معناي معرفت نفس .

پس عرفان تنها راه رسيدن انسان به آزادي و عدالت است .

انسان به ميزاني که نمي تواند روح خود را به ديگري برساند و خود را بيان و عيان کند خود را بر ديگران تحميل و مسلط مي کند و اين يعني ظلم و خفقان و ديکتاتوري و استبداد .

در حقيقت افراد و حکومتهاي ديکتاتور و جبار همان افراد و حکومتهاي جاهل و بيگانه از خود هستند که توان بلاغت و پيام رساني روحي ندارند يعني استبداد محصول جهل است .

کسي عربده مي کشد و تهديد مي کند و تيغ مي کشد و سرکوب مي کند که نمي تواند پيام روح خود را به ديگران برساند زيرا از خود بيگانه است يعني ديوانه است .

پر واضح است که عرفان تنها راه مبارزه با استبداد و خفقان است .

مالك مملوك است : اينست راز اسارت انسان دنيا پرست كه دربه سلطه آوردن دنيا تحت سلطه در آمده است .

انسان بميزاني كه حمال اشياست صاحبان دنيا سوارش مي شوند .

اين روح انسانها است كه در اسارت و تحت سلطه حكام جور است و با نبرد مسلحانه نمي توان آنرا نجات داد . و اين عرفان است كه روح مردم را از سلطه جباران مي رهاند و به خودشان باز مي گرداند و بدينگونه جباران ساقط مي شوند .

درست بهمين دليل هيچيك از انقلابات مسلحانه و خونين نتوانستند كه ملتها را به آزادي برسانند و بلكه به اسارتي مضاعف و پيچيده تر كشانيده اند .

مبارزه مسلحانه فقط در صورتي بر حق است و مكمل آزادي مي شود كه اكثريت ملتي به خود آمده باشد و با صداي بلند طالب نفي سلطه جباران باشد و خود در اين مبارزه به ميدان آيد .

انساني كه روحش يعني اراده الهي اش تكه پاره شده و هر بخشي از آن در جائي به سرقت رفته است چنين انساني فاقد روح و اراده است فلذا به تسخير اجنه و شياطين در آمده و بجان خودش مي افتد زيرا وجود آدمي بعنوان خليفه خدا مقدس ترين و عالي ترين موجودات در كائنات است و دشمنان فراواني هم دارد و مي خواهند او را تسخير كنند و از اين پايگاه جهت اميال خود بهره گيرند و اين همان واقعه جنون و شيطان زده گي انساني است كه روحش به اسارت غير در آمده است .

پس در حقيقت انساني كه آزاد نيست يعني صاحب روح و اراده خود نيست لاجرم موجودي ماليخوليائي و ديوانه است و فقط عربده مي كشد و شعار آزادي مي دهد بي آنكه بداند كه منظورش چيست زيرا فقط احساس مي كند كه وجودش به تسخير غير در آمده است كه به غل و زنجير اراده هاي بيگانه كشيده شده است . آيا چنين انساني را چگونه مي توان نجات داد جز از طريق باز گردانيدن روحش تا بتواند به ياري آن بيگانگان را از وجود خود بيرون براند و وجود خود را در اختيار گيرد و اينست معناي آزادي .

و اما روح انسان چگونه به سرقت مي رود ؟ بواسطه انديشه هاي دزد! كه دزد ترين و لطيف ترين و مكارترين و ماليخوليائي ترين اين انديشه هائي كه بر ذهن وارد مي شود تا روح را از آدمي به بيرون كشانيده و غارت كند همانا ايده «آزادي» است و آزاديخواهي .

پس از ايده آزادي ، ايده برابري صوري است كه عدالت هم ناميده مي شود به غلط ، كه روح افراد بشري را به تسخير حكام جور در مي آورد و به بندگي تكنولوژي مي كشاند .

هر ايده اي كه حق آدمي را در بيرون از او گزارش مي كند دزد و مكار و شيطاني است و غارتگر روح و اراده است .

هر ايده اي كه آدمي را به دريوزه گي دنيا مي كشاند و تحقير مي كند شيطاني و غاصب اراده بشر است .

روح به مثابه جوهره اراده انسان بواسطه چهار كانون و مجرا در انسان به فعل مي آيد : دل ، ذهن ، زبان و عمل .

دل مبدأ ذاتي اراده و حضور روح است و درب روح محسوب مي شود و لذا هر اقدامي در آدمي از يك احساس قلبي آغاز مي گردد و سپس اين احساس در ذهن تدبير مي شود و بر زبان تبيين مي گردد و بواسطه حواس و اعضاي بدن به فعل مي آيد . و اين سلسله مراتب جريان تحقق اراده روح در تن است .

بنابراين بايستي از چهار نوع و مرتبه از آزادي هم سخن گفت : آزادي احساس ، آزادي انديشه ، آزادي بيان و آزادي عمل كه چهار مجراي آزادي اراده است .

دل آدمي كانون خواستن و نخواستن است و همه نيازهاي آدمي از دل آغاز به اراده مي كنند و پيام خود را به صاحبش القاء مي نمايند .

پس دل كانون آزادي دوست داشتن يا نداشتن است و مبدأ اراده روح مي باشد كه براي تحقق خود به ذهن مي رود و در آنجا خوانده و فهم مي شود و در زبان بيان مي گردد و بواسطه حواس و اعضاي بدن به اجرا در مي آيد .

آيا براستي كسي صاحب اختيار اراده دل خويش است ؟

دل نزديكترين حد دسترس آدمي به روح خويش است و به مثابه درب خانه روح است . و لذا خواستن و نخواستن ها يا عشق و نفرت ها جملگي نخستين نداي روح به تن است و لذا دل را خانه خدا ناميده اند .

قبلاً نيز نشان داديم كه دل آدمي كانون ترديد ها و تذبذب ها و وسوسه هاي ديالكتيكي است و اين بدان دليل است كه دل در اكثر انسانها بواسطه وسواس ناس و خناس و اجنه و شياطين نيز محاصره شده است كه در قرآن و احاديث هم مذكور است .

دوگانگي احساس بشري حاصل رويارويي نداي روح و نداي بيگانگاني است كه دل را محاصره كرده اند . اين همان دوگانگي امر خدا و شيطان در دل است كه علت ترديد هاست .

بسيار اندكند كه بتوانند نداي حقه روح و اراده خدا را از دل استخراج كنند و القائات بيگانه را دفع نمايند و اصلاً تشخيص دهند كه كدام حق است و كدام باطل .

گاه احساس مي شود كه در سينه آدمي دو تا دل است كه در هر امري داراي دو اراده متناقض است . ولي چنين نيست همانطور كه خداوند در كتابش فرموده است كه آدمي را يك دل بيش نيست.

سوره ناس در قرآن بيان همين امر است كه آدمي بايستي از شر وسوسه ها و القائات ناس و خناس (شياطين) و اجنه به خدا پناه برد تا اراده قلبي اش تخدير نشود و به اسارت و غارت نرود و آزادي اش تباه نگردد .

بنابراين تشخيص و تأمين آزادي روح از شناخت دل كه عاليترين حد خودشناسي است آغاز مي گردد و كسي كه از چنين معرفتي برخوردار نيست از آزادي اراده هم برخوردار نيست چرا كه دل آستانه حضور روح در تن است و نخستين عضوي است كه پيام روح را درك مي كند ولي اين پيام با پيامهاي غير روحاني و بيگانه مخدوش و مخلوط است و اين تشخيص و تمييز جز به معرفت قلب ممكن نيست كه كار عارفان است .

يعني آزادي اراده و انتخاب در آدمي از همان نخستين ادراك قلبي در معرض خطر و تحريف و فريب است .

پس مسئله آزادي اراده نه يك معضله مربوط به قدرت مادي و توانائي دنيوي بلكه مربوط به قدرت تشخيص عرفاني انسان نسبت به نداي دل خويشتن است كه با چندين نداي بيگانه هم مخلوط و ممزوج شده است كه از بيرون القاء مي گردد و نداي دل پنداشته مي شود .

پس آزادي اراده و انتخاب در حقيقت پديده اي معلول عرفان نفس است و آزادي بدون عرفان نفس ممكن نيست . و اينست راز شكست اغلب آزاديخواهي هاي بشر در طول تاريخ كه عموماً به اسارتي پيچيده تر مي رسد . و اين بدان معناست كه عامه بشري نهايتاً القائات شيطاني را به جاي نداي روح خود پيروي مي كند و اينست منشأ فريبي كه در آزادي دامنگير بشر است كه همين فريب عاقبت شامل حال عدالت هم مي شود كه به مثابه غايت و بار انداز آزادي است .

و اينست كه پيروان بولهوسي و مكتب دلبخواهي كه موسوم به مكتب عشق هم شده است عملاً پيروان شيطان هستند كه نهايتاً به غايت بي اراده گي و ماليخوليا مي رسند و عمده غوغاهاي آزاديخواهي خياباني متعلق به اين جماعت است كه امروزه در سراسر جهان در حال گسترش مي باشند تحت عنوان مذهب عشق !؟ و اينان بستر اصلي شيوع انواع جنونهاي جنسي و اعتياد و تبهكاري مي باشند كه نهايتاً تحت عنوان مذهب شيطان پرستي در جهان رخ نموده اند . يعني آنگاه كه بواسطه شيطان فريب خوردند و به انواع اسارتها مبتلا شدند شيطان خود را معرفي و آشكار مي كند . و اين امر در قرآن كريم مذكور است كه آنهائي كه از هواي نفس پيروي مي كنند پيروان شيطان هستند و چون در دوزخ سرنگون شدند آنگاه شيطان خود را

آشكار كرده و آنها را سرزنش مي كند كه : اي فرزند آدم شرم بر تو كه امر خدايت را اطاعت نكردي و از من پيروي نمودي كه دشمن تو هستم !

اين جماعت كه خود را اهل دل و پيرو مذهب عشق مي نامند به وعده آزادي كه شيطان در گوش آنها نجوا مي كند از اراده ساقط مي شوند كه جنون جنسي و اعتياد دو نوع از شقي ترين اسارت ها و سقوط اراده است و سرقت روح .

و اما پس از آزادي دل و احساسات به آزادي انديشه مي رسيم كه تدبير و توجيه كننده امر دل و القائات شيطان در دل است .

براستي آزادي انديشه و انديشه آزاد چيست ؟

در يك كلام انديشيدن عبارت است از تلاش براي شناخت جهان بيرون در خدمت پاسخگوئي به اراده درون .

پس شناخت اراده دروني مقدم بر شناخت جهان بيرون است .

نيازهاي غريزي و حيواني كه اصولاً نيازي به تفكر ندارند و نيازمند طبيعت سالم در انسان هستند همچون سائر حيوانات . ولي اساس نياز انسان به تفكر جهت ظهور و بروز اراده روح است كه جهان بيرون را بعنوان قلمرو اين ظهور قرار مي دهد. پس اساس انديشه ويژه انساني بررسي و شناخت اراده درون و زمينه ظهور اين درون در برون است . پس موضوع محوري انديشه همان مسئله ظهور است : ظهور روح از تن در جهان بيرون !

پس انديشه ذاتاً داراي رسالت آزادي بخش است كه اين آزادي روح در تن و از تن در جهان است . و انديشه اين ظهور و آزادي را تدبير و برنامه ريزي و رهبري مي كند .

پس آزادي خواهي گوهره انديشه و مقصود ذاتي هر انديشه اي است كه اراده قلبي آدمي را مي خواند و تدبير و ترجمه ميكند و به بيان مي آورد و سپس به عرصه عمل مي كشاند . و اين سير آزادي خواهي و آزادي بخشيدن است كه تماماً در رسالت انديشه است .

ولي ذهن آدمي در جريان تحقق اين اراده به ظهور و آزادي روح است كه در بيرون موانعي مي يابد كه دشمن ظهور او هستند و اين اساس آزاديخواهي ابزاري ذهن در جهان بيرون است تا موانع ظهور را از ميان بردارد.

آيا براستي موانع ظهور اراده روح آدمي در جهان بيرون چيستند ؟

اين را نيز بايد درك نمود كه اراده به ظهور اساساً يك اراده آخرالزماني در بشر است كه عموميت يافته است . و لذا آزاديخواهي هم يك پديده آخرالزماني مي باشد و در گذشته تاريخ سابقه نداشته است الا در انگشت شماري از بزرگان حكمت و معرفت كه اولين آنان همان پيامبران الهي بوده اند .

اراده به ظهور حقيقي در عرصه رجعت الي الله در آخرالزمان و قيامت پنجاه هزار ساله است چرا كه آدمي خواه ناخواه و آگاه و ناآگاه روي بسوي خداوند دارد و به او نزديك مي شود . و لذا فقط در اين عرصه و خاصه در جهان اسلام كه حامل دين آخرالزمان است شاهد پيدايش عارفان واصل بوده ايم كه باني مكتب وحدت وجود هستند و مدعي ظهور خدا از انسان ! و اين همان شعار «تخلقوا باخلاق الله» مي باشد زيرا اخلاق خدا همان اراده به ظهور است كه خلقت او عرصه اين اخلاق مي باشد. اخلاق خدا اخلاق ظهور است . و لذا هر كه روي به او كند به اين اخلاق مي رسد .

باني اين اراده به ظهور ، پيامبر اسلام و علي ع و سائر امامان و عارفان اسلامي بوده اند . و لذا انديشه آزاديخواهي و آزاد انديشي ريشه در عرفان اسلامي دارد همانطور كه بسياري از متفكران غربي هم بر اين حقيقت اذعان دارند .

علي ع نيز مي فرمايد :« اي مؤمنان بدانيد كه هر چيزي را غايتي است و اسلام را هم غايتي است پس شما با اداي حقوق اسلام به غايتش برسيد و از آنجا براي خدا خروج كنيد» اين خروج همان ظهور است .

كل دين خدا تعليم آماده سازي انسان براي ظهور است و تقوا و خويشتن داري و ضديت با اراده نفساني خود اساس دين است. و هر كه بر عليه اين ظهور نفساني خود بجنگد وجودش براي اين ظهور قابليت و استحقاق مي يابد و در كمالش آماده به ظهور حق مي شود كه همان زايمان روحاني است .

پس اراده به ظهور و آزادسازي روح از تن دشمني جز خود آدمي ندارد و اين دشمن همان اراده به ظهور نفساني و زودرس است كه به سقط جنين مي انجامد و گاه به مرگ و هلاكت فرد مي رسد .

پس بزرگترين و تنها خصم آزادي روح انسان و ظهور حق از وجود آدمي همان آزادي بولهوسانه نفس است كه تحت القاعات و وسواس هاي بيگانگان مي باشد .

آدمي چون در قلمرو تقوا و نبرد بر عليه اين القاعات و هوسهاي بيروني به كمال رسيد و نفس خود را از غير پاك و تزكيه نمود آماده ظهور اراده روح از تن است كه خود خداوند در قرآن مي فرمايد كه : براستي رها شد آنكه پاك شد !

پس خصم بيروني آدمي در اين آزادي و ظهور روح همانا وسواس ناس و خناس و اجنه و شياطين است يعني تبليغات و افسونگريها و بازيهاي علمي و فني و هنري و اقتصادي و سياسي ... .

مسئله اينست كه آدمي مي پندارد مي تواند قدرت روح و اراده الهي ذات خود را به واسطه ابزار و امكانات و شرايط مادي بيروني ظاهر سازد . غافل از اينكه روح آدمي به دام و تسخير اين ابزارها مي افتد و اين همان بت پرستي است .

حقيقت اينست كه روح آدمي براي ظهورش خودكفاست و نيازي به غير ندارد و اتفاقاً اين غيرها همان خصم اين ظهورند .

و آدمي فقط بواسطه معرفت مي تواند اين دامها را بشناسد و روح خود را از اسارت آن برهاند . و چنين شناختي جز از طريق معرفت نفس ممكن نمي آيد . زيرا آدمي بايد اسارت روح خود را در دام اشياي بيرون و وسوسه هاي شيطاني درك كند و ببيند و باور كند تا خود را نجات دهد .

حقيقت اينست كه هيچكس و هيچ قدرت بيروني بدون اراده و اذن آدمي قادر به اسارت كشانيدن آدمي نيست . و لذا خداوند مي فرمايد : اين خود شما هستيد كه بخودتان ظلم مي كنيد.

اراده به تصرف و تملك تنها خصم اراده به ظهور و آزادي روح انسان است .

پس اين مالكيتهاي مادي و عاطفي و فرهنگي و اجتماعي هستند كه خصم آزادي روح انسان مي باشند زيرا بقول علي ع آنكه مالك شد مملوك شد !

پس واضح شد كه جهان سرمايه داري و مالكيت هاي خصوصي اعم از مادي و عاطفي (مالكيت انسان بر اشياء و مالكيت انسان بر انسان) تنها خصم بيروني آزادي روح است .

زيرا اين مالكيت ها روح آدمي را از خودش بيگانه ساخته و به سرقت مي برد بخصوص مالكيت هاي عاطفي كه دعوي عشق دارند .

امر الهي به هجرت پس از ايمان مقصودي جز رهائي از اين مالكيت ها ندارد كه از واجبات دين است .

اگر خداوند همسر و فرزندان را خصم ايمان مي خواند نيز از همين بابت مالكيت عاطفي است .

بنابراين مالكيت ها و عشق هاي بيروني دامهاي روح بشرند و دشمنان آزادي و ظهور روح .

همانطور كه علي ع مي فرمايد عدالت بمعناي قرار دادن هر چيزي بر جاي خودش مي باشد. و لذا انسان عادل هم كسي است كه روحش مقيم در تن و دل و جان خودش باشد و نه در دنياي بيرون مسخ شده باشد . پس مي بينيم كه عدالت عين آزادي است و مقدمه و اساس ظهور روح مي باشد .

پس عدالت كه هم مبدأ و هم معاد آزادي است جز از طريق خلع مالكيت هاي مادي و معنوي و عاطفي در بيرون حاصل نمي آيد . و اين سوسياليزم ديني و اسلامي است كه پيامبر و امامان ما اسوه اين امر بوده اند و همه عارفان بزرگ كه مظاهر اراده به آزادي روح هستند . حضرت ابراهيم ع نخستين انساني بود كه به آزادي و عدالت وجودي يعني امامت رسيد زيرا از همه مالكيت هاي مادي و عاطفي خود دست و دل كشيد و اين مكتب را بنا نهاد : مكتب آزادي روح !

معراج محمدي حاصل كمال آزادي روح است كه حاصل فقر مطلق اوست كه فرمود : الفقر فخري! پس محمد آزادترين انسان و نخستين آزاد كامل در جهان است .

پس محمد و علي بانيان آزادي مطلق روح مي باشند و دين اسلام و تشيع هم تعليم همين آزادي است .

پس ديديم كه عدالت هم حاصل عرفان نفس است زيرا تا آدمي اسارت روح خود را در مالكيت ها درك نكند حاضر به رهائي از آن نيست .

اگر امروزه شاهد شديدترين و عميقترين ظلم ها در تاريخ بشر هستيم بدليل افسون و جاذبه شيطاني تكنولوژي است ولذاعشق تكنولوژيكي ضد آزادي ترين پديده ها در عصر ماست و منشأ همه اسارتها و جنونهاي دوران است .

و لذا بااينكه امروزه ديگر برده داريهاي عصر قديم بسر آمده است ولي بشر مدرن هزاران بار بيش از انسان قديم در عطش آزادي نعره مي كشد و خود را به كشتن مي دهد و مي كشد بنام آزادي . ولي افسوس كه نمي داند روح او در اسارت چيست و ارباب او كيست .

بنابراين بزرگترين دشمنان آزادي انديشه و انديشه آزادي بخش همانا انديشه هاي تكنولوژيكي است كه مي خواهد روح را در ظرف ابزارها متجلي و آزاد كند در حاليكه به اشد غل و زنجير مبتلا مي شود و اشد از خود بيگانگي !

روح بايستي از خود تن و جان آدمي آزاد و آشكار شود و نه در غير . و اين يگانگي تن و روح است .

انسان بايستي روحاني شود تا جمال حقيقت الهي وجود خود را در جهان نظاره كند و اينست آزادي وظهور انسان در جهان .

اراده به ظهور خود در غير خود منشأ همه ضلالتها و ظلم ها و اسارتهاي روح بشر است كه بشر ظالم و جاهل اين از خود بيگانگي را لباس عشق مي پوشاند و تقديس مي كند : عشق جنسي ، عشق به فرزند ، عشق به علوم و فنون ، عشق به خلق ، عشق به مال و جاه و حتي عشق به خداي آسماني .

عشق به شهرت بيان ديگري از اين از خود بيگانگي و ظلم است : ظهور در ديگران !

آخرالزمان عرصه ظهور از خويش است خواه ناخواه . و اين ظهور يا الهي است و يا شيطاني .«قيامت آن روزي است كه هر كسي تك و تنها مي شود و نهان اندرون آدمها آشكار مي گردد ...» قرآن –

و دجّال اين عرصه ظهور نيز تكنولوژي و صاحبان و دانشمندانش مي باشند .

آنچه كه عشق ناميده مي شود دلدادگي نيست بلكه روح باختگي است . زيرا مگر آدم عاشق فاقد قلب است ؟ بلكه دل آدمي درب روح اوست . اين درب گشوده مي شود و روح از سينه عاشق بسوي معشوق مي رود و تحت امر معشوق در مي آيد .
و لذا آدم عاشق مثل فرد در حال احتضار است و مثل بيد مي لرزد از ترس اينكه معشوقش روحش را نابود سازد و اينست كه خيانت معشوق منجر به جنون يا جنايت مي شود .

و لذا عاشق برده ترين آدمهاست زيرا ارده اش را باخته است . و ميل به وصال با معشوق هم عين اراده به ملحق شدن به روح خويش است و بازيابي دوباره روح . ولي اين امر در وصال جسماني ممكن نمي شود و لذا وصال عاشق با معشوق قلمرو همه انواع اتهامات است كه عاقبت به عداوت و جنون و جنايت مي انجامد .

بنابراين اگر عاشق ، عفت گزيند و از وصال جسماني بگذرد در غايت تقواست زيرا اراده نفساني اش را از دست داده است پس به قلمرو عصمت وارد مي شود و خداوند يكبار دگر از نزد خودش روحي بر او نازل مي كند در شب قدري بهمراه ملائك و كتاب و فرقان و حكمت و بصيرت . و اين روح قدري است كه به او قدرت اختيار مي بخشد در حاليكه روح نخست كه روح ازلي بود روح جبري يا قضائي بود كه از دست داده است . آن روح جبراني ولي اين روح عرفاني است .

و اينست كه پيامبر اسلام ص آن عاشقي را كه عفت و فراق گزيده است شهيد مي نامد به وقت موت.

عاشق مثل مرده اي است كه اراده و روحش در نزد معشوق است و معشوق به همين واسطه او را بازي مي دهد و آلوده مي سازد .

پس عشق در آن واحد مي تواند بزرگترين توفيق اجباري باشد كه فرد را به آزادي مي رساند و يا او را به غايت برده گي مي كشاند و تباه مي كند .

ولي اگر اين عشق عرفاني باشد و معشوق يك عارف باشد عاشق را به كمال رستگاري و بلكه معراج مي رساند و به ديدار با خدايش مي برد . زيرا عارف روح جبراني و قضائي را از مريد مي گيرد و روح عرفاني و اختياري در مريد مي دمد كه روح عروجي است . در حاليكه روح ازلي روح نزولي است و انسان را در قهقراي اسفل السافلين فرو مي برد تا خلقت حيواني اش را كامل كند .

روح ازلي و جبراني محل اراده و عشق به حيات خاكي است ولي روح عرفاني روي به خدا دارد يعني روحي رجعي و صعودي است و فرد را بسوي ذاتش سوق مي دهد و به جرگه حركت جوهري مي پيوندد كه حركتي فوق زماني و فوق مكاني است .

روح ازلي انسان كانون اراده «كُن»(بشو)است و لذا فرمانده نفس اماره است و سلطه جو . ولي روح عرفاني كانون اراده «فيكون» (شدن) است و لذا مريد است در سوي حق .

و لذا عشق جنسي و عشق هاي دنيوي كه از روح ازلي هستند تماماً بلعنده و جهانخوارند ولي عشق عرفاني كه از اراده عرفاني است عشقي ايثارگر و سخي و كريم است كه يا بواسطه نزول روح رخ مي دهد و يا با نفس يك پير عارف .

در عشق جنسي ، فرد عاشق روحش را از دست مي دهد ولي در عشق عرفاني ، فرد صاحب روح مي شود يعني صاحب اراده. و مريد هم بمعناي صاحب اراده است در حقيقت واژه . و لذا مريد از اسماي الهي است .

همانطور كه روح ازلي خدا در آدم به معناي ظهور خدا از غير خويش است آدم را هم به ظهور در غير خودش سوق مي دهد. زيرا اين روح ذاتاً امر به غير شدن است و آدم همان غير خداست كه قرار است مظهر او شود و خليفه .

ولي روح نزولي و قدري يا روح عرفاني از جانب مراد حامل امر به شدن در خويشتن است .

در امر «كُن» و روح ازلي هم امر خداوند به آدم اينست كه در خودش بشود ولي آدم از اين امر مي گريزد به غير خود . و اين كفر بشر است .

در حقيقت روح عرفاني يا قدري همان تحقق امر «كن» است و لذا فيكون است .

ظهور در غير همان آزادي ضد آزادي است و لذا سراسر ناكامي و شكست و رسوائي و خيانت است و جنون .

آزادي فقط در جريان ظهور در خويشتن است كه ممكن مي شود .

و ظهور در خويشتن ممكن نيست الا بواسطه پاك شدن خويش از غير خويش .

«فلاح» كه در قرآن كريم همان معناي رستن و رستگاري و آزادي روح است مختص به كساني است كه از هر آنچه كه خداوند به آنها داده انفاق مي كنند و مي گذرند . يعني هيچ غيري را بر خود وارد نمي كنند .

«بارّ» كه يكي ديگر از اسماي الهي است به معناي آزاد و رها و منزه است و نيز به معناي نيكوكار . و اين دو، معنائي علت و معلول است زيرا نيكوكاري به معناي بخشندگي است كه موجب منزه و آزاد شدن فرد بخشنده مي شود از هر چه كه دارد . و ابرار هم در قرآن نام گروهي از رستگاران است كه خداوند درباره آنان مي فرمايد : به مقام ابرار (آزادي) نمي رسيد مگر اينكه از محبوبترين چيزهايتان براي خدا بگذريد.

«ابرار» هم بمعناي نيكوكاران است و هم آزادگان . كه بواسطه گذشتن از محبوبها و معشوق ها به اين مقام رسيده اند . يعني بواسطه گذشتن از اراده و روح ازلي خويش كه كانون اماره گي و سلطه است . زيرا آدمي به هر چه كه دل مي دهد اراده و روح وا مي گذارد و چون از محبوبهاي خود مي گذرد در واقع از اراده خود گذشته است آن اراده به قدرت و سلطه و بولهوسي و دنيا پرستي كه همان اراده به ظهور در غير است . و با گذشتن از اين غير است كه آدمي به خويش مي رسد . زيرا اين اراده همان اراده به غير شدن است و منشأ از خود بيگانگي و كفر بشر است .

روح ازلي خدا در آدم كه امر به «كن» (بشو) مي كند ذات رحماني اوست و عشق و ايثار و از خودگذشتگي او نسبت به آدم كه خليفه او شده است . پس آدم هم بايستي از اين اراده خود بگذرد چون خدا . ولي اكثر انسانها بواسطه اين اراده مي خواهند بر جهان و جهانيان خدائي كنند و اين منشأ كفر و ظلم بشر است .

در حقيقت واقعه عشق آدم به غير همان بستر گذشتن از اين اراده كافرانه است و لذا انسان بايستي همواره از معشوق ها و محبوبهاي خود و آرزوهاي دنيوي خود بگذرد تا مقام خليفه گري او محقق شود و خدايگونه گردد زيرا اخلاق خدا همان از خود گذشتن است .

يعني آدمي عاشق نمي شود تا به وصال معشوق برسد عاشق مي شود تا بي اراده گردد و برود تا به اراده برتر و روحي برتر برسد كه آن روح قدري و يا عرفاني است . يعني حق ذاتي عشق هاي دنيوي فراق است و لذا خواه ناخواه چنين مي شود و لذا آدمي در عالم خاك سراسر ناكام است و اين حق آدم است تا روي به خدايش كند و خدائي شود .

آدمي فقط در فراق است كه مي تواند تا ابد عاشق بماند . و آزادي اجر گذشتن از معشوق هاي دنيوي است . در اينجا عشق و آزادي امري واحد است . در غير اينصورت آنچه كه حاصل مي آيد نفرت است و اسارت .

و در آخرالزمان كه عرصه تنهائي و تجريد جبري نفس بشر است هرگز وصالي ممكن نمي شود حتي براي كوتاه مدت . و لذا عشق آخرالزماني قلمرو پيدايش عمده جنونها و جنايات بشري است .

پس بخصوص در آخرالزمان كه عرصه رجعت جهاني نظام هستي بسوي خداوند قلمرو ظهور حق در عالم ارض است خوشا بحال كسي كه عاشق شود و عفت و فراق گزيند . اينست صراط المستقيم آزادي و رستگاري و معراج روح . زيرا روح و اراده نزولي را مي بخشد و روح و اراده صعودي و عروجي مي يابد . زيرا كسي كه از معشوق خود بگذرد به صلح و صفا و ادب ، در واقع از كل دنيا و اسارت خاك رهيده است زيرا كل روح و اراده دنيوي و كافرانه اش را تحويل داده و رها گشته است و بزودي يا مشمول روح قدري در شب قدر مي شود و يا به عارف يا امامي زنده مي رسد كه تجسم روح الله است .

در آخرالزمان كه رشته هاي بقاي دنيا بريده شده است و كل جهان هستي به سير قهقرائي مي رود كه سيري خلاف كل تاريخ بشراست عاشق شدن ديالكتيكي ترين وقايع و سرنوشت سازترين آن است كه انسان مدرن را يا رستگار مي سازد و يا هلاك

مي كند . يا از دنيا رها مي شود و يا كل دنيا بر سرش خراب مي گردد . كه در حالت دوم نيز باز امكان بيداري و توبه دارد كه كل خسران را جبران كند . بهرحال عشق عزيزترين و رهائي بخش ترين واقعه در آخرالزمان است كه همه مردمان را لااقل يكبار مبتلا مي كند و اين از رحمت مطلقه خداوند بر انسان آخرالزمان است . آنكه بواسطه عشق هلاك مي شود نيز به رحمت و عفو الهي بسيار نزديكتر است از آنكس كه بواسطه مال و جاه و عياشي هلاك مي گردد . آنكه در عشق ناكام مي شود شاهرگ دنياپرستي اش قطع مي شود و اين برترين لطف الهي است .

انسان محصول از خودگذشتگي خداست و اينست كه انسان هست و خدا نيست (بظاهر) . پس از خودگذشتگي انسان هم عين عدالت است . يعني گذشتن از تماميت اراده خود كه در عشق آشكار مي شود و عين گذشتن از معشوق است در قبال خداوند عين اجراي عدالت است . و انسان تا از محبوبهايش نگذرد عادل نشده است يعني بخود نيامده و بر جاي خود قرار نگرفته است و خودش نشده است و اين خود الهي انسان بعنوان خليفه خداست . و اين عدل موجب رسيدن انسان به عشق حقيقي و محبوب حقيقي يعني خداوند مي شود كه قلمرو بارّ و ابرار است يعني آزادي .

فقط خداست كه آزاد و رهاست يعني بارّ و مختار . و انسان هم تا چون او از خود نگذرد آزاد و صاحب اختيار نمي شود . يعني آدمي تا از آزادي خود نگذرد آزاد نمي شود . زيرا آنچه را كه آدمي آزادي مي پندارد جباريت اوست زيرا حاصل روح و اراده «كن» است كه امر به شدن است ولي آدمي بجاي آنكه خودش بشود به جهان بيرون امر به شدن مي كند و اين همان جباريت و استكبار و كفر اوست . و لذا آزادي چنين آدمي منجر به اسارت ديگران مي شود . اينست كه آزاديخواهان اين چنيني جمله جباران دورانها هستند . اينان امر و اراده و روح خدا را از خود فرافكني مي كنند و نام اين انكار و كفر و ظلم را عشق مي نامند و عدالت خواهي !؟

مسئوليت ظهور در خويشتن : اينست آن امري كه آدمي از آن مي هراسد و مي گريزد و لذا كباده عشق بر دوش مي كشد و غوغا مي كند و شهيد نمائي و عشق بازي و بازيهاي بسياري كه كل اين فرهنگ و تمدن مدرن را پديد آورده است .

و امّا چرا آدمي از ظهور در خويشتن هراس دارد و مي گريزد ؟ زيرا انسان به لحاظ وجودي در ذاتش «خود» نيست و نمي تواند بگويد كه من هستم . زيرا ذات انسان از عدم است و بزودي فنا خواهد شد . پس انسان موجودي عاريه اي و مفروض است و هستي اش را به جهان مقروض است . انسان موجودي جعلي است يعني قراردادي . و لذا بسوي ديگران مي گريزد و در ديگران پناهنده مي شود و ادعاهايش را از وجود ديگران فرا مي خواند و دعوي مي كند . و اين مسئله عشق ناميده مي شود كه بنايش بر دروغ و ترديد و هراس و فريب است و لذا همواره عاقبتي تراژيك دارد .

چون انسان وجوداً من خودش نيست همواره براي اثبات خودش نياز به يك «تو» دارد كه اين تو هم مثل من ميان تهي و بي خود است . و لذا عشق يك رابطه اي ميان دو هيچ است دو عدم . دو موجود مفروض و مقروض به وجود . و اصولاً هر رابطه اي غير عاشقانه هم به نوبه خودش بر همين اساس استوار است . و لذا روابط بشري همواره غرق در دروغ و تشنج و جنگ و جنون و جنايات است . و اينست راز ماليخوليائي كه مدنيت يا جامعه نام دارد .

انسان در ذات خودش نه من است و نه تو . بلكه يك او است يك هوي غيبي . سوم شخص است . و لذا ذكر عارفان اينست : يا من هو ! اي مني كه اوئي !

و لذا هر رابطه اي براي استمرارش نيازمند به يك «او» است و همه رابطه ها من – تو – اوئي است و در غير اينصورت بسرعت فرو مي پاشد .

پس فقط انساني مي تواند دعوي وجود كند و وجودش را به اثبات و عرصه ظهور برساند كه به ذات هوئي خود متصل شده باشد و من را در هوي ذات فنا كرده باشد و از ذات هو رخ نمايد . و اين ظهور انسان است يا ظهور خالق در مخلوق ! انسان كامل يا خليفه خدا .

و لذا هر مني يك دروغ بزرگ و ذاتي است و همه من ها دروغگويند و رياكار .

و اينست كه معرفت نفس سير در وادي فناست و لذا بسيار اندكند انسانهائي كه طالب اين علم و سلوك باشند زيرا آدمي از نابودي خود مي هراسد و لذا به ديگران پناه مي برد و اين پناهندگي عشق ناميده مي شود : پناهندگي يك عدم به عدم ديگر ! و لذا اين پناهگاهي بر فناست .

ولي آنگاه كه در وادي معرفت بر آستانه فناي خود رسيد در حقيقت در حضور خداست زيرا عدم وجود ندارد ولي آدمي هنوز وجود دارد حتي بر آستانه فنا . زيرا خداوند آدمي را از نزد خود آفريده است و از صورت و روح خود به او هستي بخشيده است . ولي انسان خدا را نمي فهمد و او را فنا مي پندارد و از او مي گريزد و اينست راز كفر بشر كه از جهل اوست .

ولي انساني كه خود را به فنا سپرد بقاي الهي اش ظاهر مي شود .

دل به فنا سپردن همان تن و جان به بلايا سپردن است . و در هر بلائي وجهي از بقا رخ مي نمايد بشرط آنكه آدمي صبور باشد و نگريزد .

از اين منظر بايد گفت آنچه كه مانع آزادي روح و ظهور حق در انسان است هراس او از فناست . هر كه بر فنا فائق آمد آزاد شد و هر كه به فناي ذات ملحق شد ظهور يافت و رستگار شد و پيروز .

پس ترس علت العلل تن دادن انسان به اسارت است . پس شجاعت و آزادي قرين همديگر است .

همه انسانهاي آزاد و رستگار شهيدند به لحاظ مقام معنوي يعني به مقام مشاهده و بصيرت بر خود و خلق رسيده اند .

پس آزادي يك مقام روحاني و عرفاني است .

آزادي براي انسان جاهل و كافر همان آزادي از شر روح خويشتن است . و اين همان آزادي است كه امروزه در سراسر جهان برايش غوغا و كشتار مي كنند و در مكتب ليبراليزم تبيين مي شود . اين آزادي داراي اراده به ظهور نيست بلكه اراده به گم و گور شدن است كه اين اراده در آخرالزمان كه عرصه ظهور جبري حق از انسان است سراسر مواجه با جنون و جنايت و كشتار است .

و اما آزادي براي مستكبرين و صاحبان قدرتهاي مادي همانا اراده به ظهور در ديگران است و لذا اين آزادي مستلزم جهانخواري است كه با فريب دموكراسي محقق مي شود كه آنهم همواره منجر به رسوائي و فروپاشي است .

اين دموكراسي دقيقاً غل و زنجيري است بر اراده جوامع بشري تا در خدمت اراده به ظهور مستكبرين و امپرياليست ها باشند .

دموكراسي در حقيقت در جهان مدرن همان عدالت دجالي است و يكي از لطيف ترين ترفندهاي ابليس در عصر جديد است كه جوامع بشري را تبديل به لقمه هاي چربي براي بلعيدن امپرياليزم مي سازد تا امپرياليزم بتواند به عرصه ظهور جهاني خود برسد و كوس اناالحق زند .

و ليبراليزم كه مكتب اصالت آزادي فرد تلقي مي شود عملاً مكتب حاكميت مطلقه تكنولوژيزم بر اراده بشري است كه روح بشر مدرن را قبض و به تسخير خود آورده است . انسان ليبرال در حاليكه مي پندارد كه كاملاً آزاد است بازيچه اي طلسم شده در خدمت تكنولوژي و فرآورده هاي متنوع آن است و يك موجود به مصرف رسيده است .

انسان ليبرال موجودي تمام شده است و آنچه از او باقي مانده ايده هاي تكنولوژيكي است .

انسان ليبرال يك نرم افزار بيولوژيكي در خدمت توسعه ابرتكنولوژي است .

امروزه آزادي در عرصه بيروني چيزي جز آزادي از اسارت تكنولوژي و امپرياليزم و دموكراسي نيست . و بايد درك كرد كه دموكراسي فرهنگ تكنوسالاري است و خواه ناخواه در خدمت قطب هاي امپرياليستي در جهان است كه صاحبان و خدايان تكنولوژي مي باشند .

كارل پوپر فيلسوف شهير معاصر اروپا مي گويد : درست است كه دموكراسي هم معايب بسياري دارد ولي بهترين مدل حكومتي و مديريت جهاني در عصر ماست و جز اين چاره اي نيست . و اين سخني بغايت فريبنده و شيطاني است و گوئي نظام سرمايه داري و امپرياليزم داراي حقي الهي است و مطلقاً قابل ابطال نمي باشد .

و اما دموكراسي ديني پديده اي بمراتب پيچيده تر و فريبكارانه تر از آب در مي آيد تا زمانيكه اكثريت مردم يك جامعه تكنولوژي پرست هستند و تكنوكرات ها بر كشور فرمان مي رانند .

تكنولوژي همانطور كه از لغتش پيداست راه و روش هاي برون افكني است و لذا ذاتاً ضد دين و تقواست كه امر به خويشتن داري مي كند . و لذا جامعه تكنولوژي زده اگر هم بخواهد نمي تواند ديني باشد و داراي حكومت شرع گردد .

اين حقيقت را بايد درك كرد كه تكنولوژي و همه علومي كه آنرا پديد مي آورند داراي ذاتي ضد ديني هستند از جمله علوم انساني حاصل از اين عرصه .

علماي ديني تا تكليف معرفتي خود را با تكنولوژي روشن نكنند در نفاق مي مانند و خود روي به انحطاط مي نهند . همانطور كه امروزه در كشورمان شاهديم كه بسياري از مراجع ديني ميزان اجتهاد را خود تكنولوژي و علوم فني قرار داده اند و لذا در قلمرو اخلاق هم جز حقوق بشر ميزان ديگري نمي يابند .

يا بايستي حساب دين و حكومت را از هم جدا كرد تا دين لااقل در حريم خصوصي افراد زنده بماند . و يا نهضت ضد تكنولوژيزم براه انداخت و تكنوسالاري را از اصالت و قداست انداخت و مديريت تكنولوژيكي را به حداقل كاربرد رسانيد و فقط بخدمت توسعه كشاورزي و زندگي طبيعي گرفت و مردم را هم به تعليم و تربيت عرفاني رساند تا اكثر مردم بيدار شوند و ايمان آخرالزماني يابند تا بشود يك دموكراسي و حكومت ديني را با صدق و سلامت بر پا نمود ؛ و مجموعه آثار ما در خدمت حل اين بزرگترين معماي دوران است . نهضت رجعت به طبيعت اساس رجعت الي الله در آخرالزمان است و فقط يك جامعه عرفاني قادر به اين رجعت است .